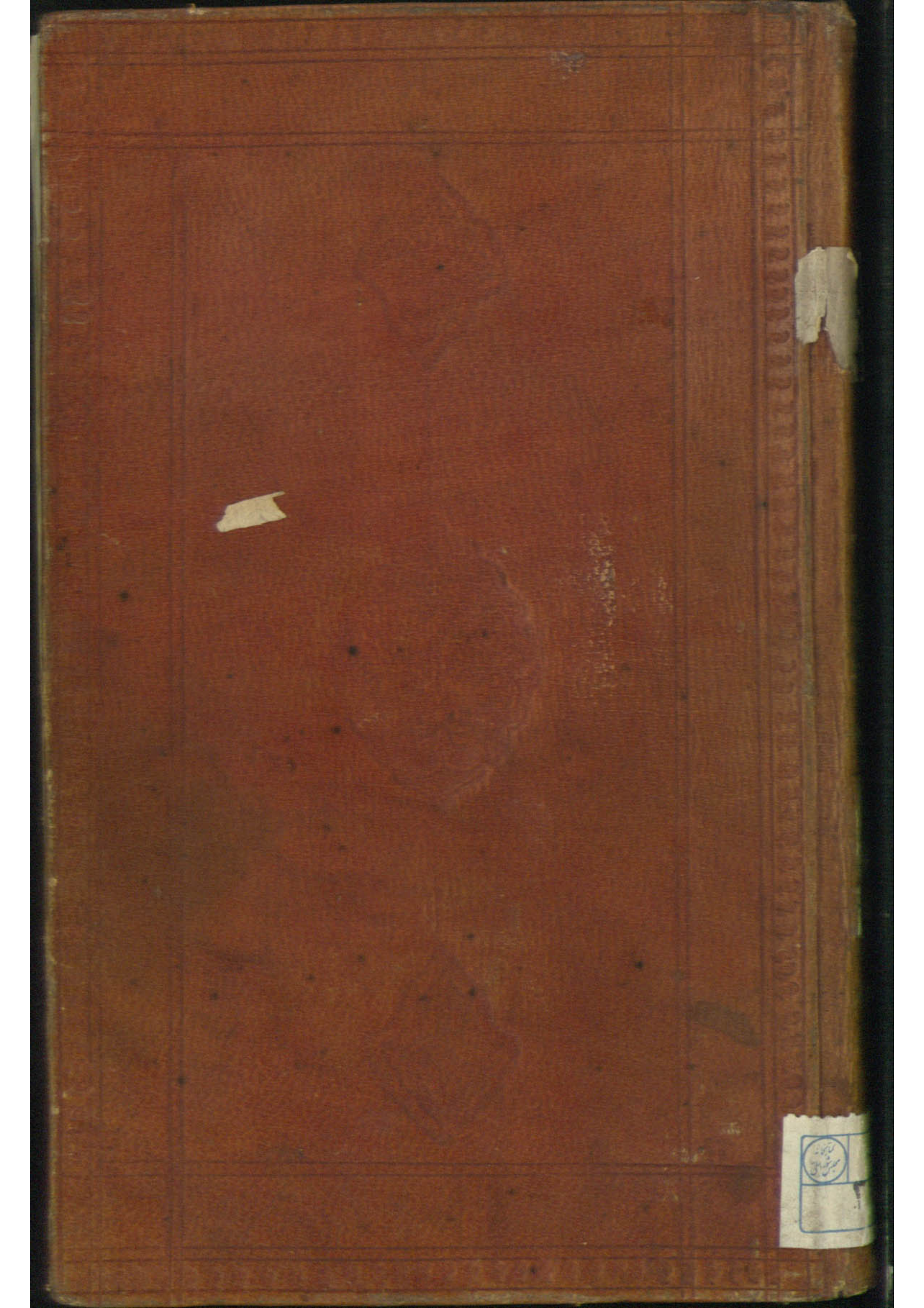
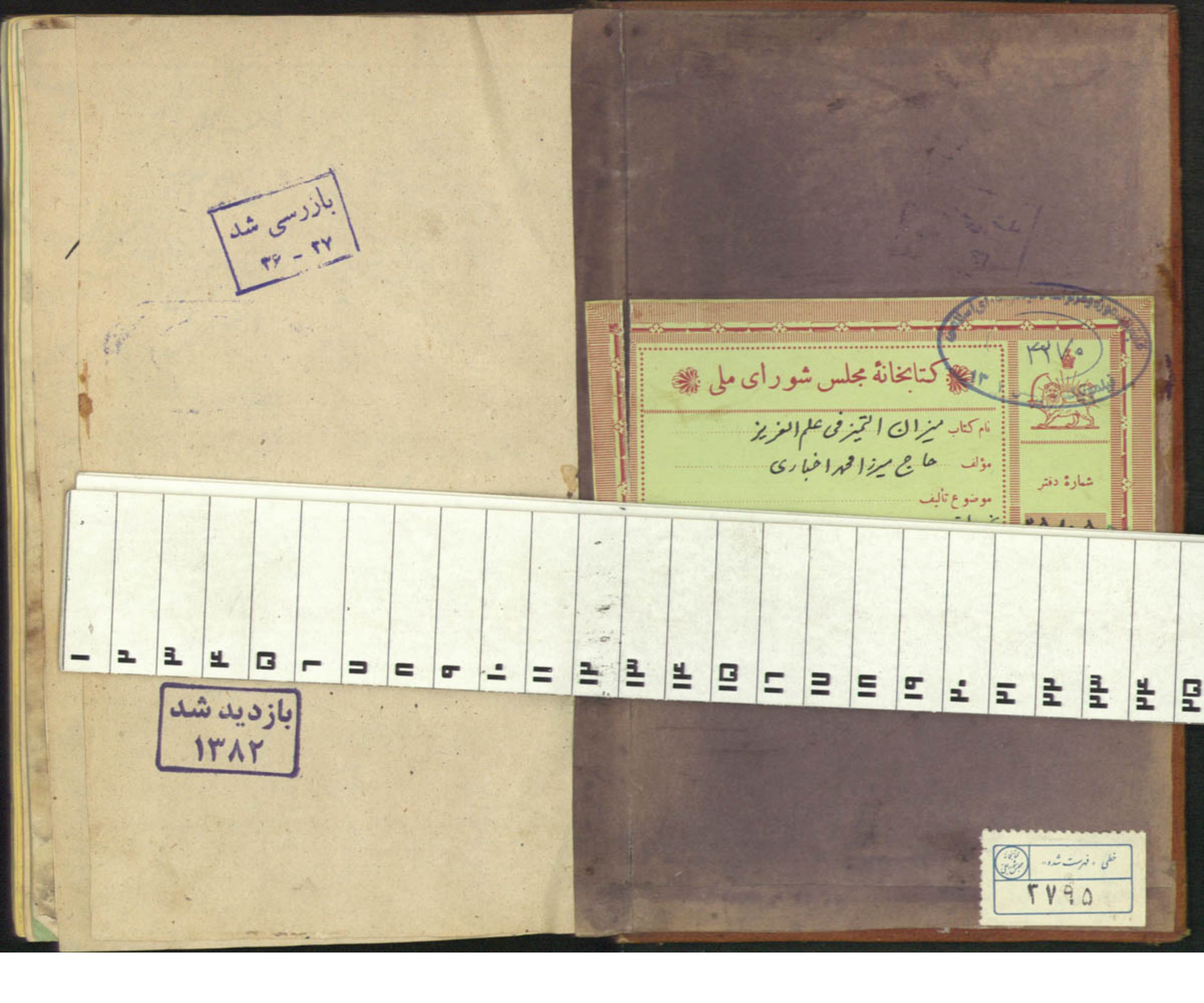




بازرسی شد
۴۷ - ۴۶
بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
نام کتاب میزان التمیز فی علم العزیز
مؤلف حاج میرزا محمد اخباری
موضوع تالیف
شمارهٔ قفسه
شمارهٔ دفتر
۲۵۱۰۵
۲۷۹۵



بازرسی شد
۴۷ - ۴۶
بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
نام کتاب میزان التمیز فی علم العزیز
مؤلف حاج میرزا محمد اخباری
موضوع تألیف
شمارهٔ دفتر
خطی «فهرست شده»
۳۷۹۵



بازرسی شد
۳۷ - ۳۶
بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
نام کتاب میزان التمیز فی علم العزیز
مؤلف حاج میرزا محمد اخباری
موضوع تالیف
شمارهٔ قفسه ۳۸۴۸
۲۷۹۵
شمارهٔ دفتر
۲۵۱۰۵
۹۳۲۴
خطی ، فهرست شده ،
۲۷۹۵

٤٨

هو العزیز

کتاب شیفاء التمیز
فی العلم العزیز
از تألیفات مرحوم حاجی میرزا محمد
اخباری است

[illegible]

این چند سطر فوق خط مرحوم [illegible]
[illegible] از جمله فضلا
و دانشمندان [illegible]
و صاحب تألیف و تصانیف [illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible]

[illegible] ١٣٠٨ [illegible]

فارقت و لد حسب الادانت
احباب چنانکه گفته ای جنت
عمری بردم که در فراقم بکشی
واله لقد فعلت ما کنت ظننت





میزان التمییز فی علم التمییز

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی وبعد این چند کلمه ایست در
بیان حقوق الحقفاء من هالک دیگر از کلام امنای الرحمن در مراتب متعدد
اقوال لسان و اعمال بار کار ما بعد حسن این در اینجا محمد بن عبد النبی
ابن عبد الصانع عامله الله بالعفو و الغفران بحکم بن رشید و اربابا
امثال امر غرض متعال که وادع الی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة الحسنة
محمود است و صرف بنی نوع انسان مساله و احبه محقق در مصداق و
لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون
است از مختصر و جبر بمیزان التمییز فی العلم الحقیقی
ملقب است بنجم البالغة قلوب الحدیکم
این رساله مرتب است مقدمه در بیان تقسیم موحدین لوح حط الخ
در ... از سخن از رسالۀ بحکم ... سالم ...

و ابو یزید بسطامی کبیر و معروف کرخی و شیخ محیی الدین عربی و حکیم
سنائی و شیخ عطار و مولوی جلال الدین محمد رومی و خواجه
حافظ شیرازی می بود تمییز اول التمییز در بیان قلیلی از ذات اسما
و یونس ابن عبد الرحمن تمیم التمیمی در شناختن صوفی و مجتهد و متکلم و
فلسفی و عارف و حکیم و مقلد طالب ختام التمییز در بیان نفس و عقل
و عالم علوی تمییز دوم در معرفت طلاقات وجود و دخل تمییز سوم
در معرفت موحد و اسامی طبقات اصحاب علوم و علم تحقیق
تمییز چهارم در بیان معنی شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت
ابتا راه حق از راه باطل و در از چند مطلب مطلب اول
در شناختن طریق نجات که راه حق است از طریق باطل که
است مطلب دوم در بیان شریعت مطلب سوم در بیان طریقت و
حقیقت و معرفت تمییز پنجم در بیان معنی اسلام و ایمان و احسان
و کفر و شرک و نفاق و فسوق و عصیان تمییز ششم در بیان
دین اسلام که منکر آن کافر و ملحد و مرتد نامند تمییز هفتم در جواب
از سوال چند سوال اول در توحید و بیان بیشتر و ضلال و
سوال دوم در قضا و قدر سوال سوم در سعادت و شقاوت

وتوفیق وخذلان سؤال چهارم در طینت طیبه وخبیثه وقبضه یمین
وقبضه شمال وخلط میان ایشان وطینت سؤال پنجم در حبط وتکفیر
وتبادل سیئات وحسنات وتوارث مؤمنین حسنات کفار ومنافقین را
وتوارث کفار ومنافقین سیئات مؤمنین را سؤال ششم در جبر وتفویض
وامر بین الامرین سؤال هفتم از زلة صلاحیت دوزمان غیبت حجت بالخلاف
آنان با امام تمیمه هشتم در بیان طرق طالبین علم ومعرفت وفنون
فضیلت تمیمه نهم در بیان نسبت حکم شرعی محمدی وحکم ظنی اجتهادی
وبیان تباین کلی بینهما تمیمه دهم در بیان مقامات عارفین بروجه حکایت
تمیمه یازدهم در بیان اطوار هفتگانه واطوار هفتگانه وغیوب هفتگانه
تمیمه دوازدهم در بیان تجلیات چارگانه خاتمه در احوال بدو وختم
مقدمه باید دانست که امتیاز انسان از سایر حیوانات بنفس ناطقه
است ومقصد از ذات وطریق استفاده دانش یا از راه صبر
وتحقیق طلب از تبدیه کما قال تعالی وآتیناه الحکم صبیا یا از راه
افکار وتصفیه باطن بمجاهدات شرعیه وعقلیه یا باکتساب از
نطق واستدلال پس بنا بر این دو منت کان طریق اخرت که موجب سلوک
الی الله است اصحاب معاملات حسیه وارباب مجاهدات وتصفیه

ذکر

واهل ساعدات وجبون اصحاب معاملة علماء رسوم اند ومتعلمان
از ایشان وابرار ایشان ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان
لهم الجنة است وچون در مقام تسابق وتعین بوده اند معامله ایشان
بر نفس ومال واقع شده است ایشان فروشنده وحق تعالی خریدار وتعهد
ومال سلعه پس صادق آمد بوعده ایشان ارباب معاملات یعنی پیش
محمدان شهر بار بر دوای عشاق کاسان کشت کار ولا بد است ایشان را
از اخلاص نیت از چهار چیز اول تحصیل علوم مبادی وغایات وجمع
تتبع اقوال وادله وامارات در طی مصنفات ومؤلفات ومجالس ارباب
وتتبع تحقیق در وجه دلالات وملازمات ومعرفت خطا وصواب
وچهارم تحقیق حق بیرهان صدق قال تعالی قل هاتوا برهانکم ان
کنتم صادقین وقال علی علیه السلام وانما الناس رجلان متبع شرعة
ومبتدع بدعة لیس معه من الله برهان سنة ولا ضیاء حجة تولی آنچه
در مرتبه اول محصلان اند ودر این مرتبه تحصیل ایشان
واحاطه علوم کتابت معقوله والهیات وادبیات واصول وفروع
منقوله لازم است نیز اکثر فنون علوم را عند التحقیق بطی
وتوقف بر هم ولیکن هشت علم کلی حامل غرض تحصیل است

کل شیء بمعنی کل شیء ودر مرتبه دوم متبعان ومتجرانند وباکمال مرتبه
فاضلانند ودر مرتبه سیوم مهتدیانند وباجود در این مرتبه شکاکند
ودر مرتبه چهارم محققانند وغایت کمال نسبت بعامه مکلفین این است
لیحق الحق بکلماته ویبطل الباطل ولا ابدا است ایشان را در مرتبه تحقق
در منقولات شرعیه از اثبات قطعیت صدور آن از شارع اولا وقطعیت
دلالت آن بر مراد شارع ثانیا وقطع ببقای حکم آن ثالثا وقطع بوجوب
عمل بر آن رابعا وطریق تحصیل این چهار قطع در کتاب مصادر الانوار وفتح
الباب فی کلیات ببرهان قاطع بیان شده است واسد واخصر دلیل غنا
بتکلیف است تا دلیل حصر بایزدر موجود بما عند ناس الحدیث والقرآن
وامکان تحقق بصدق توصیه بتمسک بثقلان فبای الاء ربکما تکذبان
وصاحب این مراتب فقیه فاضل محقق است وخطر عظیم این راه او متو
... تمیز اعتقادات واقوال وافعال است وحفظ از آن خطر رکوب
سفینه اهل بیت است وتمسک بعروة الوثقای ثقلین بتطبیق نصوص
بعمومها والخصوص واین شاهراه عامه مکلفین است من الحیرة الی
التحقیق واختلاف نصوص شرعیه در این راه باعتبار تقلب دارا...
... الاسلام ودار الهدنه ودار الحرب است باعتبار بیان اجناس و

وانواع واصناف وافراد تکلیف است تا باعتبار تعیین وترتیب وتخییر
است ونفیه حکم داده است وفرد فرض آن دار است که یکی از انواع
حکم نفس الامری است واصحاب این مقام در مرتبه خوف از عقاب ورغبات
بنده کان الله ودر مرتبه امید ثواب مزد وراند واصحاب یمین وصنعی
بغوا کمر ولحوم واطعم وحور عین ودر معراج الکمال زهاد وعباد سالکین
الله وایشان مقصد وقصد الی الله با اهتمام باتمام هدی وموضوع لفظ صوفی
یا عدم اهتمام نیز اگر صوفی لقب زهاد عامه بوده است در صدر سلف
ودر زمان انقراض تمدح بصحبت کما بینه القشیری وحکی عنه صاحب
النفحات لهذا الطلاق لفظ صوفی بر زهاد وعباد امامیه خلاف اطلاق
الطلاق لفظ بر موضوع له است وانقلاب تنابز بالقاب است وتبدل مما
الطلاق بر عامه لفظ اخباریین که لقب اصحاب سیر است بر فقهاء محدثین
امامیه وسوف تبالون وشاهد این تحقیق قول علی الهادی علیه السلام
است در حدیث طویل در ذم صوفیه که طریقتهم مغایرة لطریقتنا
وقول آنحضرت در جواب راوی که گفته وان کان معترفا بحقوقکم مع
ذا علیک من اعترف بحقوقنا لم یذهب فی عقوقنا وحد کو... ضرریع
انه من تشیعنا وهو متمسک بعروة غیر تابس صوفیه امامیه ...

نباشد و قطاع الطریق این راه از جادهٔ اعتقادات فلاسفه و متکلمین
اند و بر جادهٔ عبادات صوفیه و مجتهدین بضوابط حدس و رای و گمان
و تخمین اند و صوفی در طریقت نظیر مجتهد در شریعت است و در خطب
مرتضویه علی صادعها افضل التحیه در نهج البلاغه و در روایات محکمات
و احادیث هداة نصوص کثیره بر این دعوی است جازم چون در عصر
ابرهیم علیه السلام شرک بنی نوع انسان را فرا گرفته بود چنانکه
در اول دعوت ایشان موحد منحصر در وی بود قوله تعالی کان ابرهیم
امة قانتا لله دلیل صدق این مدعا است فآمن له لوط موحد ثانی بود و ملت
شریعت خلیل و مصدق دعوت او را حنیفی گفتند و ملت او را حنیفیه
نامیدند زیرا که او حنیف از حنف است و حنف میل از باطل بسوی
حق است که کلمه طیبه لا اله الا الله مبین آن است چنانکه جنف
میل از حق بسوی باطل است و ملت حنفیه در حکم داشت که اول
نفی ... مخصوص است و سایر اصحاب شرایع متاخره چه کلیم و چه
مسیح و چه خاتم دعوت بملت ابرهیم مینمودند و با شان شرایع
بر احکام افزودند نه اینکه رفع ملت ابرهیم را نمودند و لن تجد لسنة
الله تبدیلا و لن تجد لسنة الله تحویلا نص بر امثال این احکام است

و چون حضرت خاتم که سلالهٔ خلیل و اشرف بنی آدم بود شریعت
کامله شامله او بعنوان از اصطفای دین اسلام گذاشت که آیه الیوم
اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا
دلیل آنست و ملت حنیفیه ملت ابرهیم و دین حق دین اسلام شد
قال نعم ملة ابیکم ابرهیم هو سمیکم المسلمین و قال ان الدین عند الله
الاسلام و قال و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه چون
بعد از رحلت نبوی اختلاف مقالات در صحابه و تابعین بهم رسید
و مناهج مختلفه و دعاة متشتته بهم رسیدند منهاج حق منهاج علی
شد بدلیل قوله صلی الله علیه و آله و سلم علی مع الحق و الحق مع علی
یدور معه حیثما دار و قوله علی آیة الحق و همچنانکه تابع ملت حنفیه را
ملی میگفتند و در مقابل فلسفی اطلاق شد صاحب منهج حق را مسلم
میگفتند و در مقابل کافر مشرکا کان او مجوسیا او یهودیا او نصرانیا
او صابیا اطلاق میشد صاحب منهج حق را از مناهج اسلامیه ...
علی گفتند و در مقابل شیعه عثمان و چون در میان شیعیان ...
بهم رسید بلکه در هر یک مذهب حق اختیار نمودند و اعتقاد کردند
که ما ... انا اسما امام بحق معالم دین اسلام را اصول ...

ازوی باید فرا گرفت نظر بعصمت او انهار امامت کنند در مقابل
زیدیه که عصمت را شرط امامت نمیدانند واخذ احکام از اجتهاد
جایز میشمارند وچون در امامت اختلاف بهم رسید جمعی را که تمامی
ائمه هدی علیهم السلام اتمام نمودند وقطع بوفات موسی الکاظم علیه السلام
نمودند ایشانرا قطعی اثنا عشری نامیدند در مقابل مجبره
[illegible] وناوسیه ومحمدیه وامثال ایشان وچون در میان ایشان اختلاف
بهم رسید جمعی که در اصول وفروع اکتفا بما ثبت صدوره من
الثقات عن ائمة الهدی علیهم السلام وضبط فی اصول المصنفات نمودند
ودخل وتصرف در اصول وفروع دین حق برای [illegible] وتاویل
وقیاس نمودند مسلمین واهل تسلیم کفتند در مقابل متکلمین
در اصول ومرجحین در فروع پس ناجی ایمن از هلاک است در مرتبه
تکلیف عامه که اصحاب معاملات اند ملی مسلم شیعی امامی اثنا عشری
[illegible] وبر اثبات دلیل حقیت ملی ومسلم ذات سنی دلیل نجات
شیعی حدیث رسول صلی الله علیه واله وسلم است که علی وشیعته هم الفائزون
ودلیل نجات امامی که لقب مؤمن بائمه معصومین است تسلیم [illegible]
[illegible] نموده است واز تعمد نظر ورای خود که [illegible] تعبد

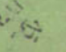
نفس خود وهوی بی بینه است وسند است حدیث صحیح من تمسک بنا
العروة الوثقی فهو ناج قیل ما هی یا ابن رسول الله فرمودند التسلیم لنا اهل
البیت وحدیث صحیح در تفسیر قد افلح المؤمنون قال المسلمون
ان المسلمین هم النجباء وحدیث صحیح نجی المسلم وهلک المتکلم و
حدیث صحیح نجی المسلم وهلک المتکلم وحدیث صحیح رحم الله ضعفاء
شیعتنا انهم اهل تسلیم لنا وحدیث صحیح مرتضوی در تعریف
اسلام که الاسلام هو التسلیم وحدیث صحیح من سلم لنا سلم من
اهتدی بنا هدی با احادیث دیگر که از حد تواتر معنوی گذشته است
وهم مخالف عامه است وقابل حمل بر تقیه ندارد وبا موافقت کتاب الله
که حق تعالی فرموده است فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم
ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما وفرموده است
وسلموا تسلیما وباید دانست که ثمره مذهب ظاهری در این دار [illegible]
[illegible] طهارت است وداخل در کلیه شرایط نجات از دوزخ است وثمره
مذهب ظاهری که عبادة واجتهاد در طاعات است وداخل در کلیه
تولا [illegible] مجب است وامتیاز این طایفه ما بین ناجیه [illegible]
وجامعست که یکی [illegible] ودیگری فاید است وازجمله [illegible]

بعد از محن و دوران رجا طالب از طلب وصول بمطلوب حاصل است و از
رضوان الله اکبر ایشان احظی سوختن جان در دانان دیگرند و اما
اصحاب مجاهدات که اکتفا باین مقام نموده نظر بامثال و فی ذلک
فلیتنافس المتنافسون و امثال دیگر نموده فاسعوا الی ذکر الله قدم پیش
گذاشته اند در معرفت مهلکات و منجیات و تخلیه از رذایل باطنه
و تحلیه بفضایل باطنه صرف اوقات نموده و ایشان مصداق کریمه الذین
جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و ان الله لمع المحسنین و شمول ان
تتقوا الله یجعل لکم فرقانا و مدلول فاتقوا الله و یعلمکم الله اند و
ایشان محسنان و متقیان و مومنان ممتحن اند و شیعه بمعنی اخص و علی
از مومنیات ایشان را از رضوان الله اکبر نصیبی وافر است زیرا که
طالب نفس اولی محبوب بحث شده اند و بهمان یکی کشند و ایشان که طا
ئفه [illegible] اند بنور مجاهدات راه دوی حق را مهتدی شده اند و بحصول
[illegible] اهل مجاهدات اند و ایشان لحظ نفسی و نفعی ملحوظ نیست
کم بل حب ازرج و معامله داشته باشند و در این معامله [illegible] این
[illegible] منظور ایشان باشد و صاحب این مقام میگوید ما از دو
عینی [illegible] دوست مطلبی نمیخواهیم حور و جنات ای زاهد بادیر تو [illegible]

و دیگری

و دیگری گفته است ، دنیا است بلا خانه و عقبی هوس اباد ما حاصل
این هر دو بیکجو نستانیم ، و بعد بلاغت فصیحات اخلاق که استواء
بر صراط مستقیم خالی از وصمت افراط و تفریط عبارت از آن است
در این مقام در نهایت صعوبت و غایت اشکال است و امر باقیموا
الوزن و لا تخسروا المیزان عمدهٔ کار ایشان است و راه و نصیحت [illegible]
بخلط بدع و اشتباه کشف خیالی و وهمی و عقلی و قلبی و [illegible]
و روحی با یکدیگر و تشابه لمهٔ شیطانی و نفسانی و وارد ملکی و الهی
با هم بسیار است و میز از آن بدست صاحب عرفان است که در مقام
فرقان است و انجا که عیان است چه حاجت ببیان است و اندکی
از بیان چنان است که ظهور صور جزئیه ناسوتیه در [illegible] مثالیه
از عالم خیال است و حس مشترک جزئیه ان تمثال است و کشف معانی
جزئیه مانند صداقت زید و عداوت عمرو از عالم وهم است که [illegible]
ان حافظه است و کشف معانی کلیه از عالم عقل است و [illegible]
ملکوتیه است و کشف حقایق اعیان از عالم قلب است [illegible]
جبروتیه است و کشف عالم اسماء از ید سر است و کشف عالم
صفات [illegible] است خفی موقوف است [illegible]

در این مقام



کشف کرموهم بقاست واگر دعوت باطنی نبوی مطلق مخالفت است
از شیطان است زیرا که بغیر او اعدا دائی دوئی عصیان است که بان
حبس ارواح در خاکدان است و دار الملک او را سبب عمران است هرکه
بطاعت وست از دام طبیعت جست و هرکه باین نبود چون بود دلبست
جانی انجا دکون دفادخت واگر نبوی مخالفت خاصی است که حظ
نفس روان است لم نفس اماره بالسوء است که خلیفة الشیطان است
واگر بعبادت میخوانند بی شوب و ریا او را دوملکیست واگر بتوحید
میکشاند وارد الهی است وافت عظیم در این مرحله عجب واغترا است
وتطوع پیش آمد کار هرچه درین پرده نشانت دهند ° گر ستانی
بر آزانت دهند اما انکس که تو را شناخت جان را چه کند ° فرزند و
عیال وخان و مان را چه کند دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی ° دیوانه تو
هر دو جهان را چه کند ° قال علیه السلام هلك العالمون الا العاملون
وهلك العاملون الا العاملون وهلك العاملون الا المتقون ° و
هلك المتقون الا المخلصون والمخلصون علی خطر عظیم واما ارباب
مشاغدات که مورد یحبهم ویحبونه اند والذین آمنوا اشد حبا لله
وسیجعل لهم الرحمن ودا برای ایشان است جمعی اند که فانی تو بنور

اصحاب السابقین

زمام همت ایشان از ملاحظه انفس و آفاق برتافته نور حقیقت یتبین لهم
انه الحق بر حقیقت ایشان تافته و ابلیس طبیعت کلیه و شیاطین نفوس
جزئیه را بر ایشان سلطانی نه الا عبادك منهم المخلصين استثناء ایشان است
مبین قال الصادق ع ای مجاهدة ومساعدة فالمجاهد سیار والعالم
طیار و صاحبان این مقام اعز از کبریت احمرند و ایشان عارفان و اهل
الله وخاصة الله گویند و ایشان از غیر حق حظی و غیر حق را از ایشان
نصیبی نیست و حجة الله که قطب الاقطاب و غوث اعظم و امام زمان
است که در حقیقت ایشان تمام است و ایشان اختفاء و استتار
ندارد و ایشان حمله عرش اسرار الحضرت اند و قول صادق علیه السلام
که لا وحشة بعد ثلثین برای اظهار حال امثال ایشان است و کلام
شیخ محی الدین قوله رجال الغیب یخفون دعوتهم وینصرون حال ایشان
است ع عزلت از اعتبار امد فی زیاره ° قال امیر المؤمنین علیه السلام
یا منتهی آمال العارفین ویا غایة آمال العارفين ° و مناجات العارف
جناب شیخ الساجدین که خبر از مقام ایشان میدهند در کتب و احیتهم
وانیس العابدین مذکور است و ایشان القاء الله ولا سواه منظور
و این ایشان فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرك

بعبادة وی احدا است قال علی علیه السلام فی وصفهم قد احیی عقله
وامات نفسه حتی دق جلیله ولطف غلیظه وبرق له لامع کثیر البرق
فابان له الطریق وسلک به السبیل وتدافعته الابواب الی باب السلامة
ودار الاقامة وثبتت رجلاه بطمانینة بدنه فی قرار الامن والراحة
بما استعمل قلبه وارضی ربه وفیما اوحی الله به الی بعض الصدیقین
ان لی عبادا من عبادی یحبونی واحبهم ویشتاقون الی واشتاق الیهم
ویذکرونی واذکرهم فان اخذت طریقهم احببتک وان عدلت عنهم
مقتک قال یا رب وما علامتهم قال یراعون الظلال بالنهار کما یراعی
الشفیق غنمه ویحنون الی غروب الشمس کما تحن الطیر الی اوکارها عند
الغروب فاذا جنهم اللیل واختلط الظلام وفرشت الفرش ونصبت
الاسرة وخلا کل حبیب بحبیبه نصبوا الی اقدامهم وفرشوا الی وجوههم
وناجونی بکلامی وتملقونی بانعامی فبین صارخ وباک وبین متاوه
وشاک وبین قائم وقاعد وبین راکع وساجد بعینی ما یتحملون من اجلی
وبسمعی ما یشتکون من حبی اول ما اعطیهم ثلثا اقذف من نوری فی قلوبهم
فیخبرون عنی کما اخبر عنهم والثانی لو کانت السموات والارض وما فیها
فی موازینهم لاستقللتها لهم والثالث اقبل بوجهی علیهم فتری من اقبلت

علیه

علیه بوجهی تعلم احدا ما ارید ان اعطیه وایشان منقسم اند باصناف چند
که حضرت امیر المومنین ایشان را در دعای سیفی اصناف الموحدین خوانده
است وملقب اند باوتاد وابدال وسیاح ونجباء ونقباء واصفیاء
واولیاء وندماء وامثال ذلک من الالقاب الخاصة که جمعی از ایشان
حضرت صادق علیه السلام در دعای ام داود نام برده است
وصلوات بر ایشان فرستاده است لمؤلفه دنیا طلبان حرص
بیکوش ودم اند • عقبی طلبان بخواهش نفس کم اند • مولی طلبان
کم سابقانند بجیش • اینان حقیقی اند وخیر الامم اند • وتفصیل
طوایف ایشان در یمین سیوم بیان خواهد شد انشاء الله تعالی
چون فی الجمله از حال این سه طایفه مستحضر شدی بدانکه فوج اخیر که
از قیل وقال رستند ودل بدنیا واخرت نبستند سابقان مجهز اند و
بمقام امن رسیده اند قال تعالی الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم
ولا هم یحزنون لمؤلفه آسوده کسی که کس نداند نامش • در کار جهان
کام دل نباشد کامش • نی طالب مطلوب نه مولی نه غلام • الحاصل حق
بحق بود انجامش • وفرقه وسطی مشغول باصلاح نفس اند و[illegible]
مامورند وحق ایشان وارد شده است برای خلاصی طبقه اولی که

بکمال خود نرسیده باشند یعنی صبر و دلیل هلاک مز مهلکات غربیه و منجیه
مز منجیات عربیه **تمن اول** در تبرا و تولا باید دانست که تبرا در لغت
دوری شدنست و تولا نزدیک شدنست و غرض در لسان شرع دشمن داشتن
و دوست داشتن است از باب تسمیه شیء باسم مسبب چه ثمره
بغض و عداوت تبرا از مبغوض است و ثمره حب تولای محبوب است
و بتحقیق پیوسته که هر کسی که کسی را برای چیزی دشمن یا دوست دارد
آنکس بنده آن چیز است کسیکه دشمنی و دوستی او برای نفس و هوی است
او بنده نفس و هوا است و کسیکه دشمنی و دوستی او برای مولی است
او بنده مولی است کما قال سید الساجدین علیه السلم فی وصف جد سید
المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم عادی فیک الاقربین و والی فیک
الابعدین و حضرت صادق علیه السلام میفرماید در جواب سائل
هل الدین الا الحب و البغض چنانکه کلمه طیبه لا اله الا الله جامع
این دو خصلت است و لهذا اس ایمان و مفتاح جنان و رضوان است
[illegible] حکایت از جناب ولایت مآب بنظم آورده است چون
در ملک علی از در غزا · تیغ از پی دم نهان کردیم بسال · تا الحب لله باید
نام شد · اکر البغض لله باید کام شد · تا کر اعطی لله باید [illegible] تا کر

دنیا است او بنده دنیا است و کسیکه دشمنی و دوستی او برای [illegible]

امسلک لله باید بود من · بخل من الله عطا الله بس · جمله لله ام نیم من
زان کس · و اینهمه لله میکنم تقلید نیست · نیست تخییل و کمان جز دید نیست
زاجتهاد و از تحری رسته‌ام · آستین بر دامن حق بسته‌ام · و اینست
حقیقت اخلاص که کمال معرفت است و مامور به در کریمه و اعبدوا الله
مخلصین له الدین و مبین در کریمه الا لله الدین الخالص است مولوی
گوید · از علی آموز اخلاص عمل · شیر حق را دان مطهر از دغل · [illegible]
مرحله تسویلات شیطانیه و تمویهات نفسانیه بیشتر از سایر مراحل است
چه بسا میشود که در بادی النظر دوستی و دشمنی جهت حق تعالی جلوه
میکند اما عند التدقیق و التحقیق بعلت نفس و هوی و مخالفت شهوات
لا اصل لها و عرفیات و عادیات خود است پس قدم در این مرحله نهادن
کذاشتن الفاء نفس در تهلکه است چه دوستی دشمنان خدا و دشمنی
دوستان خدا از اعظم مهالک است و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة
ناهی باشد زیرا که دشمنی کیفیتی است روحانیه که متمکن [illegible]
میشود که سبب نفرت و نفرت سبب بعد و وحشت [illegible] پس اولیاء الله
و دشمن داشتن سبب دوری از عالم ایشان است که جنات [illegible]
و منقصه [illegible] و ملاء اعلی بغیر از مراتب آن است و همچنین دوستی

کیفیتی است وجدانی که بسبب طلب محبوب میشود و در وجد بعالم او
میرساند ولهذا در نصوص متظافره وارد است که المرء مع من احب • حشر
غلامان علی با علی • حشر غلامان عمر با عمر • و بدانکه در اعصار اشتها
تمام داشته و دارد که ارباب ملل متخالفه و نحل متباینه یکدیگر را کافر و مبتدع
و ردیء و نجس میخوانند و عرض و جان و مال یکدیگر را بر خود مباح انگارند
و اکثر این سببان بغضاء و شحنا تحقیق نمایی و ما بین آن سبب در اباحه
عرض و جان و مال دلیل از برهان و قرآن و کلام ائمه الرحمن جویی لاطائل
چندانکه ملا علی ازین چنین گفته و شیخ همان چنین نوشته نخواهی شنید
وغیر از مخالفت عرف یا عادت یا طبع یا هوا یا عصبیت یا تقلید کبرا و امثال
چیزی دیگر نخواهی یافت انا وجدنا آباءنا علی امة وانا علی آثارهم مقتدون
اشارتیست برای این قوم سر نگون • خلق را تقلیدشان بر باد داد
که دو صد لعنت برین تقلید باد • لهذا درین زمان تاسیا بالنبی الامی
والائمة [illegible] تم [illegible] که مخالفت رای ایشان اهل محض کفر انکار نموده بلا معنا شرف
و اقلیمت بعجز از جواب دست و زبان کشایند و بعید از انکار معروف
جلوه [illegible] نمایند • غالب خواص شیعه را که در هنگام طلب حق قبل
از تکمیل نفس طریقه غیر مرضیه داشته اند مانند زراره و هشام جوالیقی

یا در مقام حسد اعدا ایشان این خلاف حق نسبت داشته اند مانند هشام بن
الحکم و المفضل بن عمر یا در زمان استیلای سلاطین جور و نفاق در مقام
توریه ادا لوجوب التقیه مخفی بر مذاق اهل خلاف بظاهر گفته اند
مانند شیخ محیی الدین و حکیم سنائی و مولوی را ملعون دانند و زندیق
خوانند [illegible] بهم وصفهم باید دانست که اکابر محققین شیعه مثل
علامه حلی ره در کتاب کشف الحق و سید حیدر آملی در کتاب جامع الاسرار
و سید نور الله شوشتری ثالث الشهدا که از احدی از امامیه در جرح ایشان
سخنی نگفته اند در مقام انتساب علوم و فضائل شیخ ابویزید را سقای
دار حضرت صادق ع و از دعاة طریقت آنحضرت شمرده اند و معروف
کرخی را بواب مولی حضرت رضا دانسته اند و سید عبد الله خاتم
المحققین در شرح نخبه روایتی را در کتاب الحج از حضرت صادق ع
نقل نموده است و شیخ محیی الدین بنابر تصریح سید حیدر آملی خلیفه خضر ع
بوده است و آنحضرت در طریقه ارشاد خلیفه سید [illegible] علیه
السلام است و شیخ عطار از مستفیدان از ارشاد باطنی حضرت
امیر المومنین علیه السلام است چنانکه در کتاب مظهر العجایب بعد
تصحیح آبای خود در صغر سن تصریح نموده و بتعلم او زنده است و

اشعار عطار در مظهر العجائب و حکیم سنائی در قصیده کرده و جواب سلطان
سنجر سلجوقی نوشته و مولوی در دیوان منسوب بشمس پرده تقیه را
بالمره برداشته اظهار غلو در تشیع و تبرا از اهل خلاف کرده اند
چنانکه بر متتبعان واضح است و سید محمد نوربخش که در علوم شرعیه
تلمیذ شیخ احمد فهد حلی صاحب کتاب مهذب بارع است از کتب فقه
است تألیف و صاحب تحصین و موجز حاوی و غیر ذلک در رسالة الهدی
مشایخ طریقه معروفیه اثبات تشیع همه ایشان نموده است و وجه تسمیه
این سلسله مذهبیه قطع نظر از خلوص ایشان از مخالفین و نفاق چنانکه
فقها ذهبیه از کشیدن غلیان و اعتیاد تریاک نیز اجتناب میورزند
اسامیهم بر سر حکایت ابو یزید بسطامی و در ضمن آن سؤال و جواب جنید است
کرد و دفع شبهات واهیه در خصوص اکثر عرفا میکند و فرق میان صوفیه
که مذموم است و عارفان که ممدوح است مشخص میشود اگر فردا ای قبا
در ... عرض اکبر در حضور حضرت امام جعفر صادق که مرشد
و امام ... گریبان تراکبره و گوید هیچ تصنیفی و کلامی از مربیان ایشان
شرعیه ... معروفا الطبقات و الرجال با احادیث مستفیضه و محفوظه
نقل این ... بثبوت رسیده که از معیدا رو سید محمد نجفی

صادق سر زده باشد که موجب تکفیر باشد چه جواب خواهی گفت
اگر گوئی که ملا فلان و شیخ بهمان در کتاب خود تکفیر نموده اند
جواب گویم اولاً که تولا و تبرا از مسائل اصول دین و عمل قلب و از
جمله اعتقادات است اجتهاد بان تعلق نمیگیرد و تقلید بضرورت
مذهب امامیه در آن جایز نیست و ثانیاً آنکه هیچیک از ملا فلان و
شیخ بهمان معاصر من نبوده اند که از قول و فعل من مشاهده
کرده باشند تا بعیان شان از اعتقاد من مخبر شده باشند و ثالثاً آنکه
اهل طریقت را اصطلاح چند مانند اهل شریعت و سائر ارباب
فنون و مقالات هست تا کسی از اصطلاح طائفه مطلع نباشد
چگونه از عبارت ایشان مطلب ایشان را میفهمد و رابعاً آنکه من
در زمان حضرت صادق علیه السلام بوده‌ام و ابو حنیفه و مالک بن
انس از فقها و محدثین و ائمه مذاهب عامه و سفیان ثوری و ابو هاشم
کوفی از رؤسای محدثین و زهاد ایشان که در آن زمان بصوفیه مشهور
بصوفیه شدند و مرجع اهل شریعت و طریقت عامه بوده اند و احوال
اینها در احادیث صادقیه ذم و طعن بر ایشان وارد است
و من در آن زمان نسبت با بو حنیفه و مالک از اهل شریعت ایشان

و نسبت بسفیان ثوری از اهل طریقت ایشان مردی کم نام و بی اعتبار
و عجوبی غریب بودم از من چه بیم و تقیه بود بیش از آن روسا را
صورت کدام حدیث لعن و ذم در حق من وارد شده است از ان ائمه
علیه السلام یا از ائمه بعد از آنحضرت و حاشا انکه علامه حلی
انتساب مرا بخدمت حضرت صادق علیه السلام ثابت دانسته است
و حدیثی از من نقل نموده و شاید سا انکه تهدید ثالث و حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام در حق من روا نموده است که آنحضرت
با من فرموده که ای مجاهدة و مساعدة و المجاهد سیر العبد الی الاعلا
عنایة الحق فصاحب المجاهدة سنیا و صاحب العنایة طبا و طرح بجناح
الارتیاح الی البطام وادع الی سبیل الملک العلام و از این حدیث
ثابت شد که من از دعاة بسوی طریقه حضرت امام جعفر صادق
بودم و شاید انکه در کتب معتبره علمای امامیه مذکور است
و از شیخ من روایت کرده من تصریح نموده ام که لو لم اصل الی جعفر بن محمد
لمت کافرا این صریح است با یمان من بامامت آنحضرت و اعتقاد
بکمال علم و رفعت یا امام زمان خویش اگر گوید که شیخ عطار در تذکرة
الاولیا و مولوی در مثنوی از تو نقل کرده اند قول لیس فی جبتی

سوی الله و قول لا اله الا انا فاعبدون و چون ایشان معتقد اتحاد
تو بوده اند ما نقل ایشان را در حق تو تصدیق نموده ایم و این سخن مثبت
کفر تست گوید اول انکه من معاصر حضرت صادق بوده ام و ایشان
معاصر هلاکو خان پانصد سال و بیشتر میان من و ایشان فاصله بوده
و ایشان سلسله سند و اثبات را نقل نکرده اند و انکس اگر از زبان من
شنیده نام نبرده اند از کجا مشخص شد که آن قائل آن زمان صادق بوده که مفتری
و کاذب نباشد علمای ملل و نحل عامه که اقوال اشنع از این قول که هیچ قابل
تاویل نیست در توحید و صفات حقتعالی بزرارة و هشام بن الحکم
و هشام بن سالم و محمد بن الطیار و مؤمن الطاق و یونس بن عبد الرحمن نسبت
داده اند و قول بان مقالات را سبب تشنیع امامیه بمشابهه و بمشبهه و شیطانیه
شمرده اند و دوم انکه از کجا که این قول بعد از قبول ایمان و رسیدن
بفیض خدمت امام جعفر صادق علیه السلام بوده است پیش از ایمان
قول و فعل فاسد و کفر و زندقه ممکن است با ایمان بنا بر ضرورت امامیه
بلکه مسلمین قاطبه و سیوم انکه چون ثابت شد که من بقاء ولی حضرت
صادق بوده ام و داعی از آن حضرت بسوی حق و برادر دینی شما بوده ام
شما پیرا امتثال امر آنحضرت را در حق من نکردید که آنحضرت امر نموده

است کدنت بسمعك وبصرك عن اجبك واجعل له سبعين محملاً وجها
انکه اگر کسی گوید لیس فی قلبی سوی الله یا عیسی دارد بلکه اگر راست
باشد خبر از مرتبه نهایت ایمان است و معنی این سخن است که دل را
از محبت غیر خدا بتعالی کرده ام پس همچنین اگر در مقام اکمال اطاعت
که مرتبه مصداق حدیث لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی کنت
له سمعاً و بصراً فبی یسمع وبی یبصر اراده خود را فانی در محبت اراده
الله ساختم بمصداق ما تشاؤن الا ان یشاء الله از بنده کان مخلص شده
باشد و در مقام اظهار حق نعمت بگوید با لبیب معهود که در محبت مشیة
الله از او بتر او دکه لیس فی جبتی سوی الله یعنی نیست در جبه من غیر
از حقتعالی بلکه اعضا و جوارح من و قوای باطنه من همه صرف خدمت
حق اند و عینت و اراده ام و در حرکت اند این سخن چه عیب دارد بلکه
مبادی نیست از این عبارت مکن تفهیم این معنی که صاحب این سخن اگر
راست گوید بمقام فبی یسمع وبی یبصر رسیده است این مطلب کجا
و دعوی آنکه کجا ای ملا فلان این مقام فانی انا الحق است نه ادعای اثبات
الوهیت و لا اله الا انا فاعبدنی این قرآن است بر سبیل تلاوت حکایتا نعلم
نه بر سبیل اخبار ایا تو دلیل هست که گوینده مقصود اصلی تو را علی الوجه

بود

اگر معنا کرده بودم علی عبادت برای که میکردم

بود با وجود آنکه بالاتفاق همه میدانند که من نماز میکردم و عبادت
میکردم و چرا میخوردم و مباشر میبودم پیغمبر آنکه حضرت صادق علیه السلام
فرموده است لا ینقض الیقین الا بیقین مثله و متیقن است که
من مسلمان زاده ام و مولود بر فطرت اسلام بوده ام و این سخن موهم
کفر که از من بفاصله پانصد سال نقل کرده اند این ناقلان بمذهب
تو کافر و مفسد اند و حقتعالی میفرماید اذا جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا
راه تبیین را بیان کن میتوانند بود که این سخن چند مؤید مذاق خود از من
نقل کرده باشند که من از آن خبر نداشته باشم چنانکه مکرر اهل
زیغ در هر عصری عقیده باطله و عمل فاسد را نسبت با نبیاء و اعلاء
میداده اند بیا و انصاف کن حضرت مسیح علیه السلام معاذ الله
خبر از اقانیم ثلثه داشت و قائل بتثلیث میبود و حال آنکه نصاری
که امت او اند این قول را نسبت با و میدهند و همچنین با علی علیه السلام
قائل بالوهیت خود بود که طوائف از غلاة که خود را شیعه او میدانند
این قول را با آنحضرت نسبت میدهند و همچنین هشام علیه
بحقتعالی اند و زراره که علم الهی را حادث مجهول مشهورست
در تاریخ شده اند و حال آنکه هشام بن الحکم و زرارة بن اعین و

د بودنیه که حقتعالی را مکان
بو عرش و مکانی میدانند

عبد الرحمن از ثقات ائمه هدی علیهم السلام و اجلاء و رواة احادیث ایشان
و از عظماء اساطین متکلمین امامیه بوده اند و ممدوح در احادیث صحیحه ایشان
پس چرا نسبت نصاری و غلاة را قبول نداری اگر گویی دلیل عصمه
انجا مکذب نسبت خطاست بر نبی و وصی علیهما السلام گوییم که در
نقل هشامیه و زراریه و یونسیه و میثمیه چه خواهی گفت اخو مؤمن
یکی از اصحاب امام جعفر صادق ع و مانند ایشان بوده بلکه احادیث
ذم از امام علیه السلام در حق ایشان در کتب امامیه موجود است
و در حق من حدیث ذم هیچ موجود نیست فاتقوا الله و یحذرکم الله
نفسه و ویل للظالم اذا تشبث بالمظلوم ششم آنکه این جماعت که این سخنرا
از من روایت کرده اند در مقام اثبات ادعای امامت و الوهیت من نقل
کرده اند و از آن دعوی خدایی مرا فهمیده اند نه در مقام اثبات ادعای
فنا و محو در حب حق تعالی این سخن را نقل کرده اند اگر گویی که محمل
قرار دادن و تاویل صحیح برای سخن محمل گفتن برای برادر مؤمن است
و تو شوخ صوفی بودی و چند حدیث معتبر از ائمه هدی علیهم السلام در
مذمت و لعن صوفیان بما رسیده است و ما را منع از تاویل سخنان ایشان
نموده اند گویم که لفظ صوفی در وضع اول که در اسلام شیوع پیدا

علم برای زهاد شیعیان بوده است چنانکه امام قشیری در کتاب خود
تحقیق آن نموده و ملا جامی در کتاب نفحات الانس از او نقل کرده است
که این لفظ بر غیر زاهد سنی صحیح الاطلاق نیست و ارباب حقیقت از
شیعیان را در اصطلاح امام معصوم علیه السلام عارف گویند و
در ادعیه مرویه و مناجاتها و احادیث معصومیه مدح و تبجیل عارفان
متواتر و متظافر است اینک در دعای کمیل یا غایة آمال العارفین
فرموده اند و در دعای سیفی و تقدیس اجناس العارفین فرموده اند
و مناجات العارفین یکی از مناجاتهای پانزده گانه حضرت سید الساجدین
علیه است و همه ثوابهای بسیار از ائمه علیهم السلام مشروط بلفظ
عارفا بحقه است اگر گویی مراد از عارف عالم است گوییم بمعنی لغت
و عرفا غلط است زیرا که اشتقاق عالم که مفرد علماست از علم است
که بمعنی دانستن است و اشتقاق عارف که مفرد عرفاست از معرفت
است که مصدر سمی و بمعنی شناختن است و علم بشیء معرفت آن شیء را
لازم ندارد و معرفت علم را لازم دارد توضیح این تحقیق آنکه ما علم
داریم که اسکندر پادشاه روم است اما اگر بعزم سیاحت وارد
مجلس ما شود و در حضور تمیز نسازیم او را بمجرد آنکه مبدا نشناسیم که اسکندر

پادشاه دوریست نخواهیم شناخت که این مرد حاضر همان پادشاه
است تا بوظیفه احترامی که لازم اوست اقدام نمائیم و او را بین کلمه بجا
از ما نخواهد بود که من پادشاه و لایق بودم و علم داشتن و مرا احترام
نکردند و عذر ما صحیح خواهد بود که علم داشتیم اما نشناختیم
پس ادای حقوق الهی و امناء اللهی و عباد اللهی و سائر حقوق مشروط
و موقوف بر معرفت آن ذی حق است نه بر علم فقط چه جای ظن و گمان
لهذا در احادیث متظافر است حث بر وجوب تحصیل معرفت الله
و معرفت حجج الله و اولیاء الله و علم بالله و علم بحجج الله و اولیاء الله و از
آن جمله است جناب نبوی صلی الله علیه و آله و سلم من مات و لم یعرف
امام زمانه مات میتة جاهلیة فرموده است و حضرت صادق ع
در تعلیم دعا بزراره میفرماید که اللهم عرفنی نفسک فانک ان لم تعرفنی
نفسک لم اعرف نبیک اللهم عرفنی رسولک فانک ان لم تعرفنی رسولک
لم اعرف حجتک اللهم عرفنی حجتک فانک ان لم تعرفنی حجتک ضللت
عن دینی و هرکس گوید که در نفس حکم که الصوفی بالمعنی الشایع فی صدر
الائمة المعصومین مذموم ملعون ما بانو متفقیم اما صوفی علم شخصی
نیست علم طائفه ایست باعتبار معتقدات باطله و اعمال فاسده و لا تحقق

مبدعه

مبدعه چند و مقطوع بودن نفس حکم از شارع لازم ندارد معلوم
بودن موضوع آن حکم را پس شما که ملا فلان بید بیان بفرمایید که در کدام
حدیث و در کدام آیه از شارع بیان معنی و تحقیق موضوع صوفی شده
است و ما بنا بر قول امام چگونه کسی را باید صوفی بدانیم تا از او بیزاری
جوییم و تبرا کنیم اگر گوییم که بیان موضوع وظیفه شارع نیست گوییم
این سخن اطلاقا باطل است بلکه موضوع سه قسم است یکی آنکه قبل
از شارع شایع بوده است مانند خمر و لحم خنزیر پس بیان که شارع
بیان حکم آن که حرمت است فرموده مطالب به بیان آنکه لحم خنزیر
و خمر چیست نمیباشد زیرا که آن موضوع در لسان عرب و لغت قوم
معروف بوده است و از احتمال جهل و علت مکلفین در تکلیف با جتناب
از آن بمجرد بیان حکم میشود و دوم موضوعی که در زمان ظهور شرع بعد
بقرار داد شارع مقرر شده باشد مانند صلوة و زکوة و صوم و
اعتکاف پس در این صورت اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة فقط الزام
علی مکلفین باقامه صلوة و ایتاء الزکوة و صیام و اعتکاف از آن
که محض نفس حکم است باید بیان بفرماید که صلوة اسم از برای چه
چیز است و کیفیت و کمیت قیام بر آن و اقامه آن چگونه است و زکوة

چیست و بیان حد و دان بر شارع واجب است با تکلیف تا بر مذهب
عدلیه صحیح باشد و این مسئله ضروری مذهب امامیه است و
موضعی که بعد از ظهور حجت و بعد از تبلیغ شریعت بهم رسد و در
زمان حضور نبی و وصی و ولی معروف نبوده باشد بدعت و منکر
یعنی نشناخته شده که عبارت از چنین موضع است قال صلی الله
علیه و آله و سلم کل ما خالف السنة فهو البدعة وقال کل بدعة ضلالة
وکل ضلالة سبیلها الی النار و شکی نیست که هر ضلالتی باعث از خصم
نیز پس هر بدعتی منکر خواهد بود و ترتیب مقدمات قیاسیه چنین
میشود که البدعة ضلالة لقوله صلی الله علیه و آله و سلم کل بدعة ضلالة
وکل ضلالة منکرة بضرورة العقل و الشرع فکل بدعة منکرة بضرورة
العقل و الشرع و توضیح این مطلب آنکه چون امام علیه السلم فرموده
که ناصب اهل البیت شر خلیقه است و در حدیث دیگر فرموده که شر
من الیهود و النصاری و الذین اشرکوا انفس علم بحکم مکفر ناصب از احد
علت مکلف برائت از وی نمود لهذا سؤال از موضع آن از ائمه هدی
علیهم السلام نمودند و جواب من نصب بجلادون الحجة فصدقه فیکل
ما یقول شنیدند و از علامات آن برسیدند من قدم داخره ناصبی فرمودند



پس چون موضوع ناصب مشخص شد حکم برائت نظر باز احد علت جهل بر مکلفین
واجب و متحتم گشت و چون صوفیه قبل از زمان نبوی و در زمان نبی صلی الله
علیه و آله و سلم نبوده اند و آنحضرت اخبار از ایشان در حدیث ابوذر و بلفظ
مستقبل که یا اباذر یکون فی آخر الزمان قوم یلبسون الصوف فی صیفهم
و شتائهم الحدیث فرموده اند و در زمان حضرت صادق علیه السلم
بهم رسیدند که حدیث قد ظهر فی هذا الزمان قوم یقال لهم الصوفیة
شاهد بر مدعاست پس لا محاله باید بیان موضوع صوفی از امام علیه السلم
برسد که بیان علامات معرفت صوفی و تبری از وی گردد و بیانیه که در این
خصوص رسیده آنست که آنحضرت علیه السلام فرمودند که طریقتهم
مغایرة لطریقتنا و در این عبارت اثبات طریقتی برای ایشان و تحقیق
طریقتی برای خود نموده بیان نسبت تباین میانه طریقتین فرموده اند
پس مصداق این بیان جمعی اند که سلسله ارشاد ایشان با ئمه هدی علیهم
السلام نمیرسد مانند نقشبندیه که بنا بر یک شعبه از دو شعبه
خرقه را با بوبکر میرسانند لهذا جمعی از نظم و نثر ایشان افضلیت ابی بکر
علی علیه السلام بر سایر صحابه میرسد و اقرار و اعتراف بامامت اثنا عشر
و قول بوجود و حیوة حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه ظاهر میشود

وسلسلهٔ طریقت ایشان بحضرت امیر المؤمنین ع میرسد مانند رفقا
که سلسله را بکمیل بن زیاد نخعی ع و از وی با نحضرت میرسانند یا بحضرت
امام زین العابدین ع مانند سلسلهٔ که بحضرت خضر ع میرسد و او خلیفهٔ
ارشاد حضرت سید الساجدین ع است مانند سلسلهٔ که با براهیم ادهم
میرسد که او نیز از انحضرت روایت و ارشاد میکند و یا بحضرت امام
جعفر صادق ع مانند سلسلهٔ که بسلطان ابو یزید بسطامی میرسد که
او ارشاد را از انحضرت میرسانند و یا بامام علی الرضا علیه السلام
مانند سلسلهٔ که بمعروف کرخی میرسد و اکثر ارباب طریقت که در
ولایات روم اند بکمیل ابن زیاد منتهی میشوند و اکثر انها در ولایت هند و ترکستان
اند با بو یزید بسطامی و اکثر انها که در ماورآء النهر اند و ولایت توران
بسلطان ابرهیم ادهم و اکثر انها در ولایات ایران اند بمعروف کرخی منتهی اند
و چهار سلسله طریقت اینست که منشعب بچهارده شعبه میشود و تفالیس
شعبی که لیسف بوده است بارشاد و بناء طریقت بوده است که کلا
شیعه بوده اند چنانکه شیخ فرید الدین عطار میفرماید در مظهر العجائب
ز بعد دین احمد راه شاه است که کل اولیاء را شاه راه است و تتمه در دو بلی
ذکر او خواهد امد انشاء الله تعالی و باید دانست که در جاهلیت بنا بر حق

کتب لغت و ادب و قصاید و اشعار و خطب و شهادت ارباب لسان لفظ
صوفی و درویش و ملامت موضوع نشده بود و اول این لفظ صوفی بر زبان
رسالت ترجمان حضرت خاتم صلی الله علیه و اله و سلم جاری شده
که اخبار را بابوذری فرموده اند و ظهور مصداق این لفظ در زمان حضرت
صادق ع شده است و پیش از ان زمان احدی را صوفی نمیگفته اند و درویش
لفظ فارسی بمعنی مسکین و چون غالب صوفیه زهد ظاهری داشته اند
و ان مستلزم مسکنت است صوفی را بزبان فارسی درویش گفتند و لفظ
ملامت تا ایام علام حلی کسی در عرب و عجم نشنیده بود و ترجمه ان بسیار مراتب
به تتبع حال ایشان و استقرا و اخلاق بیین که از چه چیز بر امتند لمؤلفه
ان گروهی که تو ملامتی خوانی ۰ بر راز وحدت و نادانی ۰ نیست تحقیق
نصیب ایشان ۰ کار ایشان دشمنی درویشان ۰ بوی تحقیق از ایشان که
شنید ۰ مرد تحقیق از ایشان که دید ۰ الضالون ریا بحال ملامت شیخ
کو هر معنی بدعبا از سفت شیخ ۰ ایها القوم الذی فی المدرسه ۰ کلما
حصلتموه وسوسه ۰ فکرکم انکان فی غیر الحبیب ۰ ما لکم فی النشاة الاخری
نصیب ۰ و پوشیده نماند که سوفیا سنین در لغت یونان گروهی اند
خیال بند را میگفته اند که اثبات مطلب را بتمثیل و تشبیه و تخیل میکرده اند

ادا یقوم ح

ومعرب آن صوفی میشود چنانکه شیخ بهائی در مقام تزییف بعض اقوال عجم
میگوید کلام شعری صوفی و این معنی در ما نحن فیه دخلی ندارد و از تحقیقات
محدث مجلسی طاب ثراه در جواب از سؤال چند چنین ظاهر میشود که
کاهی مطلق زهاد را نظر باکتفا بلباس صوف که قیمتش کمتر و دوام آن
بیشتر است صوفی مینامیده اند و صوفی باین معنی نیز از ما نحن فیه خارج
است که در این زمان این لباس صوف را که زهاد در بلاد عرب میپوشند
بکسر یا موحده میگویند و قبل از طلب خراش اصفیه مجتهدین عبات همه
بشت پوش بوده اند کما شاهدناهم و تحقیق است که چون اعتراض بر
مذهب حق از عرفا ثابت شد نظر باستیلاء سلاطین جور و امرا و نفاق
و مصلحت تالیف قلوب مخالفان اکر بتمجید و مدح خلفا جور شده باشد
در لباس تقیه موجب سنن عرفا نخواهد بود مثل حکیم سنائی در حدیقه



العارفین بعد از مدح ثلثه که شروع بمدح حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام کرده میگوید ای سنائی بقوت ایمان • مدح حیدر بکو پس از
عثمان • با مدیحش مدایح مطلق • زهق الباطل است جاء الحق • و مولوی
در قصه عزای آنحضرت میگوید • در بکشا ای علی مرتضی • ای پس سوء
القضاء حسن القضاء • و هرگاه احادیث متکاثره صحیحة الاسانید در اصول

وکتب رجالیه امامیه در لعن و ذم زراره و محمد بن مسلم و هشام بن الحکم
و هشام بن سالم و یونس بن عبد الرحمن که نظرا ایشان موجود است و
منافاتی بمسلم الروایه و مقبول النقل بودن ایشان نزد فقهاء و محدثین
امامیه ندارد بمحض نسبت قول بدون بیان سند و استناد بمجرد
ثبوت انتساب بحضرت صادق بنقل علامه حلی و سید املی و شهید
ثالث رحمهم الله تعالی جرح سلطان ابویزید چگونه صحیح خواهد بود
و پوشیده نماند که مجموع احادیث مذمت صوفیه مسندا و مرسلا
در کتب امامیه از هفت حدیث بیشتر نیست و در آن احادیث تعبیر
صوفی شده است بمخالفه طریقه اهل بیت و زهادت از راه خدعه و ریا
پس منتسبین بائمه هدی علیهم السلام باتفاق اهل بیت خلاف و وفاق
که عرفاء عالیمقدار بوده اند و برای ضرورت تقیه و تالیف مخالفین
اطلاق صوفی بر ایشان شده صوفیه پنداشتن و مصداق حدیث مذمت
دانستن از غایت نادانی و مقتضای نهایت خذلان است قال
ابو الحسن الرضا علیه السلام و اما من یسمی نفسه صوفیا للتقیه
فلا اثم علیه و علامته ان یکتفی بالتسمیه و لا یقول لشیء من عقایدهم
الباطله و انتساب معروف کرخی نیز بامام رضا علیه السلام در کتب

علامه حلی و سید املی و شهید ثالث از عظماء امامیه و سایر کتب سیر
و عرفاء و صوفیه مثبوت است و مذمت بهیج وجه از ائمه و اصحاب ایشان
در حق او مذکور نیست بمحض قول ملا فلان و شیخ بهمان چنین کبرا
بد دانستن تقلید در مسئله تبرا است که خلاف ضرورت امامیه است
بلی در اخبار احاد الاسانید متواترة المفاد در تصوفیات و جنیدیات
و بافریات و صادقیات مذهب حسن بصری موجود است هرچند در

زمان او اسم تصوف نبود و اسم تصوف نبود اما صوفیه که زهاد عامه
باشند سلسلهای ارشاد خود را باو میرسانند و اینها که از مخالفین
او امر ائمه هدی علیهم السلام را اثبات است و در روایت مدح علی علیه السلام
از وی با انحراف او از ائمه هدی علیهم السلام سودی برای او ندارد و ربا
غریب است که شیخ مجلسی با آن انکار شدید بر امثال ابو یزید در کتاب بحار
الانوار باب کرامات حسن بصری منعقد ساخته است و در آن باب اطراء
او نموده است و عند التحقیق او از رجال عامه تابعین بصره است و
زهد ظاهری داشته است لهذا او را صوفیه مرشد انگاشته اند ٭
ای بسا ابلیس آدم رو که هست ٭ پس بهر دستی نباید داد دست ٭
و سفیان ثوری از محدثین عامه و ابو هاشم اموی صوفی بوده اند نباید دانست

کم استماع

که استماع غنا و استعمال آلات لهو در مجالس ذکر و تصفیق و شهیق و نهیق
جهت تشویق از اجتهادات مقابل نص عامه صوفیان است و طریقه
مخالفان ائمه هدی علیهم السلام است هر که عرفاء شیعه این طریقه
را نداشته و ندارند و در حفظ شرایع نهایت اهتمام و در زینت دقیقه
از مستحبات را فرو نمیگذاشته و نمیگذارند چه جای اهمال در واجبات و
استعمال مکروهات و انهماک در مباحات و احدی از فقهاء اهل طریقت را
ندیدم که غلیان کشند و ملاحده چند خود را صوفی بدرویش ساخته
پناهی جز ارتکاب مناهی جسته اند و مسامحه در شرعیات را مضر سیر الی
الله و سلوک فی سبیل الله نمیدانند و حال آنکه امام علیه السلام
میفرماید من کان لله مطیعا فهو لنا ولی و میفرماید کذب من زعم انه من
شیعتنا و هو متمسک بعروة غیرنا و میفرماید من اعترف بحقوقنا ثم لم
یذهب فی حقوقنا و شارح باب حادی عشر از جناب امیر المومنین علیه السلام
روایت نموده است که الصوفی من لبس الصوف علی الصفا و جعل الدنیا
خلف القفا و استوی عنده الذهب و الحجر و الفضة و المدر و الا فالکلب
الکوفی خیر من الف صوفی و صاحب جوان الاخوان نیز این حدیث را روایت
کرده است اگر گوئی که عرفاء امامیه را در صدد سلف و خلف بیان کن تا

و ایشان

نبیهی نباشد و تذکره که نوشته‌ام در صدر نبوی مانند زید بن حارثه انصاری
و سلمان فارسی و در صدر مرتضوی مانند کمیل بن زیاد و اویس قرنی و رشید
هجری و میثم تمار و در صدر حسنی مانند حبیب بن مظاهر اسدی و در زمن
تا آخر مانند جابر بن یزید جعفی و مفضل بن عمر و در زمان غیبت مانند ابن
میثم بحرانی و محقق طوسی و ایشان حافظ برزخ اند میانه کلام و عرفان
و سید علی بن طاوس حسنی که حافظ برزخ است میانه حدیث و عرفان
و شیخ احمد بن فهد حلی که صاحب برزخ است میانه فقاهت و عرفان و همچنین
شهید ثانی و ابن جمهور عارف متکلم است و میر داماد حکیم و عارف است
و میر ابو القاسم عارف صرف است و شیخ بهائی فقیه و عارف است و
محدث کاشانی و محدث مجلسی متقدم محدث و عارف اند و میر محمد تقی
خراسانی عارف صرف است و سید قطب الدین محمد نیریزی عارف
است و سید عبدالله شوشتری جامع حدیث و فقه و عرفان است و رساله
کسر الاصنام الجاهلیة مولانا صدر الدین محمد شیرازی و رساله
کلمات طریفه مولانا محمد محسن کاشانی رد و در صدر بر طایفه صوفیه
دارد اما دیدیم بر سبیل تحقیق احوال اشخاص چند که ظاهر بود از ایشان را سخن
پنداشته اند و سخن حق ایشان را از سخن ناحق امتیاز نکرده اند اول

شیخ محیی الدین عربی

شیخ محیی الدین عربی که سخنان وحشت انگیز و بیشتر از دیگران است
و استتار او در حجب تقیه شدید نیست که قل من نهج الی التشیع و از وجوه
دلالات او بر تشیع چند چیز است اول آنکه در دیباجه کتاب فتوحات
در بیان مشاهده خود بحضرت مهدی قائل شده و آنحضرت را ختم ولایت
خوانده است و قول مجموع و خاتمیت ولایت آنحضرت از ضروریات مذهب
امامیه اثنا عشریه است و هذه عبارته بلفظه والختم هو المهدی من بیته
صلی الله علیه و آله و سلم تلحق بجلیات الانبیاء و علی علیه السلام بین ختم
عن الختم بلسانه الی ان قال فالتفتنا للسید الاعلی والمورد العذب الا
والنور الاکشف الاجلی فرأینی وراء الختم الی آخره و در نسخه بخط شیخ
عبارت علی علیه السلام موجود است و شراح تصریح بصحت لفظ
علیه السلام بخط شیخ نموده اند مهدی را ختم ولایت دانسته و علی را
علیه السلام نوشته و خود را وراء ختم دیده تصریح بتشیع و اثنا
عشریت است دویم آنکه در باب سیصد و شصت و ششم فتوحات
اظهار حیوة آنحضرت و استتار و خروج و دولت آنحضرت و اتباع
شیع آنحضرت و بیعت خفیه خود با آنحضرت میکند و این باب در فتوحات
موجود است و قاضی نور الله مرعشی و شیخ بهاء الدین محمد عاملی نیز

عبارتشاو وا نقل کرده اند و بعد را شعار بر مطلب از آن عبارت در این
رساله ایراد نمائیم بلفظه قال ان لله خلیفة یخرج من عترة رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم من ولد فاطمة اسمه اسم رسول الله جده الحسین
بن علی بن ابی طالب یبایع بین الرکن و المقام یشبه رسول الله فی الخلق بفتح
الخاء و ینزل عنه فی الخلق بضم الخاء الی ان قال و یرفع المذاهب عن الارض
فلا یبقی الا الدین الخالص اعداؤه مقلدة العلماء اهل الاجتهاد لما
یرونه من الحکم بخلاف ما ذهب الیه ائمتهم فیدخلون کرها تحت حکمه خوفا من سیفه
الی ان قال یبایعه العارفون من اهل الحقائق عن شهود و کشف بتعریف
الهی له رجال الهیون یقیمون دعوته و ینصرونه و لولا السیف بیده لافتی
الفقهاء بقتله الی آخر الباب و در این عبارت چند جا تصریح بمذهب
اثنا عشریست اول قول بحیوة آنحضرت که صریح عبارتشان لله خلیفة
است نظر باداکردن بجمله اسمیه موکده بحرف تاکید مشعله دویم قول
او که اسمه اسم رسول الله و نام آنحضرت ابن برده است و این معنی نظر بنهی
وارد در تسمیه آنحضرت است در زمان غیبت او و بود و شش حدیث
در این خصوص بنظر قاصر رسیده و رساله شرعة التسمیه میر داماد
علیه الرحمه در اثبات تحریم تسمیه در غیبت است سیم قول او که جده

الحسین و این خلاف مذاهب عامه است زیرا که قائلین بخروج مهدی از اولاد
آنحضرت از اولاد حسن علیه السلام میدانند و این قول را استناد بحدیث
نبوی میکنند چهارم قول او که اعداؤه مقلدة العلماء اهل الاجتهاد و
در اینجا تصریح میکند که فتاوی آنحضرت بر خلاف فتاوی ائمه چهار
مذهب عامه است و آنحضرت آن مذاهب را بر طرف خواهد کرد پنجم
قول او فلا یبقی الا الدین الخالص و در اینجا رسانیده است که مذاهب
اربعه عامه لله و دین خالص نیست و حق تعالی میفرماید الا لله الدین الخالص
پس نتیجه میدهد که مذاهب عامه دین خدا و حجت خدا تعالی نیست ششم
قوله یبایعه العارفون من اهل الحقائق الی آخره تصریح دیگر است بر حضور
آنحضرت و رسیدن خواص بمجلس آنحضرت چنانکه صریح احادیث امامیه است
و حدیث توقیع من ادعی الرؤیه نظر بحدیث مخصوص در بیان آن وارد و موید
نفیه است و لفظ من ادعی بر آن دال است و لهذا من رای نفرموده اند
و بر ادعی ادا نموده اند هفتم قوله رجال الهیون تا آخر تصریح است بانکه
معنی که در زمان غیبت آنحضرت دعاة آنحضرت هر زمانی هستند و قائم
دعوت او مینمایند و این مسئله از ضروریات مذهب محققین امامیه است
جابریه دیده مصیبت نکشا و ببین که در شده نقبه و بلاد شامیه حکومت

تنبیهات صریحه نموده است بر خلاف معتقدات ایشان و ماخوذ از ما صحیح
نمینمود چگونه میتوانست اظهار این مطالب حقه نموده مولوی گوید
چند شعری راست گفتم یا دروغ • تا کنم باشد راستیها را فروغ • و این
وجه دویم متضمن هفت دلالت بوده و دلالات دیگر بوده مانند قول
او که اکثر انصار او اهل کوفه خواهند بود و این معلوم است که اهل
کوفه در صدر سلف معلوم التشیع بوده اند و بلاد عراق مانند اهل
قم در بلاد عجم بذکر انها نپرداخت و العاقل تکفیه الاشارة سیوم در بیان
سر سلمن منا فرماید ولما کان رسول الله عبدا محضا ای خالصا قد طهره
الله تعالی واهل بیته تطهیرا واذهب عنهم الرجس وکل ما یشینهم فان الرجس
هو القذر عند العرب علی ما حکاه الفراء قال تعالی انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا فلا یضاف الیهم الا مطهر و
لابد ان یکون ذلک فان المضاف الیهم هو الذی یشبههم فما یضیفون الی
انفسهم الا من له حکم الطهارة والتقدیس فهذه شهادة من النبی صلی الله
علیه واله وسلم لسلمان الفارسی بالطهارة والحفظ الالهی والعصمة
حیث قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم سلمان منا اهل البیت
وشهد الله لهم بالتطهیر وذهاب الرجس عنهم واذا کان لا ینضاف الیهم

الا

الا مطهر مقدس حصلت له العنایة الالهیة بمجرد الاضافة فما ظنک
باهل البیت فی نفوسهم فهم مطهرون بل عین الطهارة انتهی کلامه
و در این عبارت چند تصریح بمذهب امامیه است از انجمله اعتقاد بعصمة
اهل بیت علیهم السلام و اینکه ایشان معصوم بالذات و اتباع ایشان محفوظ
بالعرض دانسته این چهارم قول او در فتوحات نیز که ان بین الفلک الثانی
والثالث قصرا له اثنا عشر برجا علی مثال النبی والائمة الاثنا عشر و
تصریح است بحقیت مذهب اثنا عشریه پنجم قوله نظما
رایت ولایة آل طه و سبکه • علی رغم اهل البعد یورث فی القربی
فما طلب المبعوث اجرا علی الهدی • بتبلیغه الا المودة فی القربی ششم
قوله نظما • اذا دار الزمان علی حروف • بلیم الله فالمهدی قاما •
و دار الحروف عقیب صوم • فاقرأ الفاطمی منی سلاما • و این رمز
شیخ مطابق است با انچه بر زبان دعبل خزاعی در قصیده تائیه در خصوص
ظهور قائم آل محمد علیه السلام جاری شده بود که خروج امام لا محالة خارج
یقوم علی اسم الله والبرکات • و حضرت رضا علیه السلام با او فرموده بود
که این کلام از روح القدس بر زبان تو جاری شده هفتم کلام او در تدین
و تشرع که در مقام اقتصار عل بر کتاب و سنت کفته است فاعلم ان الطریق

نبع

الى الله تعالى الذي سلكت عليه الخاصة من المؤمنين الطالبين نجاتهم
دون العامة الذين شغلوا انفسهم بغير ما خلقت له انه على اربع شعب بواعث
ودواع واخلاق وحقائق والذي دعا الى هذه الدواعي والبواعث
والاخلاق والحقائق ثلاث حقوق فرضت عليهم حق لله وحق للخلق
وحق لانفسهم فالحق الذي لله تعالى عليهم ان يعبدوه ولا يشركوا به شيئا
والحق الذي للخلق عليهم كف الاذى كله عنهم ما لم يأمر به شرع من اقامة حد
وصنائع المعروف معهم على الاستطاعة والايثار ما لم ينه عنه شرع فانه
لا سبيل الى موافقة الغرض الا بلسان الشرع والحق الذي لانفسهم عليهم
ان لا يسلكوا بها من الطرق الا الطريق الذي فيه سعادتها ونجاتها فان
ابت فلجهل قام بها او سوء طبع فان النفس لا بد انما حكمها على اتيان الاخلاق
الفاضلة دين او مروة فالجهل يضاد الدين فان الدين علم من العلوم وسوء
الطبع يضاد المروة الى اخر ما افاد ودر اين عبارت تصريح است بعدم
علتيه در فقره فانه لا سبيل الى موافقة الا بلسان الشرع زيرا كه (الغرض)
اهل سنت باغراض در احكام شرعيه قايل نيستند اكر كويى از بعض عبارات
فصوص وديكر ازين چنين مستفاد ميشود كه او ختم ولايت عيسى عليه السلام را
دانسته است واز بعض عبارات او ادعاى ختميت او را فهميده اند ايو

تول با قول بختميت مهدى عليه السلام جمع ميشود كوييم كه در اصطلاح
عرفا ولايت را چهار مرتبه است وباعتبار هر مرتبه ختمى است كه
كه دران مرتبه بمقامى رسيده است كه ديكرى باو درين مقام نرسيد
ونميرسد وعيسى عليه السلام را ختم ولايت انبيا وعلى عليه السلام را
ختم ولايت مطلقه ومهدى عليه السلام را ختم ولايت محمديه ميدانند
وشيخ نظر بتعبير خوابى كه شخصى ديكر در حق او ديده بود وتعبير
نموده بود ختم قرن وعصر خود خود را پنداشته باين معنى كه در زمان
در عصر او كسى بمقام او نرسيده بود واين معنى منافاتى بختميت ولايت
محمديه بر مهدى عليه السلام ندارد مثل اينكه متداول است در
اطلاقات عرب وعجم كه فلان ختم في الخط وفلان ختم في الحدادة وكذلك
في كل صناعة يعنى در عصر او در ان فن خاص وصنعت خاصه كسى
باو نرسيده ونميرسد واين ختميت منافات با ختميت مهدى ع
ندارد واين وجيزه محل ايراد عبارات فتوحات وفصوص بتمامها
نيست اكر كويى كه تصويب يزيد را در قتل حسين عليه السلام
باو نسبت داده اند واين معنى چكونه جمع ميشود كوييم اين از جمله
اغلاط فاحشه ياران است اين عبارت اصلا در كتب ورسايل

او نیست و کیجی از شیعیان با وی نسبت نداده است ابن حجر عسقلانی که
از علماء عامه است از ابو بکر محمد بن عبد الله ابن عربی المعافری القاضی در
شرح قصیده همزیه او گفته است که نقل عنه انه قال لم یقتل یزید
الحسین الا بسیف جده و این چنین تفسیر کرده اند که ای لانه الخلیفة
والحسین بلغ علیه انتهی و بانکه لفظ ابن عربی اکثر شنیده اند چنین
پنداشتن که این عبارت از شیخ محیی الدین است و حال آنکه این اشتباه
بغایت غایبانه است از چند جهت اول از جهة اسم پدر که صاحب فتوحات
محمد بن علی است و صاحب این کلام محمد بن عبد الله است دویم از جهة
کنیت که صاحب فتوحات ابو عبد الله است و او ابو بکر است سیوم از جهة
نسب که صاحب فتوحات طائیست و او معافری چهارم از جهة لقب
که صاحب فتوحات محیی الدین العربی است و او ابن العربی پنجم صاحب
فتوحات قاضی نبوده و او قاضی بوده است ششم صاحب فتوحات
بچند بن واسطه از ابو حامد غزالی روایت میکند و او بی واسطه هفتم
آنکه روایت صاحب فتوحات بچند واسطه با ابن العربی المعافری می رسد
و با این بون بعید بمجرد لفظ ابن العربی این توهم میکنند و این شنعات
و تعریضات بر این مترتب میسازند بمداهم این همه مسامحه داشتن دین

وابتناء بر تقلید جماعت بی سواد که تماما اشباه الناس عالما و کلمه
بر با اعتقاد بحساب و عرض بر رب الارباب چه گونه رجوع میشود و بباید
دانست که عبارت منسوب بمعافری معنی صحیح مشابه دارد که ابن
حجر نظر بعصبیت از آن فهمیده است یا فهمیده تاویل فاسد نموده
است و آن اینست که ترک کشتن یزید حسین را مگر بشمشیر جد خود که
ابو سفیان باشد یعنی بنا محاربه با بنی هاشم ابو سفیان گذاشت
و در جنگ بدر و احد چند تن خویش یزید از اسلام و کفر با این نصیب شدند
و این امر باعث عداوت در این دو طائفه شد و حروب معویه با علی علیه السلم
مبنی بر حروب ابو سفیان با پیغمبر بود و خویشان معویه جمعی کثیر
در بدر از ذو الفقار حیدر کرار بدار البوار قرار گرفت و این بوده
جگرخوار که هند مادر معویه که جگر سید الشهداء حمزه رضی الله
عنه را مکید و نتوانست فرو برد و شاهد این معنی است ابیات یزید
که بعد از مشاهده سر مبارک امام حسین علیه السلام در مجلس
شرب خود میخواند ٭ لعبت هاشم بالملک فلا ٭ خبر جاء و لا وحی نزل
لیت اشیاخی ببدر شهدوا ٭ وقعة الخزرج مع وقع الاسل ٭ لاهلوا
هلوا واستهلوا فرحا ٭ ولقالوا یا یزید لا تشل ٭ و این عبارت

کثیر التداول است که میگوید لم یعط الخلیفة البرامکة الامر فی آخر خط
غمین راجع بفاعل است نه بمفعول بهر حال اگر خوب و اگر بد این سخن شیخ
محیی الدین نیست و غرض از اطالهٔ بیان غلو اتباع او است در نقل همان تا
نصیبی از تحقیقات اگر گویی که شیخ در فتوحات در ذکر رجبیون میگوید
وکان هذا الذی رایته قد ابقی علیه کشف الروافض من اهل الشیعة سائر
السنة پس ایشان هم خنازیر باشند صریح است که شیعه را خوب نمیداند گفته است
گوییم که اولا لفظ این سخن از آن بحث نقل نموده و نسبت بابو داود داده ام
چنانکه گفته است پس ایشان هم بعضی میدید او ایشان را خنازیر تا آنکه رفض
لقب زیدیه است چنانکه صاحب قاموس و دیگران تصریح باین معنی نموده اند
و در وجه تسمیه آن گفته اند که لانهم رفضوا ائمتهم و احادیث مذمت
زیدیه و تصریح بودن ایشان بدتر از نواصب در احادیث و ائمه هدی
در کتب معتبره امامیه موجود است و حکایت کشف شخص اگر رمیت
بصورت خنزیر هیچ منافاتی با امامیه و اثنا عشریه باقل ندارد
و اگر گویی که هر چند روافض وضع برای زیدیه شده بود ولیکن عامه
مطلق شیعه را روافض میگویند از باب تنابز بالالقاب گوییم در عبارت
شیخ قرینه است بر این معنی که مطلق شیعه و امامیه را نخواسته است بلکه

همان

همان زیدیه را قصد کرده است و ان لفظ من اهل الشیعة است چه مذهب
زیدیه آنست که هر اکبر اهل بیت خود را اگر از نسل فاطمه علیها السلام
باشد و اعلم خاندان خود باشد و با امر معروف و نهی از منکر خروج کند
امام واجب البیعة میدانند و اگر مراد او مطلق شیعه یا امامیه اثنا
عشریه بود بقید من اهل البیعة لغو میبود اگر گویی که در کتاب او شیخ
بر شیعه و فتاوی خلاف فتاوی اهل بیت بسیار است گوییم اخوند
صاحب ما نگفتیم که او شیخ علی ابن عبد العالی بود و در زمان شاه
اسمعیل صفوی در ایران عمل داشت که باید همه کتاب او موافق مذهب
اهل بیت علیهم السلام باشد مگر عرض شد که مسکن او ارض شام
بود که غالب اهل آن بلاد خلفا عن سلف تسنن و غایت عداوت اهل بیت
علیهم السلام داشتند ابدا بجا نیست که هزار ماه در آن الحال بنی امیه
بود و در روس و اسارای اهل بیت علیهم السلام بان نحو که متواتر است
داخل انجا نمودند و ان شاید بر اهل بیت عصمت و طهارت در شام
از دست اهل شام گذشت و شهید اول را با مر نسبت یکسال حبس
کردند و آخر الامر غایبین دو درخت شعم کردند و نعش مبارکش او را سوختند
بر باد دادند و شهید ثانی که فرار نمود و در راه باد ملحوظ شده او را شهید

و با او بیعت میکنند
و اشتوبعروج بر ما صما شد
و نعت دا ائمه را در بلد خصر
جایز میدانند

شهید

شهید نمودند و ابوداود که از اعاظم محدثین عامه است و صاحب صحیح
ان صحاح سته بسبب تصنیف کتابی در جمع احادیث فضائل اهل بیت
او را انقدر زدند که بان ضرب فوت شد و شافعی که امام ثالث
از ائمه عامه است میخواستند نظر بدوستی اهل بیت او را بکشند فرار
بمصر رفت و فوت شد اکر کتاب زاهر و فرق مذهب ایشان نموشت و
خود را در لباس تصوف قرار دهند بر طریق عامه جلوه نمیداد چکونه متمکن
از اظهار حقی که ازو نقل نمودیم میشد امام علیه السلام ایه ان اکرمکم
عند الله اتقیکم را تفسیر ما کثر که تقیه فرموده است و التقیه دینی
و دین ابائی ارشاد نموده است بهر حال باید دانست که عارفان رحمهم الله
بر منهج اسوه حسنه والا مقام او صلی الله علیه و اله و سلم رفتند و
همچنانکه در کلام الهی ایات محکمه و متشابهه بنص قرانی موجود است
قال تعالی هو الذی انزل علیک الکتاب منه ایات محکمات هن ام الکتاب
و اخر متشابهات فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغا
تاویله و ما یعلم تاویله الا الله و الراسخون فی العلم همچنان در کلام
امناء الهی علیهم السلام محکم و متشابه موجود است قال علیه السلم
ان فی احادیثنا محکما و متشابها کمحکم القران و متشابهه و غرض ینست

الفضه واشغاء

کرنکذر

که مراتب چند از علوم است که اکر بی پرده بیان شود و لباس تشبیه و
کسوه استعاره نداشته باشد و مثلا ید الله و وجه الله و جنب الله و
جاء ربک و علی العرش استوی تعبیر نشود فهم عامه ناس بان نرسد
و از فیض ایمان بان محروم مانند و اکر هیچ بیان نشود ظلم بر مستعدان
فهم و خاصه ناس خواهد بود زیرا که افاده علم بجوینده تا اهل بیابد
ظلم بر حکمت است و نظر نیکه نا اهل ان نرسد ظلم بر اهل ان است کما
هو منصوص فی الحدیث پس لا محاله علوم غامضه و اسرار حکم در جلباب
تشابه بایدادا شود و وظیفه تکلیف الهی بر مکلفین نظر بدلیل کتاب
و سنت انست که بمحکم ایمان اورند و عمل نمایند و در متشابه بایمان
اکتفا کنند تا بیان ان بطرز محکم از اهل ان برسد پس در مقام اسوه
عرفا و دانیز کلام محکم و متشابه موافق طرز ایمان و دار تقیه و داد کهن
مباشد زبان تعرض باین تقریب بر خاصان حضرت الوهیت کشودن
از خذلان و تعرض تعصب محض است فی الفدین عزا لهان بی و لما فقد با
بالمجاد برجان بر عبارت انبیا و اولیا و عرفا را دید تا مطلب ایشان
فهمیده را و بسیار است ه محو عارف اکر واصف شود ه برمراد دغ
کی واصف شود ه که با موزی صفیر بلبلی ه نو چه دانی که چه دارد دنا کلغ

کی

بهر حال مقصود مرا از این اطاله آنست که بود ست از تحصیل علم کاد
دست و افتخار احادیث ائمه عترت علیهم افضل التحیات برداری و در ولیکن
لیکنک و تشارب بنک نباشی بلکه منظور آنست که عمر خود را که عوض
ندارد صرف مقصود که عبادت و معرفت معبود است نمایی و خداشناسی
و خداپرستی را از خداشناسان و خداپرستان که انبیا و اولیا معصومین
علیهم السلام اند یاد گیری و زبان را از عرض ما کان و نیکان بکام در کشی
و بهفوات متصلفین عمر شریف که عوض ندارد و صرف قدح و
جرح و لعن و طعن دوستان خدا نکنی که در دولت نفس حفظا للعرض و
الارواح وصونا للاخوان و تالیفا للقلوب المستعد حسب التکلیف
الالهی سخنان نفس امیر گفته اند و حال آنکه مراقبت تحقیق و نظر نیست
و مبنی از تحقیق در دست ندارید و تقلید مرشد او و قولا که از اصول دین است
خلاف ضروری دین امامیه است و روسا و ائمه ایشان هر دو جنس اشخاص مختلف
العقول اند را چه افتاده که اعراض از امثال فلینظر الانسان الی طعامه
کرده این تفسیر اهل بیت علیهم السلام در خصوص علمیات وارد شده
و از افتخار ارشاد و لتنظر نفس ما قدمت لغد نازل شده نمود اعتراض
بعشر مراهل الله باشی چه باید حدیث معتمد لعن بر غیر مستحق آن نشود الا عن

رجوع میشماید بیین که جناب امیر المؤمنین علیه السلام در مقام ادای
تکلیف تولا و تبرا و حفظ مقام احتیاط و ورع چه دعائی در قنوت میخوانده اند
روی الشیخ فی امالیه عنه علیه السلام اللهم انی اعوذ بک ان
اوالی لک عدوا او اعادی لک ولیا او ارضی لک سخطا ابدا اللهم
من صلیت علیه فصلوتنا علیه و من لعنته فلعنتنا علیه اللهم من کان
فی موته فرج لنا و لجمیع المسلمین فارحنا منه و ابدل لنا به من هو خیر لنا
منه حتی تریناه من علم الاجابة ما نتعرف فی ادیاننا و معایشنا برحمتک یا ارحم
الراحمین اگر گویی که جارح مقدم است بر معدل گوییم این سخنی است
واهی بلا دلیل بلکه محقق در این مقام آنست که هر یک از جارح و معدل را
با وجود ثبوت صدق در اخبار و ضبط و وثوق سبب جرح و تعدیل را
بیان نموده اند و در آن سبب باید نظر نمود که آیا نزد ما که سبب باشد
جارح چیزی را سبب جرح نداشته باشد که در حقیقت سبب جرح نباشد
و بالعکس معدل چیزی را سبب تعدیل انگاشته باشد که سبب از نباشد
چنانکه جارحی که محرم صلوة جمعه است در زمان غیبت مکتفی بجمعه را
مجروح میداند و موجب عجب آن مکتفی بظهر را تارک فریضه الهیه میخواند
پس هر کدام مدح و ذم که از امام معصوم لازم است که نظر کنیم که نفیه

لفسق القذف نسبت بوده است با انقاء للنفس الزكية با تحذير الشيعة
چنانکه از قرائن موده عمر در آن احادیث ظاهر است اینک احادیث در
ولعن زراره بیش از دیگران است و انقاء علیه بوده است و ورود
مدائح در حق سفینه تشبیه فرموده اند و بر این آیه وَأَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ
يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَهَا وَكَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ
غَصْبًا استشهاد نموده اند در مدح و ذم از غیر معصوم باید در رجال
جارح و معدّل و نسبت بانرا انها و مجروح و معدّل نیز باید نظر کرد
که بغض و حب و حسد و غرض سبب نشده باشد که خوارج کریمه وَمِنَ النَّاسِ
مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ در حق عبد الرحمن بن ملجم تاویل
و روایت میکنند و آیه وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهِدُ
اللَّهَ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ ۵ وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ
فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفَسَادَ در حق امیر المؤمنین
علی علیه السلام روایت میکنند و اصل این روایات عروة بن زبیر است
که پدر او بسبب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در جنگ جمل کشته
شد از خاله اش عائشه روایت نموده که عناد و لداد با امیر المؤمنین
از ضرورت روایات کذب شده است و سمرة بن جندب نیز بعد از قرار چهار هزار

دینار از معویه در اعلاء و اجهار این نقل کوشیده و ابو الجند صاحب
ملل و نحل از رؤسای مخالفین نقل از زراره و هشامین و مؤمن الطاق
و یونس بن عبد الرحمن نحو آن و دیگر از ثقات ائمه هدی علیهم السلام
نموده است که در توحید ایشان آنچه از صوفیه نقل میکند و مطلب
ایشان از تفهیم ایشان اندیشیدن و اشنع ایشان کجا باید نمود و چه جاحظ همه جا معتقد
بن عقد لبید از یحیی بالعکس صاحب مقامات و کرامات سید علی ابن طاوس
در کتاب فلاح السائل در ضمن تمجید و دفع طعن محمد بن سنان رضی الله عنه
بعد از نقل احادیث مدح و توثیق مفید مضمون باید بهمت مزید ذکر طعنا
علی محمد بن سنان ولعله لم یقفوا الا علی الطعن علیه ولم یقف علی
تزکیته والثناء علیه وکذلک یحتمل اکثر الطعون الجاری فقال اقول
فمن جملة اخطار الطعون علی الاخبار ان یقف الانسان علی طعن
ولم یستوف النظر فی اخبار المطعون علیه کما ذکرناه عن محمد بن سنان ره
فلا تعجل طاعن فی شیء مما اشرنا الیه وبحث من کتبنا علیه فلعل لنا
عذرا ما اطلع الطاعن علیه چنان از قصه حضرت موسی کلیم الله با وجود
رسالت و اولو العزم بودن با حضرت خضر در حال عصمت هر دو
و محقق آن بر هر دو و ارشاد حضرت الی کلیم را در استفاده از دینی در

وابرام وی در عدم اخبار مصاحبت و شروط آکید و اظهار بعد از
اظهار انک لن تستطیع معی صبرا و تعهد کلیم ستجدنی ان شاء الله
صابرا و لا اعصی لک امرا • و یاس احترام بمرتبه که در موده او رواینت
خود امر خواندن و مخالفت خود را نسبت باسر او معصیت دانسته اما
بانجا کشید که لقد جئت شیئا نکرا • لام محقق و قد محقق و جئت بصیغه
ماضی و نسبت منکر بنبی معصوم باتفاق افاده و حدیث مخالفه نجبا
معصومین بکدیگر را و تکفیر و تفسیق در ضمن مقالات ایشان در کتب
حدیث و رجال امامیه از حد تواتر معنوی گذشته است این است
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید لو علم ابو ذر ما فی
قلب سلمان لقتله رحم الله قاتل سلمان و لقد آخی رسول الله بینهما و
حارث همدانی که از خواص آنحضرت علیه السلام بوده با وجود نقا
بیماری و عصا زمین کشان بخدمت آنحضرت رسید و عرض کرد که
از مضی اختلاف الشیعه ببابک یا امیر المؤمنین آنحضرت علیه السلام
در جواب او فرمود تذکر یا حارث انک امرؤ ملبوس علیک لا تعرف الحق
معرفة اهل الرجال تعرف بالحق لا الحق بالرجال و اینک تکفیر محمد بن
ابی عمیر بعضی ممن اجمعت العصابه علی تصحیح ما یصح عنه هشام بن الحکم را

رفع

و منع علی بن حدید نماز در خلف اصحاب هشام و یونس و تصدیق حضرت
جواد علیه السلام منع او را در اینجا چند حدیث جهت ایقاظ نقل
میکنم • من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم • تو خواه از سخنم پند گیر
و خواه ملال • اول حدیثی است که محمد بن ابی عمیر که ثقه از اعاظم
رواة حضرت امام موسی الکاظم علیه السلام روایت نموده است از
جمیل بن دراج که او نیز ثقه جلیل القدر و ممن اجمعت العصابه علی ما یصح
عنه است از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام قال کنا عند ابی
عبد الله علیه السلام فجاء رجلان [illegible] حتی یبری کل واحد منهما
من صاحبه فقال لهما ابو عبد الله علیه السلام الیس من دینکم الرد الی
فقالا بلی قال فانکما منی فی ولایتی از این حدیث فهمیده شد که کسی را
که مذهب اینست که در امور دینیه رجوع بائمه هدی علیهم السلام
نماید در ولایت ایشان داخل است و موالی و دوست ایشانست و تکفیر
و تفسیق او جایز نیست و حدیث میزان موالی و اود ر دست داد و دوم
حدیث معتبر که زید نرسی که صاحب اصلی از اصول اربعمائه است
روایت نموده است که قال قلت لابی الحسن موسی علیه السلام
الرجل من موالیکم یکون عارفا یشرب الخمر و یرتکب الموبق من الذنب

شیعتنا قال علیه السلام تبرّؤا من فعله ولا تبرّؤا منه احبّوه وابغضوا
عمله قلت فیسعنا ان نقول فاسق فاجر فقال علیه السلام لا الفاسق
الفاجر الکافر الجاحد لنا الناصب لاولیائنا ابی الله ان یکون ولیّنا فاسقاً
فاجراً وان عمل ما عمل ولکنکم تقولون فاسق العمل فاجر العمل مؤمن النفس
خبیث الفعل طیّب الروح والبدن والله ما یخرج ولیّنا من الدنیا الا
والله ورسوله ونحن عنه راضون یحشره الله علی ما فیه من الذنوب اما
بمصیبة فی مال او نفس او ولد او مرض وادنی ما یصیبه ولیّنا ان یریه الله
رؤیا مهولة فیصبح حزیناً لما رای فیکون ذلک کفارة له او خوفاً یرد علیه
من اهل دولة الباطل او یشدّد علیه عند الموت فیلقی الله طاهراً من
الذنوب امناً روعه بمحمد صلی الله علیه واله وامیر المؤمنین علیه السلم
فیعید هما نصیبه رحمه من الواسعة وازین حدیث معصوم که مؤید
المضمون است باحادیث کثیره متواتره المعنی صحیحة الاسانید ثابت
شد که معاداة وتکفیر وتفسیق عارفین بحق اهل بیت علیهم السلام
جایز نیست اگر عمل ناشایستی از وی بحد هیبن مرسد ان عمل ناشایست را باید
ناخوش داشت و برایمان عارفان حق تعالی مغفرت خواست شیخ
محمد بن فضیل از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت نموده

شیعتنا وجهه مستوره عورته لا خوف علیهم ولا حزن وذلک انه لا یخرج من الدنیا حتی یتنقی من الذنوب

است قال قلت له جعلت فداک الرجل من اخوانی یبلغنی عنه الشیء
الذی اکرهه فاسئله عن ذلک فینکر ذلک وقد اخبرنی عنه قوم ثقات
فقال لی یا محمد کذّب سمعک وبصرک عن اخیک فان شهد عندک
خمسون قسامة وقال لک قولا فصدّقه وکذّبهم لا تذیعنّ علیه شیئاً
تشینه وتهدم به مروّته فتکون من الذین قال الله فی کتابه الذین یحبون
ان تشیع الفاحشة فی الذین امنوا لهم عذاب الیم ودر حدیث دیگر
وارد است که احمل ما سمعت من اخیک علی سبعین محملا من محامل الخیر
فان عجزت فاقبل علی نفسک وقل المقصر منک حیث اعیت علیک
محامل الخیر فان عجزت فاقبل علی نفسک وقل المقصر منک حیث
اعیت علیک محامل الخیر واحادیث در وجوب مراعاة حقوق اخوان
از حد تواتر معنوی گذشته است بلکه هرگاه بدلیل قطعی تحقیق
رسید که کسی منکر ولایت ائمه هدی علیهم السلام است ومذهبی از
و ضعیف و تعبیر و تطهیر رجوع بشناوری اهل بیت علیهم السلام است
در این صورت اخوت منقطع است زیرا که حق تعالی در محکم تنزیل مغفرت
و الی الذین امنوا وحضرت نبوی صلی الله علیه واله وسلم فرموده
که انا وعلی ابوا هذه الامة ونظر باین اخوت است که حق تعالی میفرماید

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ و چون ابوّت بر سه قسم است اب ولادت و اب
رضاع و اب علم در ملاحظه حضرت رسالت پناه و ولایت مآب
صلی الله علیهما و آلهما ابوّت روحانی دارند که اقوی از ابوّت جسمانی
است و ابوّت تربیت نیز دارند و ابوّت تعلیم خود این است اقدم
بر سر ابوّت جسمانی که عنصر اقوی در کالبد انسانی خاک است و از
تراب است و علی علیه السلام ابو تراب است که از اشارات این باب
حدیث چهارم حضرت صادق علیه السلام فرموده است لیس بین من یتولّکم
و بین من خالفکم الا المطمر قیل فای شیء المطمر قال علیه السلام الذی
تسمونه البنّاء فمن خالفکم فابرؤا منه و ان کان علویاً فاطمیاً و از این
قبیل است که آنحضرت علیه السلام فرمودند مراد از مدّ المطمر
و مطمر در لغت عرب تر است و در بنائی بنا است که بنّایان مقادیر
بناء را میزان میکنند و استواء و اعوجاج و کجی و زیادتی از امر معین کنند
و ان اثنا قول گویند و مطمر در این احادیث استعاره از ولایت است
و وجه استعاره آنست که همچنانکه مطمر فارق استواء و اعوجاج و
کمال و نقصان است در امور حسیه ولایت فارق میان مؤمن که
بر صراط مستقیم است و میان غیر مؤمن است که در طرفی افراط و

و تفریط و غلو و تقصیر واقع است و این معنی در بر دارد تشبیه معقول را
بمحسوس و احتیاط کرد در احادیث تبرّا مأموریه است در لغت بمعنی
دیوار کشیدن است که در باغ و بستان خود و او نیز استعاره از اتخاذ
فاروق است که فاروق ولایت ولی عصر است و لهذا در نبوّت بتخییر
شاه ولایت را فاروق اکبر و فاروق هذه الامة و فاروق بین الحق و الباطل
خوانده اند و آنحضرت علیه السلام نیز مکرر در خطب و احتجاجات
خود فرموده است که انا فاروق هذه الامة و بباید دانست که جمعی کم از
تحصیل بهره ندارند برائت را مرادف یا مستلزم لعن پنداشته اند
و این پندار بچند وجه غلط است اولاً آنکه برائت از اعمال قلب و معتقدات
است و لعن از اعمال لسان است و لهذا رخصت در برائت از امام که
ولی الله است عند التقیه وارد نشده است و رخصت بلعن ولی
الله علیه السلام عند التقیه وارد است و برائت از اعداء الله در هیچ
محل ساقط الوجوب نیست و لعن در محل تقیه ساقط الاستحباب بلکه
در شدة تقیه محرم است دوم آنکه برائت از اعداء الله فریضه و لعن
و لعن اعداء الله مستحب است سوم آنکه برائت از اعداء الله مطلوب بعینه
بتعیین نفسی تحقق الحکم در دار ایمان و دار هدنه و دار کفر است و لعن

مطلوب غیر نبی و غیر متحمل الحکم در دو ولایت است چه در دار ایمان مستجاب
و در دار هدنه و دار کفر استجابت ساقط میشود و دایر میان اباحت و کراهت
و حرمت میشود نظر بفوت و ضعف اهل خلاف پس بنابر ابرام بیعت
از علوی فاطمی با وجود مخالفت و امانت الله را معارض حدیث نهی از
لعن نبی فاطمه نیست و سر اجمعی آن است که براءت متعلق بوصف مخالفت
او نیست مر ایمه هدی علیهم السلام را و این وصف عرض لازم نیست بلکه
عرض مفارق است چه حکم تبرآئت بزوال مخالفت زایل میشود و لعن دعا
بر مخالفت است بعد از رحمت خاصه که مستلزم سلب توفیق و هدایت است
و چون خاتمه بنی فاطمه که از شجره طیبه اند بخیر و ایمان است لابد است از آنها
نظر بمقتضای اصل و طینت از عود بسوی رحمت خاصه پس دعا بر ایشان
ببعد از رحمت خاصه غیر مقبول و دعا مستحیل الوقوع خواهد بود
و لهذا لعن ایشان منهی عنه است در احادیث کثیره از طرق امامیه
و ولادت روحانی در انتساب قویتر از ولادت جسمانیست و اجتماع
هر دو ولادت اقوی است و سر سلمانی و انتساب او در نبوت از این
هویدا است و موید این مدعا این عبارت دعاء است سمع عن الحرز اب
الغائب علی صاحبه السلام اللهم ان شیعتنا خلقوا من فاضل طینتنا

و عجنوا

و عجنوا بماء ولایتنا اللهم اغفر لهم من الذنوب ما فعلوا اتکالا علی
حبنا و ولایتنا یوم القیمة امورهم و لا تواخذهم بما اقترفوا من السیئات
اکراما لنا و لا تقاصصهم یوم القیمة مقابل اعدائنا و ان خففت موازینهم
فثقلها بفاضل حسناتنا کسیکه مثل توبه عذر خواه خواهد داشت
اگر گاه تدارک گناه خواهد داشت و دلیل ختم بر سعادت بنی فاطمه و
شیعیان ایشان حدیث نبوی علی صادعها السلام است که لن تموت منا
نفس و قد ادرکته السعادة قبل الموت و لو بفواق ناقة و فواق ناقه
عبارت از اندک زمان است که فاصله میان مرة اولی و مرة ثانیه دوشیدن
ماده شتر است زیرا که چند دفعه از ابتدا از دوشیدن مهلت میدهند
که شیر بر اکرد اعضای پستان در دیده است در سر پستان جمع میکند
پس مرة ثانیه میدوشند و دلیل دخول شیعیان ایشان در حکم ایشان آیه
محکمه فمن تبعنی فانه منی و حدیث شیعتنا منا الیهم ما الینا و علیهم
ما علینا است با احادیث کثیره باین مضمون و سر اجمعی این است که
خواهش و نسبت و حب و عنایت و اندیشه که متقارب المعانی اند روح
بهر سو میکشانند و همچنانکه ارواح بلحاظ انانیت در دوام تفرقه افتاده اند
با جنسی که نظر بر تعین و ماهیت و عین ثابت خود کردند خود را خود

دیدید چون اینده به مرتبه منشأ کثرت شد وکثرت منشأ حدوث
نسب کردید پس مخالفت وتباین وتضاد و تواقع صورت گرفت وتنوع یافت
مرتب تبادلا تاولات حالی کشند همچنانکه در قوانین عقلیه
مثبت است که جنسیت علت تجاذب است ذره ذره کاندرین ارض
وسماست جنس خود را همچو کاه وکهربا ست کبوتر با کبوتر باز با باز
کند هم جنس با هم جنس پرواز پس چون لحاظ انانیت واستقلال از ماهیت
مرخواسته بود وسبب تفرقه گردیده بود هر کاه شخص عارف ودانا عین
ثابت وماهیت را در مرتبه عدم دید وانتفا محض گرا فهمید وبقبله
وجود توجه نمود و همه را باین همه کثرت موهوم موجود وعیان تحقق یافت
هستی یافت که مرتبه واحدیت وجود وحقیقت محمدیه است که در حدیث
نبوی علی صاحبه السلام اشاره باین اشاره شده است که انا من نور الله
وخلق کلهم من نوری این اندیشه که مقابل اندیشه اول بود او را بحقیقت
محمدیه میکشاند وازچهم تفرقه وکثرت بنعیم جمع و وحدت میرساند •
گر در دل تو گل گذرد گل باشی • ور بلبل بیقرار بلبل باشی • تا نکاری
بکانکی را نخم • ندهد شاخ اشنایی بار • چون تشیع لازم داود د و ستی
اهل بیت علیهم السلام او دوستی لحاظ انانیت محبت را از نظر محبت بپوشه



محو وغایب میسازد و معنی شیعتنا منا وسلمان منا اهل البیت و حقیقت
المرء مع من احب متحقق واشکارا میگردد دو تتمه شیخ مجدود بن ادم
الغزنوی المعروف بالحکیم السنائی وشواهد تشیع او در کلیات او
بسیار است از انجمله در قصیده نونیه در جواب سلطان سنجر سلجوقی
از مسئله خلافت وخلاف میان شیعه وسنی پرسیده است ابیات ذیل
دو شاهد عدلند بر ایمان ادعا • انکه او را بر علی مرتضی خوانی امیر
بالله ار بر مصطفی انکه فخر داشتن • مرمرا باور نیاید زروی اعتقاد
خون هم اخوردن دین پیمبر داشتن • و در حدیقة العارفین بعد از
مدح خلفاء ثلثه در مدح امیر المومنین علیه السلام میگوید • ای
سنائی بقوت ایمان • مدح حیدر بگو پس از عثمان • با مدیحش مدائح
مطلق • زهق الباطل است جاء الحق • و در خصوص معویه که برادر
ام الحبیبه است و سنیان او را بلقب خال المومنین میگویند گفته
است • انکه مردود هاو قلبیل است • او نه خال و نه عم که ابلیس است •
کر تو اخال باید ناچار • پور بوبکر را بخال شمار • شیخ فرید الدین
محمد بن ابراهیم العطار النیشابوری که صد وچهارده تصنیف دارد
و هر چند در غالب تصانیف داد تقیه را داده است اما در مظهر العجائب

شیخ عطار

پرده از روی اعتقاد خود گشاده است چند شعری از ابیات او در قصه
غدیر خم مذکور میشود ۰ گفت روزی مصطفی اندر غدیر ۰ آن غدیر خم که گوید
نعیر ۰ تا آنکه گفته است ۰ پس عمر بر خواست گفتا یا علی ۰ خویشتن را با
برابر کردیی ۰ بعد از آن گفتا که ای تو پیشوا ۰ در ضمیر معنی خود هم ما
هم تو باشی خود امام مؤمنان ۰ هستی در معنی امام شیعیان ۰ من ولای تو را
بجان کردم قبول ۰ زانکه هستی این زمان نقد رسول ۰ پس عمر را اندر این معنا
بر زبان ۰ آخرش بر گشت ملعون شد بدان ۰ هستی تو مولای جمله عارفان
ز [illegible] بی برادر زبان ۰ هست در جانم هزاران فتح از او ۰ باطن ایشان
هم مفتوح از او ۰ در جواب سؤال پنجم از هاتف غیبی از اصل مذهب
گوید ۰ ز احوال مذاهب گو تمام اصل ۰ که تا گردی با ایمان خدا وصل ۰
خدا با انبیا ایمان بگو داد ۰ تو چار شکر ده ای سست بنیاد ۰ خدا با اولیا
بکن ایمان کرد ۰ در آن عاشقان را یک نهان کرد ۰ همه ایمان کل در پیش احمد
خدا را او شده محبوب مرسل ۰ خدا در دین او ایمان نهاده است ۰ در و دین
مذهب او جان نهاده است ۰ هر آنکس کو به دین مصطفی نیست ۰ تن و مال
جهان بر وی روا نیست ۰ نه دین بیگانه باشد آن معیلان ۰ به دین مصطفی مثل
چو جاهد ۰ تمام انبیا یک مذهبی اند ۰ تمام اولیا یک مشربی اند ۰

تمام اولیا را نور یک دان ۰ یکی پوشد لباس صد هزاران ۰ تو اندر جهان
داری نقل و فتوی ۰ نداری خود خبر از حال فردا ۰ چو اندر دین نباشی
یکجهت تو ۰ دودلی داری بر پیش خویش بنگو ۰ دودلی باشد به پیش عاشقان
هیچ ۰ دودلی دارد هزاران پیچ در پیچ ۰ بیا تو دین احمد را یکی دان ۰ که
تا گردد طریق مومنان آسان ۰ ز بعد دین احمد راه شاه هست ۰ که کل
اولیا را شاه راه هست ۰ امام و مقتدا میدان علی را ۰ امیر المؤمنین
میخوان علی را ۰ تمام اولیا را اوست رهبر ۰ تمام اوصیا را اوست رهبر ۰
تو اندر ایمان مبدا آن امامش ۰ که حق گفته بصد جا خود سلامش ۰ هر آنکو
کو در این ره راه هدایت ۰ خدا را او بجود همراه دانست ۰ هر آنکس کو
رود در راه حیدر خدا باشد مر او را یار یاور ۰ ز فرزندان او ایمان مجو
ز لطف طینت آدم مخمر ۰ ترا گر حب ایشان است در سر ۰ بیاشد در جهان
از نکویی ۰ هر آنچه شاه و اولادش بگویند ۰ تمام عارفان او را بجویند
خدا و انبیا آنکس کو در این راه ۰ شده او یکجهت در دین الله ۰ بغیر از
دین احمد راه حیدر ۰ مرو در راه آن شیخ مکدر ۰ محمد با علی یک گیر ذات
کز ایشان نور حق با خویش دارند ۰ هر آنکس کو براه حق دوان شد ۰
منافق پیش او از خر زبون شد ۰ هر آنکس کو براه شاه رفته است ۰

محمد خود وزاد در بر کرفته است • محمد در شریعت بود چون نور • امیر هم در
طریقت پاک و مستور • طریقت در شریعت هست پنهان • حقیقت هست
ذات پاک ایشان • ترا میراث باشد بغض حیدر • ازان گفت هست خود
نیست باور • خدا او را ولی خوانده است در دین • محمد را وصی بود لا
تلقین • هر انکس کو براهش رفت ناجیست • وگرنه هالک دنیای حرص
چرکو یم با نوای شاکرد شیطان • که طوق کمرهی داری زیزدان • هر انکس
کو ندارد راه جعفر • نداند غیر دوزخ راه دیگر • چهارم مولوی جلال
الدین محمد شهیر برومی است و در دیوان او قصائد مدح ائمه اثنا عشر
ومدح خلفا جور بسیار است از انجمله قصیده ذالیه اوست که این
چند بیت ازان در خاطر مانده است • تا صورت پیوند جهان بود علی بود
تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود • هم اول و هم اخر و هم ظاهر و هم باطن
تا بات شد علی باشد تا بود علی بود • موسی و عصا و ید بیضا و نبوت •
در مصر بفرعون که بنمود علی بود • عیسی بوجود آمد و فی الحال بتحقیق
کفتا ز نطق و فصاحت که بدو بود علی بود • وازانجمله جز امیر المؤمنین
هر کس که بکس بند امام • بت پرستست و عقیدت شک نیست کار عما است
شاه ما را دوست دارد هر که حق او را دوست دارد هر که دشمن شد ...

دشمن اعتبار ما است • دیده هر خارجی محروم از نور علیست • کرد برین
هر نا صحیح او بجثه از دار ما است • وازانجمله • کیست امیر مؤمنان در دو
جهان بجز علی • کر تو حلال زاده یار مدان بجز علی • کر تو علی شناخته
خون عمر حلال دان • ور تو حرام زاده نیست روان بجز علی • و
ازانجمله کافر مطلق ببقین دان کیست • انکه با حق سر منبر کرفت
هر که با اولاد علی کج باخت • رفت بدوزخ چو خسک در کرفت •
وازانجمله • بنی سفیان بنی مروان بنی عباس را هر سه • مجو کردان کشند
وبران علی ابن ابی طالب • همه بد عاقبت بودند ان بد دولتان چند
بدیشان ملک بد وبران علی بن ابی طالب • وازانجمله • من حسینی مذهبم
بیزارم از مروان خر • دشمن العبار اهر که سک خواند رواست •
کمترا ذکر کی عبا باید شک در راه دین • دم سک نجس زدلش کوفیان
بیوفا است • کر کیپ او دوهی باشیر یزدان پنجه زد • کر همه اهوی تاتار است
در اصلش خطا است • وازانجمله • ببین کرد شمن حیدر چه کور و نادان
است • همیشه ... دلش در هوای مروان است • وازانجمله اکر مهر
... صفات است • از پی حیدر حسن ما را امام
... همچو کلب ... ام براستان بو الحسن • خاک نعلین

حسین اند دو چشم تو بیناست • عابدین تاج سر و باقر دو چشم روشن
است • دین جعفر بر حق است و مذهب موسی روا است • ای موالی
وصف سلطان خراسان را شنو • ذره از خاک قبر شه درد ترا دوا است
پیشوای مومنان است ای مسلمانان نقی • گر نقیرا دوست داری از
هر محنت نجاتست • عسکری نور دو چشم عالم است و آدم است •
همچو مهدی یک سپه سالار در عالم کجاست • واز انجمله • شاه علی مرتضی
دیگر حسن نجم سما • جان من حسین کربلا الله مولانا علی • ان آدم آل
عبا دانم یقین زین العبا • هم باقر و صادق بجا الله مولانا علی • موسی
کاظم هفتمین باشد امام مومنان • هشتم علی موسی الرضا الله مولانا
علی • سوی نقی او دنو روی وانگه نقیرا زو بجو • با عسکری رازی بگو
الله مولانا علی • مهدی سوار آخر زمن بر خصم بکشا بد کمین • خالی کند روی
زمین الله مولانا علی • و در مثنوی در خصوص افضلیت حضرت امیر



المومنین علیه السلام میگوید که • تو بتازیکی علی را دیده • لاجرم غیری
برا و بگزیده • هر چه گویم عشق از آن برتر بود • عشق امیر المومنین حیدر
بود • واینمعنی خلاف ضرورت مذهب سنیان است چه ایشان علیرا
بعد از خلافت خلفای ثلثه افضل صحابه میدانند و جمعی از ایشان ابو حفص را

بر عثمن

بر عثمن افضل میدانند • و معتزله که بر سایر صحابه افضل میدانند بر
سایر انبیاء افضل نمیدانند و مولوی تصریح بتفضیل آنحضرت بر سایر
انبیاء علیهم السلام نیز نموده است در آنجا میگوید • از علی آموز
اخلاص عمل • شیر حق را دان مطهر از دغل • در غزا بر پهلوانی دست
یافت • زود شمشیری بر آورد و شتافت • او خدو انداخت بر روی علی
افتخار هر نبی و هر ولی • او خدو زد بر رخی که روی ماه • سجده آرد پیش
او در سجده گاه • تا آنکه گفته است • واز بگشا ای علی مرتضی • ای
پس سوء القضا حسن القضا • و در این شعر اشارة بخلافت حضرت مختر
است بعد از خلافت ظاهره خلفا چون تا آنکه گفته است چون تو بابی
آن مدینه علم را • چون شعاعی آفتاب حلم را • باز باش ای باب بر جویای
باب • تا رسند از تو قشور اندر لباب • باز باش ای باب رحمت تا ابد
بارگاه ماله کفوا احد • و در تفسیر و بیان حدیث غدیر میگوید •
زین سبب پیغمبر با اجتهاد • نام خود و آن علی مولی نهاد • گفت هر کو را
منم مولی و دوست • ابن عم من علی مولای اوست • کیست مولی آنکه
آزادت کند • بند رقیت ز پایت بر کند • چون بآزادی نبوت
هادی است • مومنان را ز انبیا آزادی است • ای گروه مومنان

ز شادی

شادی کند ، همچو سرو و سوسن آزادی کند ، و در این وزن بعید بودن
روز غدیر اشاره نموده است ، و این باعی او نص بر تشیع بلکه بزعم بعضی
بر غلو اوست ، رومی نشد از سر علی کس آگاه ، زیرا که نشد کس آگه
از سر اله ، یک ممکن و این همه صفات واجب ، لا حول و لا قوة الا بالله
و در مذمت قیاس و اجتهاد و تقلید داستانها آورده است با وجود
انکه جواز بلکه وجوب آن ضروری مذهب حنفی و مالکی و شافعیست
چنانکه فاضل شهرستانی در کتاب ملل و نحل از ایشان نقل نموده است
و از آنجمله میگوید ، اول آنکس کین قیاسها نمود ، پیش انوار خدا ابلیس
بود ، و این بیت ترجمه حدیث اول من قاس ابلیس است و در مذمت
عمل بظن که مقوم ماهیت اجتهاد است میگوید ، علم را دو پر گمان را یک
پر است ، ناقص آمد ظن به پرواز ابتر است ، و در این بیت اشاره کرده است
که علم اعتقاد راجح است بلا احتمال مرجوح و ظن را لا احتمال مرجوح
نیست همین یک پر دارد ، مرغ یک پر زود افتد سرنگون ، باز برپرد
دو گامی یا فزون ، میفتد مرغ کمان ، با یکی پر بر امید آشیان
چون ز ظن وارست علمش رو نمود ، شد دو پر آن مرغ و پرها را گشود ،
بعد از آن یمشی سویا مستقیم ، نی علی وجهه مکبا او سقیم ، و در این بیت

برنجات اهل علم و هلاک اهل ظن تصریح نموده است و در مذمت
اهل اجتهاد گوید ، مجتهد هر گه که باشد نص شناس ، اندر آن صورت
نیندیشد قیاس ، چون نیابد نص اندر صورتی ، از قیاس آنجا نماید
غیرتی ، نفس وحی و روح قدسی دان یقین ، و آن قیاس عقل جزوی تحت این
عقل از جان گشت با ادراک و فن ، روح او را کی شود زیر نظر ،
لیک جان در عقل تاثیری کند ، زان اثر آن عقل تدبیری کند ،
بعد از آن اهل نص را که محدثین باشند بماهی تشبیه نموده و اهل اجتهاد
را بمار که در آب رود و خود را ماهی نماید تا آنکه گفته است ،
دایم اندر آب کار ماهی است ، مار را با او کجا همراهی است ، و در
مذمت تقلید گفته است ، خلق را تقلیدشان بر باد داد ، که دو
صد لعنت بر این تقلید باد ، و باید دانست که ابیات مذکوره همه
خلاف ضروری مذهب سنیان است ، و در امتناع خلو ارض از
وجود امام گفته است ، پس بهر دوری ولیی قائم است ، آزمایش تا
قیامت دایم است ، و در باب تقیه نمودن خود میگوید ، چند شعری
راست گفتم باد روغ ، تا که نابشد راستیها را فروغ ، اگر گویی او نیز
ادبی بحضرت امام حسین علیه السلام کرده است ، گوییم و ابی تبر

بهمه رسید تو آنحضرت علیه السلام را امامی و زیدی و معتزلی و اشعری
و خوارج همه خوب میدانند بی ادبی با آنحضرت در هیچ مذهبی روا نیست از اهل
اسلام اگر گویی او گفته است ٭ کو رکو را نمرد در کربلا ٭ تا بنفتی چون
حسین اندر بلا ٭ گویم آخوند صاحب چنین بیتی در هیچ نسخهٔ مثنوی
دیده نشده است ما تتبع نسخ قدیمه بسیار بلکه آن بیت چنین است
همین ره گستاخ در دشت بلا ٭ همین رو کورا نمرد اندر کربلا ٭ اگر
گویی او عبدالرحمن بن ملجم را ناجی دانسته است گویم نه چنین است خدا
کرده اصول کافی مرویست که آنحضرت علیه السلام در بارهٔ ابن ملجم با امام
حسن علیه السلام فرمودند که اگر صحت یابم اولی ام بحق خود و اگر
فوت کردم اگر عفو کنید بهتر است و الا ضربته بضربة و لا تأثم و این
بود شفاعت موعود که در مثنوی بان اشاره شده است ٭ لیک بی
غم شو شفیع تو منم و آنچه شهرت دارد که میگویند که مولوی گفته
است ٭ غم مخور فردا شفیع تو منم و خود در هیچ مثنوی ندارد ٭ بلکه در
مثنوی چنین است ٭ لیک بی غم شو شفیع تو منم خواجهٔ روحم
نه مملوک تنم و این شفاعت در دنیا بود و مضمون حدیث موجود در اصول
کافی و ما برای اتمام حجت لفظ حدیث را از کتاب جامع کافی نقل نموده‌ایم

اول جابر بن یزید جعفی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده
است در حدیث طولانی ثم اقبل علی ابنه الحسن فقال یا بنی انت
انت ولی الامر و ولی الدم فان عفوت فلک و ان قتلت فضربة مکان
ضربة و لا تأثم در تتمهٔ حدیث وصیت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
در مرض طولانی ان ابق فانا ولی دمی و ان افن فالفناء میعادی و ان اعف
فالعفو لی قربة و لکم حسنة فاعفوا و اصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم
الی ان قال ثم اقبل علی الحسن علیه السلام فقال یا بنی ضربة مکان
ضربة و لا تأثم بنجم خواجه شمس الدین محمد معروف بحافظ شیرازی
است و در کلیات او مدح دوازده امام علیهم السلام در چند قصیده
است از آنجمله در قصیده که مطلع آن اینست که بعد از توسل بجمیع
از ائمه معصومین علیهم السلام در آخر قصیده میگوید ٭ ای مهدی
آخر زمان ٭ بنمای روی خود عیان ٭ تا چند باشی در نهان ٭ خورشیدا
نما ای مه لقا ٭ و در این بیت تصریح بغیبت آنحضرت علیه السلام و
غیبت او نموده است و در باب خوف خود از مخالفین و التزام تقیه
میگوید ٭ حافظ خموشی پیشه کن ٭ در کار خود اندیشه کن ٭ قطع نظر
زین پیشه کن ٭ کو سر بباید مر ترا ٭ اگر گویی که مولوی و خواجه صوفی

بوده‌اند و تشیع با تصوف چه سود می‌بخشد گوییم هر چند پیش از این
گفتیم که تصوف با تشیع جمع نمیشود اما مخصوص نیز جواب میگوییم
مولوی در مذمت صوفیان میگوید • اگر مرد خدا آن مرد چرخی نیست
یقین دان کاسه با معروف کرخی نیست • دگر گفت بر دهن عرش است و معراج
یقین میدان شتر منصور حلاج • و دیوان خواجه از مذمت صوفی مملو
است از انجمله میگوید کجاست صوفی دجال کیش ملحد وش • بگو بسوز
که مهدی دین پناه رسید • و نیز میگوید صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد
بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد • بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه •
زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد • و در این ابیات تصریح بفساد مذهب
و تزویر ایشان نموده است و بر تشیع خود بزبان شاعری قسم میخورد
در آن مطلع که فرموده است • جوزا سحر نهاد حمایل برابرم • یعنی غلام
شاهم و سوگند میخورم • و منظومه از خواجه در اصول دین و فروع دین
امامیه است که در مکتبها اطفال میخوانند • و در بلاد هندوستان
میان شیعیان ایشان نهایت شیوع دارد و این چند بیت از آن رساله
در خاطر است • بعد حمد خدا و نعت رسول • بکشا لب بمدح زوج بتول
شاه مردان علی ولی الله • که جز او نیست در حقیقت شاه • دین حق

دین شاه

دین شاه مردانست • هر که دانسته است مردانست • جعفری باش
که خدا خواهی • ورنه در هر طریق گمراهی • و در انجا میگوید ای موالی
اصول دین پنج است • علم هر یک ترا به از گنج است • هست توحید
خالق اکبر • باز عدل و نبوت است دگر • اصل چهارم امامت است
بدان • که بدان اصل قائم است ایمان • اصل پنجم که نیست غیر معاد •
باد کبر و بدان طریق رشاد • تنبیه الثمین در بیان قلیلی از داستان
هشامین و یونس بن عبد الرحمن رحمهم الله هر چند داستان خضر
و موسی علیهما السلام و علو علم باطن از علم ظاهر و تعسر احتمال اهل
ظاهر هر چند انبیاء اولوا العزم باشند مراتب علم باطن را در سوره
مبارکه کهف در تنبیه برین مطلب کافیست با ملاحظه ارشاد جناب
اقدس الهی عز شانه حضرت کلیم را بسوی استرشاد از حضرت خضر و بانه
اتباع و اشتراط خضر التزام و اعتراف و تعهد موسی با ملاحظه نبوت
و عصمت هر یک از ایشان اما اندک اشاره ضرور است باید دانست
که شهرستانی در کتاب ملل و نحل نسبت قول بجسمیت بهشام ابن الحکم
و قول بصورت بهشام بن سالم داده است و نظر باعتقاد مذکور
هشامیه را طایفه علیحده شمرده است و در اصول کافی و کتب رجالیه

[illegible]

در احادیث امامیه شاهد بر صدق این نسبت موجود است از آنجمله است ٧٩
قوله علیه السلام در جواب از فساد قول بجسم و صورت فاستعذ بالله
من الشیطان ولا تتبع حیرة الحیران لیس القول کما قال الهشامان و از آن
جمله است ما رواه الکلینی باسناده عن ابی علی بن راشد عن ابی جعفر ع
قال قلت له جعلت فداک قد اختلف اصحابنا فاصلی خلف اصحاب
هشام بن الحکم فقال علیه السلام علیک بعلی بن حدید قلت فاخذ
بقوله فقال نعم فلقیت علی بن حدید فقلت له اصلی خلف اصحاب
هشام بن الحکم قال لا و از آنجمله است حدیث ابو الحسن الرضا علیه السلام
اما لکم فی ابی الحسن علیه السلام عظة ما تری حال هشام هو الذی
صنع بابی الحسن علیه السلام ما صنع وقال لهم واخبرهم اتری الله ان
یغفر له ما رکب منا و باید دانست که در حدیث اول و دوم دلیل فساد
اعتقاد او و این حدیث سیوم دلیل فساد عمل باعتبار تضییع نفسیه او است
و هر یک از این دو مطلب کثیر النکول است و احادیث ما در رجوع از قول
بجسم او محقق نمیشود از آنجمله شیخ ابو الفتح کراجکی در کتاب کنز الفوائد
در مقام رد بر قائلین بجسمیت بهره و معنی میگوید و اما موالاتنا هشاما
فهی لما شاع عنه و استفاض من ترکه للقول بالجسم الذی کان ینصره و

و رجوعه عنه و اقراره بخطائه فیه و توبته منه وذلک حین قصد الامام
جعفر بن محمد علیهما السلام الی المدینة فحجبه وقیل له انه امرنا ان
لا نوصلک الیه ما دمت قائلا بالجسم فقال والله ما قلت به الا
لانی ظننت انه وفاق لقول امامی فاما اذا انکره علی فاننی تائب الی الله
منه فاوصله الامام علیه السلام ودعا له بخیر و حفظ عن الصادق
علیه السلام لا تدرکه الابصار ولا یحیط به شیء ولا هو جسم ولا صورة
ولا بذی تخطیط و تحدید و فاضل شهرستانی در کتاب ملل و نحل گفته
است که حکی الکعبی عن هشام بن الحکم انه قال هو جسم ذو ابعاض له
قدر من الاقدار ولکن لا یشبه شیئا من المخلوقات ولا یشبهه شیء و نقل
عنه انه قال هو سبعة اشبار بشبر نفسه وانه فی مکان مخصوص و جهة
مخصوصة وانه یتحرک وحرکته فعله ولیست من مکان الی مکان وقال
هو متناه بالذات غیر متناه بالقدرة وحکی عنه ابو عیسی الوراق انه
الله تعالی مماس لعرشه لا یفضل منه شیء من العرش ولا یفضل عنه
شیء وقال هشام بن سالم انه تعالی علی صورة انسان اعلاه مجوف
واسفله مصمت وهو نور ساطع یتلألأ وله حواس خمس و ید و رجل
وانف واذن وعین وفم وله وفرة سوداء وهو نور اسود لکنه لیس بلحم

ولادم ثم قال وغلا هشام بن الحكم في حق علي حتى قال انه اله واجب الطاعة
وبعد از نقل این اقوال فاسده از حکایات و روسای خلاف در شهرستانی
بر اثبات و مکو پد وهذا هشام بن الحكم صاحب غور في الاصول
لا يجوز ان يغفل عن الزاماته على المعتزلة فان الرجل وراء ما يلزم به على
الخصم ودون ما يظهره من التشبيه وذلك انه الزم العلاف فقال
انك تقول ان الباري تعالى عالم بعلم وعلمه ذاته فيشارك المحدثات في انه
عالم بعلم ويباينها في ان علمه ذاته فيكون عالما لا كالعالمين فلم لا تقول
هو جسم لا كالاجسام وصورة لا كالصور وله قدر لا كالاقدار الى غير ذلك
انتهى ومحدث مجلسی در کتاب مرآت العقول میفرماید ولا ريب في جلالة
قدر الهشامين وبرائتهما عن هذين القولين وقد بالغ السيد المرتضى قدس الله
روحه في برائة ساحتهما عما نسب اليهما في كتاب الشافي مستدلا عليها
بدلائل شافية ولعل المخالفين نسبوا اليهما هذين القولين معاندة
كما نسبوا المذاهب الشنيعة الى زرارة وغيره من اكابر المحدثين او لعدم
فهم كلامهما فقد قيل انهما قالا بجسم لا كالاجسام وبصورة لا كالصور
فلعل مرادهما بالجسم الحقيقة القائمة بالذات وبالصورة الماهية وان
اخطآ في اطلاق هذين القولين عليه تعالى انتهى ولما عفوا تقصير

تضيع

تضييع نفس از این حدیث ظاهر میشود که قال موسى المشرقي للرضا
عليه السلام جعلت فداك روى عنك المشرقي وابو الاسود انهما
سألاك عن هشام بن الحكم فقال ضال مضل شرك في دم ابي الحسن
فما تقول فيه يا سيدي نتولاه فقال نعم فعاد عليه نتولاه على جهة
الاستقطاع قال نعم تولوه اذا قلت لك فاعمل به ولا تريد ان تغالب
اخرج الآن فقل لهم قد امرني بولاية هشام بن الحكم فقال المشرقي لنا بين
يديه وهو يسمع الم اخبركم ان هذا رايه في هشام بن الحكم غير مرة وکذا
سليمن بن جعفر جعفری سال ابا الحسن الرضا عن هشام بن الحكم قال
فقال لي رحمه الله كان عبدا ناصحا واوذي من قبل اصحابه حسدا منهم
واز این دو حدیث رسید که عداوت شیعیان عصر او با او از راه حسد
بوده است دور مجنون گذشت نوبت ما است ویونس بن عبد الرحمن
را کشی ده حدیث تقریبا در ذم ولعن او روایت نموده است وصدوق
رحمه الله در کتاب امالی بسند صحیح از علی بن مهزیار روایت نموده
قال كتبت الى محمد بن علي الرضا عليهما السلام جعلت فداك اصلي
خلف من يقول بالجسم ومن يقول بقول يونس يعني ابن عبد الرحمن
فكتب عليه السلام لا تصلوا خلفهم ولا تعطوهم من الزكوة وابرؤا منهم

برحمة الله منهم و روايت كرده است كشي از بن بدين حماد از امام علي نقي
عليه السلام قال قلت له اصلي خلف يونس واصحابه قال يأبى ذلك عليكم
علي بن حديد قلت اخذ بقوله في ذلك قال نعم فسألت علي بن حديد عن ذلك
فقال لا تصل خلفه ولا خلف اصحابه و روايت كرده است كشي از يونس بن
بهمن قال قال لي يونس اكتب الى ابي الحسن عليه السلم واسئله عن آدم
هل فيه من جوهرية الله شيء قال فكتب اليه فاجاب هذه المسئلة مسئلة
رجل على غير السنة و در حديث صحيح وارد است كه ان الرضا عليه السلم
ضمن ليونس الجنة ثلاث مرات و روايت نموده است ابو هاشم جعفري
قال عرضت على ابي محمد العسكري عليه السلم كتاب يوم وليلة ليونس
فقال تصنيف من هذا فقلت تصنيف يونس مولى آل يقطين فقال
اعطاه الله بكل حرف نورا يوم القيمة بايد دانست كه لعن حضرات ائمه
معصومين عليهم السلام امثال زراره بن اعين و محمد بن مسلم و يونس
بن عبد الرحمن و هشام بن الحكم و هشام بن سالم و مفضل بن عمر و جابر بن
يزيد جعفي از جهة آنكه بوده است بجهة آنكه ايشان معروف التشيع
والولاء بوده اند و هميشه از خلفاء جور خوف هلاك و تلف ايشان بود
لهذا حضرات ايشان را لعن و ذم ميفرمودند كه شهرت اين مطلب باعث بر

الخلفاء

ثائره غضب خلفاء جور گردد بسبب ظهور تبري ائمه عليهم السلام از ايشان
و دويم آنكه بعضي مراتب عاليه معارف بر بعضي از ايشان القاء شده بود
و از ايشان نظر بمضمون ان حديثنا صعب مستصعب بروز كرده بود و فهم
آن مراتب از حوصله عامه مكلفين زياده بود از لعنتهاي نسبت عامه حكم
از ايشان ميشد و بر تضعيف احاديث مرويه از ايشان از كرامي محفوظ
ميماندند و سيوم از راه تقيه بر نفس نكته خود كه شهرت كثرة اتباع مثل
ايشان عداوت خلفاء جور ميشد نسبت بايشان و تبري حضرات
معصومين عليهم السلام از خواص شيعيان سبب اطفاء نائره غيظ
خلفاء جور ميشد از حضرات ائمه هدي و شيعيان و دفع توهم دوستي
ميانه ايشان و پيروي ايشان ائمه عليهم السلام اين ميشد و در ظواهر
آيات موهمات ذموم انبياء بسيار است مانند وعصى آدم ربه فغوى
ومانند وذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر عليه ومانند
وظن داود انما فتناه فاستغفر ربه وخر راكعا واناب وهر يك از اين
آيات را امثال اين در احاديث اهل عصمت عليهم السلام معاني صحيحه
وارد است و از فنون بدايع مدح شبيه الذم را شمرده اند و ارباب لسان مهد
تصحيح التمييز در شناختن صنوف كبرا از طريقت است و مجتهد

بالنسبة

کہ راهزن شریعت است ومتکلم وفلسفی که راهزن حقیقت است ومعرفت
عارف که هادی طریقت است وفقیه محدث که مفتی شریعت است وحکیم
متأله که مبین حقیقت است وبیان حال طالب علم حق وشرح حال معلّم
احمق که گاهی در طلب شریعت افسار تقلید مجتهد بر سر میکشد وگاهی در
جستجوی طریقت زنار ارادت صوفی بر کمر میبندد وگاهی در جوانب حکمت
تلمذ متکلم وفلسفی اختیار میکند ودر عمر از قیل وقال ومجادلات ثمره صداع
وعداوت ارباب حال او را نصیبی نیست ودر این تفهیم چند حدیث است
اول در بیان حال مقلدین که انا وجدنا آباءنا علی امة وانا علی آثارهم مقتدون مقلد
این آیات است ولا یعلمون الکتاب الا امانی وان هم الا یظنون در این
آیات است قال علی علیه السلام یا ایها الناس انما مثلکم کمثل حمار
معصوب العین مشدود فی طاحونة یدور لیله ونهاره فیما نعته قلیل
وعناؤه طویل ومع هذا یعتقد انه قد قطع المراحل وبلغ المنازل حتی
اذا کشف غطاؤه فقد اصبح وراى انه مکانه لم یبرح حدا فیما کان فیه
وعاد الی ما کان علیه فلحق بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی
الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا وعلی هذا مثل الحوز
طرار وهلم جرا فرحم الله امرا اخذ لنفسه واستعد وعلم من این وفی این

این

این والی ودر این حدیث برای شناختن مقلد چند نشان است اول انکه
مانند خر چشم بسته بر پردهٔ تقلید بصیرت فطرت را از کار انداخته است
دوم انکه جد وجهد شبانه روز او در چیزی است که اندک نفع وپر تعب است
ودر اینجا اشاره ایست در این خصوص که او علم معرفت را که نفع آن بسیار
وتعب آن کم است زیرا که از اعمال قلب است وعنای تحریک جوارح ندارد
باز گذاشته اهتمام در اعمال جوارح دارد با عدم معرفت معبود سوم
انکه معتقد [illegible] او همه جهل مرکب است که در وقت پسین بروی مکشوف
خواهد شد که عمر او تلف شده وهیچ ترقی جهت او در مراتب عالیه دست
نداده است چهارم انکه او از اهل این قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا
است • مرد آگه بیگاه حقیقت کشد باز • بیچاره رهروی که عمل بر مجاز کرد
وباید دانست که غالب اذیت وقتل انبیاء واولیاء وعرفاء از ائمهٔ ضلال
باغات مقلدین عوام بوده است وختم انبیا نفس بر پیروی دجال لعین
خواهد بود ودر فقرهٔ اخیر این حدیث حث است بر تحصیل علم با حوال نفس
در ماضی وحال واستقبال وبعبارة اخری تحصیل علم بدنیا واخرت و
اولی وبعبارة اخری تحصیل علم بمبدا ومعاد وما بینهما وبعبارة اخری
علم بنشو وبسط وقبض وبعبارة اخری من این یعنی من علم الله وطی اسمه

والاول الباطن وفی این یعنی فی قدرة الله وطی اسم الظاهر والباطن الی
این یعنی الی رحمة الله وطی اسم القابض والاخر واسم ایب ثلثه دادد بن
داد در معرفت قوله تعالی هو الاول والاخر والظاهر والباطن فاولیته
بالوجود واخریته عند نفد کثرة الموجود وظاهریته بالقدرة وباطنیته
بالعلم والحکمة حدیث دویم در بیان حال طالبان علم که حدیث ان الله
یحب بغاة العلم نشان محبوبی وحدیث خیر من الف عابد علامت خوبی
ایشان است قال علی علیه السلام ان من احب عباد الله الیه عبدا اعانه
الله علی نفسه فاستشعر الحزن وتجلبب الخوف فزهر مصباح الهدی فی
قلبه الی ان قال علیه السلام قد خلع سرابیل الشهوات وتخلی من
الهموم الا هما واحدا انفرد به تا اینجا بیان حال ایام طلب او بوده
است وان متضمن چند نشان است اول اشتغال او بجهاد اکبر والمنا
زعة خواهشهای نفس کردن آن هنگام مدد الهی باو میرسد وا بمعنی
الزاما از فقره اعانه الله علی نفسه فهمیده میشود دویم استشعا
او اندوه را واستشعار بمعنی فرا گرفتن شعار است وشعار لباسیرا
گویند که بموی بدن انسان ملصق است یعنی جامه زیرین وابرازات دوم
باینمعنی است که باطن او همیشه در دنیا با حزن واندوه است چنانکه

حدیث شرح حال مؤمن که لا زال فیها مرتاجه بعارفها مبین اینست
و حزن او نظر بحتآء حال خاتمه است سیوم تجلباب او خوف را و تجلیب اتخاذ
جلباب است که عبارت از بالا پوش باشد وخوف از ملاحظه اهوال
احوال عقبی ملازمه ابدا است از شداید مقدمات موت وملحقات آن
چهارم روشن شدن چراغ هدایت در دل او پنجم کندن او سراویل
خواهشهای نفسانی را ششم تخلیه او از همه همها مگر هم لقاء مطلوب
که بیان متفرد میماند از مشارکت بنی نوع خود باید دانست هر چند
که طالب دنیا بودیم از کثرت رفیق جای قدم در طریق نداشتیم وهیچکه
طالب آخرت گردیدیم خلوتی در طریق بهم رسید اما جمعی از صلحاء وخوبان
رفیق وهمسفر بودند در آخر عمر که قدم در راه حق زدیم وحشت طریق
بسبب فقدان رفیق از اصعباد وارا است دوستان مانند دشمنان بیزار
و مخلصان مانند معاندان سرکرم اذیت و آزار • هو الحب فاسلم بالحشا
ما الهوی سهل • فما اختاره مضنی به وله عقل • ومن بعد بیان حال
حصول کمال اوست • فخرج من صفة العمی ومشارکة اهل الهوی • وصار
من مفاتیح ابواب الهدی • ومغالیق ابواب الردی • قد ابصر طریقه
وسلک سبیله وعرف مناره وقطع غماره • واستمسک من العری

من العمى بأدويتها • ومن الجبال بأسبابها فهو من اليقين على مثل ضوء الشمس
و در حديث جناب امير المؤمنين عليه السلام طريق استعداد حصول علم
و يقين را بيان فرموده است و آن بعد از طى منازل دهگانه است كه
آنحضرت عليه السلام حصول يقين را بر آن متفرع فرموده اند حديث
سيوم در بيان حال مجتهد كه در خطب جناب امير المؤمنين عليه السلم
در كتاب نهج البلاغة و كتاب جامع كافى و كتاب الاحتجاج و غير ذلك موجود است
و موضع حاجت از آن بيان ميشود آنست قال عليه السلام فى خطبة له ان
ابغض الخلائق الى الله تعالى رجلان و در بيان حال متكلم تفضيلى داده
ميفرمايد و رجل قمش جهلا موضع فى جهال الامة الى ان قال قد سماه
اشباه الناس عالما و ليس به بكر فاستكثر من جمع ما قل منه خير مما كثر
حتى اذا ارتوى من آجن و اكتنز من غير طائل جلس بين الناس قاضيا ضامنا
لتخليص ما التبس على غيره فان نزلت به احدى المبهمات هيا لها حشوا رثا
من رايه • ثم قطع به فهو من لبس الشبهات فى مثل نسج العنكبوت لا يدرى
اصاب ام اخطا ان اصاب خاف ان يكون قد اخطا و ان اخطا رجا ان يكون
قد اصاب پوشيده نماند اين فقرات معجز سمات در بيان حال مجتهد مخطى
است كه قاطبه مجتهدين شيعه و جمهور عامه اتفاق بر نقل اين روايات دارند

الريح

الريح الهشيم لا ملئ والله باصدار ما ورد عليه لا يحسب العلم فى شىء مما
انكره و لا يرى ان من وراء ما بلغ منه مذهبا لغيره و در بيان حال تصوب
از ايشان ميفرمايد كه طايفه از عامه بوده اند و در معاصرين بعضى از شيعه
نيز همين طريقه را اختيار نموده اند ترد على احدهم القضية فى حكم من
الاحكام فيحكم فيها برايه ثم ترد تلك القضية بعينها على غيره فيحكم فيها
بخلاف قوله ثم يجتمع القضاة بذلك عند امامهم الذى
استقضاهم فيصوب آراءهم جميعا و الههم واحد و نبيهم واحد افامرهم
الله سبحانه بالاختلاف فاطاعوه ام نهاهم عنه فعصوه ام انزل الله سبحانه
دينا ناقصا فاستعان بهم على اتمامه ام كانوا شركاء له فلهم ان يقولوا
و عليه ان يرضى ام انزل الله سبحانه دينا تاما فقصر الرسول صلى الله عليه
و آله و سلم عن تبليغه و ادائه والله سبحانه يقول ما فرطنا فى الكتاب من شىء
و فيه تبيان لكل شىء و ذكر ان الكتاب يصدق بعضه بعضا و انه لا اختلاف
فيه فقال سبحانه و لو كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافا كثيرا و
در بيان حال طايفه از مجتهدين كه ميگويند كه هر مجتهدى مصيب در تكليف
و حكم ظاهرى هر چند مخطى باشد نظر بحكم واقعى و در حال فتوى قاطع
و عالم است هر چند در مقام استدلال گمان داشته باشد ميفرمايد

واما الرد على من قال بالاجتهاد فانهم يزعمون ان كل مجتهد مصيب على انهم
لا يقولون انهم مع اجتهادهم اصابوا معنى حقيقة الحق عند الله عز وجل
لانهم في حال اجتهادهم ينتقلون من اجتهاد الى اجتهاد واحتجاجهم بان
الحكم به قاطع قول باطل منقطع منتقض فاي دليل ادل من هذا على ضعف
اعتقاد من قال بالاجتهاد والرأي اذ كان حالهم يؤول الى ما وصفناه ثم انكم
مبهم ما بلد ونحن انما نفي القول بالاجتهاد لان الحق عندنا فيما قدمنا
ذكره من الاصول التي نصبها الله تعالى والدلائل التي اقامها لنا ثم انكم
مبهم ما بد والصحيح ان الله لم يكلف العباد اجتهادا وتوضيح حال الكتاب
ميكند رسالهٔ حضرت امام جعفر صادق ع در رد اهل اجتهاد كه در كتاب
محاسن برقي وجامع كافي موجود است واذا انجلت الشبهات واضمحل الدلالات
است وقالوا لا شيء الا ما ادركته عقولنا وعرفته البابنا فولّهم الله ما
تولوا واهملهم وخذلهم حتى صاروا عبدة انفسهم من حيث لا يعلمون فلو
كان الله رضي منهم اجتهادهم وارتياءهم فيما ادعوا من ذلك لم يبعث الله
اليهم فاصلا لما بينهم ولا زاجرا عن وصفهم وانما استدللنا ان رضى الله
غير ذلك ببعثة الرسل بالامور القيمة الصحيحة والتحذير عن الامور المشكلة
المفسدة ثم جعلهم ابوابه وصراطه والادلاء عليه بامور محجوبة عن الرأي

والقياس

والقياس فمن طلب ما عند الله بقياس ورأي لم يزدد من الله الا بعدا ولم
يبعث رسولا قط وان طال عمره قابلا من الناس خلاف ما جاء به حتى
يكون متبوعا مرة وتابعا اخرى ولم ير ايضا فيما جاء به استعمل رأيا
ولا مقياسا حتى يكون ذلك واضحا عنده كالوحي من الله وفي ذلك
دليل لكل ذي لب وحجى ان اصحاب الرأي والقياس مخطئون مدحضون
ومؤيد اينمدعاست اين حديث كه حضرت صادق عليه السلام با ابو حنيفه
فرموده‌اند در حديث طويلي فانت الذي تقول سانزل مثل ما انزل الله
قال اعوذ بالله من هذا القول قال اذا سئلت فما تصنع قال اجيب عن
الكتاب والسنة او الاجتهاد قال اذا اجتهدت من رأيك وجب على
المسلمين قبوله قال نعم قال وكذلك وجب قبول ما انزل الله فكانك
قلت سانزل مثل ما انزل الله حديث چهارم در بيان حال متكلم بمدد
عقل جزئي خود كه آميخته بظلمت وهم است در علومي كه برتر از ادراك
وفهم است قال علي عليه السلام ان ابغض الخلائق الى الله تعالى رجلان
رجل وكله الله تعالى الى نفسه فهو جائر عن قصد السبيل مشعوف بكلام
بدعة ودعاء ضلالة الى اخره وقال فيا عجبا وما لي لا اعجب من خطاء
هذه الفرق على اختلاف حججها في دينها لا يقتصون اثر نبي ولا يقتدون

بعمل وحتی ولا یومنون تا اینکه فرموده‌اند مفزعهم فی المعضلات الی
انفسهم وتعویلهم فی المهمات علی آرائهم کان کل امرء منهم امام نفسه
تداخلن منها فیما یری بغرابی وشبهات واسباب محکمات ومویّد این
مطلب است حدیث ویل لاصحاب الکلام ودر شرطان فرموده است
که اذا تکلموا بغیر کلامنا ودر عجز حدیث بیان حال اهل الزمان فرموده
اند که علماؤهم شرار خلق الله علی وجه الارض لانهم یمیلون الی الفلسفة
والتصوف وایم الله انهم لاهل العدوان والتحرف یبالغون فی حب
مخالفینا ویضلون شیعتنا وموالینا حاصل سخن اینست که سبب هلاک
صوفی در طریقت ومجتهد در شریعت ومتکلم وفلسفی در حقیقت همان
یکچیز است که دست برداشتن از تمسک بثقلین است که نتواحفظ
از ضلال وخسران زیرا که است ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابعدی زایرکه
پیش کذا شتند وعلم المرء متعبد بظنه اوشان صوفی جهت
تحصیل صفا مخترعات چند در دین درآورده که با هیچ ملت حق
جمع نتوان شد چه جای دین اسلام که طریقه خیر الانام علیه السلام بوده
است واینمعنی در صوفیه هندوستان بعد از مشاهده فیما
ایشان مستغنی از بیان است خصوصا طائفه جلالی وکروه آنان

که غالب ایشان بالمره از اصول وفروع دین غافل وباحکام مفروضه
ومحرمه چه جای مندوبه ومکروهه جاهل اند مشغول کشیدن چرس و
بنگ ودود وسرکرم وسرود برده تهاما البته وواشعار اشتبه نمودانم
اینچه کهیست که میجویند واینچه سلوکیست که منتها ابتدای وجبلی
سلوک طریقه شیطان چنین است نرچنان اشتغال بکتاب الله وکلام
امناء الله علیهم سلام الله بالمره متروک وبافرض تحقق سواد فی الجملة
برجوک واشلوک ماتم شیکویم که کتاب جوک برای تو می که هذا بیانست
بان بود بداست اماچه نسبت میان ان ومیان ما جاء به احمد است
مصطفی اند میان انکه کی کوید زغفل افشا باند جهان انکه کجی
جو بدیهیا ابا خیل التصوف شر خیل لقد جئتم بشیء مستحیل
أفی القرآن قال لکم اله کلوا مثل البهائم وارقصوا لی ومتکلم
باخر خورده ذاندر مرات طبیعت جران طائفه مشبهه ومجسمه وکرامیه
باشند الموحدیم وحده لاشریک له از ایشان بیزار ودین ایشان کفتار
چند بدون کردار وقنا ربنا عذاب النار وکم قلت للقوم انتم علی
شفا حفرة من کتاب الشفا فلما استهانوا بتوبیخنا فزعنا الی الله
حتی کفی فماتوا علی دین رسطالیس ومتنا علی ملة المصطفی

وفلسفی

ومجتهد کرشدین بحکم ظاهری خود را میدانند ابر الحکم الجاهلیة یبغون
ومن احسن حکما من الله لقوم یوقنون ممیحوانند جناب معصوم در حدیث
صحیح میفرمایند الحکم حکمان حکم الله وحکم الجاهلیة فمن اخطا حکم الله
حکم بحکم الجاهلیة ومجتهد در مقابل نص میفرمایند که احکام نفس الامریه
واحکام ظاهریه چون احکام نفس الامریة بالاتفاق حکم الله است پس منحصر
میشود بنا بر این حدیث احکام ظاهریه بحکم الجاهلیة قل الله اذن لکم ام
علی الله تفترون • ثانی واسطه میان اذن وافترا است ومن لم یحکم بما
انزل الله فاولئک هم الکافرون • ودر آیه دیگر هم الفاسقون ودر دیگری
هم الکاذبون • شاهد بر مدعا است قال علیه السلام من سلم لنا سلم
فسلم تسلم حق واحد است • منکر حق کور واحول است • بو فارق است حجت
اکر بید وصندل است • دعوی اثنا از دنانی زکر هست • برهان
میان باطل وحق فرق وفیصل است حدیث محکم در بیان علامات صوفیه
که مذموم است • من عارف بالله که تالی معصوم است • روی محمد بن
الحسین ابن ابی الخطاب انه قال کنت مع الهادی علی بن محمد علیهما السلام
فی مسجد النبی صلی الله علیه واله وسلم ثم دخل المسجد جماعة من الصوفیه
وجلسوا فی جانبه مستدیرین واخذوا بالتهلیل فقال علیه السلام لا

فاتاه جماعة من اصحابه منهم
ابو هاشم الجعفری وکان رجلا
بلیغا وکانت له منزلة عظیمة
عنده علیه السلام

تلتفتوا

لا تلتفتوا الی هولاء الخداعین فانهم خلفاء الشیاطین ومخربوا قواعد
الدین یتزهدون لاراحة الاجسام • ویتهجدون لتصید الانعام یتجوعون
عمرا حتی یدیحوا للایکاف • حمر الایهللون الا لغرور الناس ولا یقللون
الغذاء الا لملأ العساس واختلاس قلب الدفناس یکلمون الناس
باملائهم فی الحب ویطرحونهم باذلالهم فی الجب اورادهم الرقص و
التصدیة • واذکارهم الترنم والتغنیة • فلا یتبعهم الا السفهاء • ولا یعتقد بهم
الا الحمقاء • فمن ذهب الی زیارة احدهم حیا او میتا فکانما ذهب الی
زیارة الشیطان • وعبدة الاوثان • ومن اعان احدا منهم فکانما اعان
یزید ومعویة وابا سفیان فقال له رجل من اصحابه وان کان معترفا بحقوقکم
قال فنظر علیه السلام الیه شبه المغضب وقال دع ذا عنک من اعترف
بحقوقنا لم یذهب فی عقوقنا اما تدری انهم اخس طوائف الصوفیه وهم من
مخالفینا وطریقتهم مغایرة لطریقتنا وان هم الا نصاری ومجوس هذه
الامة اولئک الذین یجهدون فی اطفاء نور الله والله یتم نوره ولو کره
الکافرون • باید دانست که در این حدیث شریف چند نشان است برای
شناختن صوفیه اول فریب دادن ایشان خلق را بذکر وزهد ریائی
دوم خلافت ایشان شیطان را در کمراهی بنی نوع انسان سیوم

نحو پای ایشان قواعد دین را یعنی با دخال بدع اعتقادیه و اذکاریه و افعالیه
و این علامت مشترکست میانه ایشان و از باب طعون که مذهب ایشان
نیز اختلاف در کم و کیف و این قصه شریعت را در نوردیدند چنانکه بر متتبع
نقد مروی و نقد مستنبط این معنی مبین است بلکه بدع صوفیه مخصص
در عبادات است و بدع مجتهدین در عبادات و معاملات و عقود و
ایقاعات بی تفاوتست چهارم زهد بر خود بستن ایشان جهت راه
بدین تحجر شب زنده داری ایشان برای شکار عوام چندکه بعضی از جاها یاد
آمد و در اینفقره اشعار به تجربت مریدان این طایفه تشنه گی
بر خود بستن و خود را گرسنه و ریاضت کش نمودن ایشان عمرها
اینکه در دیر بالان بیاورند خر چند را هفتم لا اله الا الله گفتن ایشان
برای فریب مریدان هشتم کم خوردن غذا برای پرشدن کاسه از زهد ایشان
مریدان و برای ربودن دل احمق نهم سخن گفتن ایشان با مریدان در حسن
و عشق یعنی بذکر عشقبازی دل مریدان را میربایند دهم ادعیه ایشان
مریدان را در چاه ضلالت یازدهم رقص و دست بر هم زدن او و دو خود
ساختن دوازدهم زمزمه و خوانندگی را ذکر خود قرار دادن و مال
اینده وارده نشانه بدو چیز بر میگردد یکی قصد تحصیل دنیا دو در لباس

نزد دنیا

و دیگری بدعت در طاعت حقتعالی بکار بردن و این هر دو صفت در
علماء رسوم که ائمه محاریب و حکام اجتهاد و فتوی اند بقاعده تنقیح
مناط و بطریق اولی جاریست بیا و انصاف که جمعی اکثر محققین اهل الله
مبدأ شد که عبادتشان از غرباء طایفه مخصوصه امامیه اند مانند میر محمد باقر
داماد شیخ بهاء الدین و مولی محمد محسن کاشانی و مولی محمد تقی مجلسی
و میر محمد تقی خراسانی و ملا جعفر کربلائی صاحب طباشیر و در معاصرین
مانند میرزا محمد علی میرزا مظفر و آقا محمد بید آبادی هیچیک از ایشان
این نشانها را نداشته اند این نشانه زهاد عامه است که در عرف ایشان
معروف بصوفیه بوده اند باید دانست که لابد است طالب حق را
از استفاده از خدمت و فیض صحبت از چند کس اول عارفی که مرشد و
هادی و شیخ طریقت او در سلوک راه حق باشد مانند قافله سالار
در راه ظاهر قال الصادق علیه السلام من لا شیخ له فشیخه الشیطان
و در حدیث نشانهای او چنین است قال الصادق علیه السلام العارف
شخصه مع الخلق و قلبه مع الله لو سهی قلبه عن الله طرفة عین لمات
شوقا الیه و العارف امین ودایع الله و کنز اسراره و معدن نوره
و دلیل رحمته علی خلقه و مطیة علومه و میزان فضله و عدله قد غنی عن



الخلق والمراد والدنيا ولا مونس له سوى الله ولا نطق ولا اشارة ولا
نفس الا بالله لله من الله مع الله فهو في رياض قدسه متردد ومن لطائف
فضله اليه متزود والمعرفة اصل فرع الايمان باید دانست که از اینجا
چند وصف برای عارف مبین شد اول بودن او با خلق با بدن نه تنها
او با باشتراك در بشریت و بر کرایم قل انما انا بشر مثلکم مبنی از آن است
و از این فقره محقق میشود که بحسب ظاهر عارف کناره از خلق الله نمیکند
و خود را از ایشان بعلامتی و شعاری ممتاز نمیکرداند در وضع ظاهری
مانند یکی از مردمان است پس عارف نشینی و لباس درویشی نپوشد که
بآن از سایر خلق ممتاز شود شیوه عارف نیست دویم بودن او با الله
تعالی بنحویکه اگر فرضا بعدد چشم بر هم زدنی غافل شود بمیرد از شوق لقا
و اشاره باین فرمایش در حدیثی که شیخ صدوق علیه الرحمه در کتاب
التوحید از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده است
که آن حضرت فرمود ان روح المؤمن لاشد اتصالا بروح الله من اتصال شعاع
الشمس بها سیوم بودن عارف امین امانتهای خدا که اسرار خداوند
ما باشد در حفظ از نا اهل و نرساند باهل جهان چهارم بودن او خزانه دار
الهی پنجم بودن او مکان نور الهی و فرق میانه امین بودن و خزانه بودن که

وکان بودن

و کان بودن دقیق است چنانکه در بادی النظر عبارت اخری یک مطلب
مینماید و اینچنان است که امین بودن او نسبت باسرار است که شاعر بآن
در مقام صحو و سلوك زیرا که امین کسی را کویند که شاعر و مدرك باشد
بچیزی که باو میسپارند و کنج بودن او نسبت باسرار است که بر وی افاضه
شده است و در وی مجتمع است که هر کاه خواهند از وی بکیرند و از او
منتفع شوند و او شاعر بآن نیست در مقام محو و فنا زیرا که کنجینه را
با کنج کرد و وی نهان است نیست و معدن بودن او نسبت باسراری
است که در حقیقت او انا فانا موجود میکردد و ثمره طینت او است
زیرا که معدن جائی را میکویند که در اینجا بحسب طبیعت جواهر و فلزات
متکون میکردد و باید دانست که امین نسبت بامانتی که نزد او است
نکهبان بیمار بیتاب است و بسیار فضیلتی از آن متاع امانت و چندان
حظی از آن مال برای او نیست مکر ظهور صفت ایمان و اعتماد بر وی
و هر کاه امانت را از وی بکیرند کیسه او خالی میماند و کنجینه را این هر کاه
کنج از آن بردارند دیکر بار بر خالی خواهد بود کنجینه را از کنج چندان
حظی نیست مکر ظهور صفت محض و استحکام که از کنجینه بودن همین
میشود که جای مستحکم ایست که دست دزد هر دزد و خائن و ناهب

بتماع دران نیست و معدن جا نیست که هر کا پوشیده از ان جواهر
بر دارند و دران خدمت کنند منتفع میشوند و ان جواهر از ان معدن
مفقود نمیشود و ایشان چنانچه هستند که ابر تؤتی اکلها کل حین باذن
ربها خبر از حال ایشان میدهند هر دم از این باغ بری میرسد تازه
تر از تازه تری میرسد ششم بودن او دلیل رحمت الهی بر خلق یعنی تا
هنگامیکه عارف میان خلق است نشان دفع بلا از ایشان و نزول رحمت
بر ایشانست هفتم بودن او تارک علوم الهیه یعنی متحمل علوم الهیه را
دارد و مصداق استثناء الا ملک مقرب او نبی مرسل او مؤمن امتحن
الله قلبه للایمان است هشتم بودن او ترازوی فضل و عدل الهی تا بداند
که فضل کردار خداست با دوستان و عدل کردار خداست با دشمنان و خلاصه
آنست که نسبت جناب اقدس الهی با مظاهر جمالیه معبر بفضل است
و با مظاهر جلالیه بعدل است نهم تباری الخلق و مراد و دنبا یعنی
عارف یقین دارد که لا نافع و لا ضار الا الله و لا مانع و لا معطی الا الله
و هو الذی خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم پس در این صورت
از ما سوی الله مستغنی است دهم وحشت او از ما سوی و انس و محبت
اقدس الهی فقط یازدهم بودن او در حالیکه گفتار و نظر و اشاره کار کلمن

و نفس

و نفس کشیدن او برای خداست و از خداست و با خداست چنانکه جناب
سید الشهدا علیه السلام در دعای عرفه اظهار این مطلب نموده است
که منك بن الیك دوازدهم بودن سیر و تماشای او در سیر و آثار
قدس الهی یعنی سیر او در سیر عالم ملکوت است چنانکه آیه کریمه و کذلک
نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض خبر از ان میدهد سیزدهم
نوشیدن شراب او از لطایف فضل الهی بود و این هم اشاره
بمطلبی است که در حدیث دیگر آنحضرت علیه السلام فرموده است
که العبارات للعوام و الاشارات للخواص و اللطائف للاولیاء و
الحقائق للانبیاء و نزول از لطائف اشعار بر مقام ولایت است چهاردهم
بودن معرفت اصل ایمان و این اشاره بر اینست که عارف مؤمن و اکمل از
مؤمن مطلق است فافهم و پوشیده نماند که تماشای باغ قدس حق
که حریم حرم کبریائیست جز بدیده حق بین که از خود فانی و بحق باقی
باشد نمیتوان کرد هم بچشم یار بستند باید دید و این حدیث قدسی بهمین
تصریح فرموده است ما تقرب الی عبد بشیء احب الی مما افترضت علیه
و انه لیتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع
به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی ینطق به و یده التی یبطش بها ان

از دعانی اجبته و ان سألنی اعطیته و در تحقیق معنی این حدیث محقق قدسی سره
نصیر الدین محمد طوسی میفرماید العارف اذا انقطع عن نفسه و اتصل
بالحق رای کل قدرة مستغرقة فی قدرته المتعلقة بجمیع المقدورات و کل
علم مستغرقا فی علمه الذی لا یعزب عنه شیء من الموجودات و کل ارادة
مستغرقة فی ارادته التی لا یتأبی عنها شیء من الممکنات بل کل وجود و کل
کمال وجود فهو صادر عنه فایض من لدنه فصار الحق حینئذ بصره الذی
به یبصر و سمعه الذی به یسمع و قدرته التی بها یفعل و علمه الذی
به یعلم و وجوده الذی به یوجد فصار العارف حینئذ متخلقا باخلاق
الله بالحقیقة انتهی کلامه اعلی الله مقامه اینست اندکی از بیان حال
عارفین که ارباب محبت و اصحاب مساعدة و اخص الخاص و خلاصة الخاصه
اند و در بیان حکیمی که مؤدب و معلم او باشد در انتظام امور معاد
و معاش و ایشان خاصان اند که ارباب مجاهدات و حکماء الهیین اند
کرده تالی مرتبه عارفان وصف حکیم در این حدیث اینست قال علی ع
من اعتدل طباعه صفا مزاجه و من صفا مزاجه قوی اثر النفس فیه و من سما
الی ما یرتقیه و من سما الی ما یرتقیه فقد تخلق بالاخلاق النفسانیة
و من تخلق بالاخلاق النفسانیة فقد صار موجودا بما هو انسان دون

ان یکون موجودا بما هو حیوان فقد دخل فی الباب الملکی الصوری
و لیس له من هذه الغایة مغیر فقال الیهودی الله اکبر یا بن ابی طالب لقد
نطقت بالفلسفة جمیعها فی هذه الکلمات رضی الله عنک و باید دانست
که نشان حکیم در این حدیث چند وصف است اول اعتدال طبایع او
چه افراط و تفریط قوای طبیعیه سبب انحراف از صراط مستقیم است که
حقیقت انسانیت است چنانکه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
فرموده است ان الصورة الانسانیة هی الطریق المستقیم الی کل خیر
و الجسر الممدود بین الجنة و النار و نیز آنحضرت علیه السلام فرموده
است ان الصورة الانسانیة اکبر حجة الله علی خلقه و هی الکتاب الذی
کتبه بیده و هی الهیکل الذی بناه بحکمته و هی مجموع صور العالمین
و هی المختصر من العلوم فی اللوح المحفوظ و هی الشاهد علی کل غائب و هی
الحجة علی کل جاحد و هی الطریق المستقیم الی کل خیر و هی الصراط الممدود
بین الجنة و النار • و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در بیان جامعیت
انسان میفرماید • دواؤک فیک و ما تشعر • و داؤک منک و ما
تبصر • و انت الکتاب المبین الذی • باحرفه یظهر المضمر • و تزعم
انک جرم صغیر • و فیک انطوی العالم الاکبر • دوم صفا

مزاج او که ثمرهٔ صفت اول است زیرا که اعتدال طبیعت سبب صفائی
مزاج میشود و سیوم ظهور قوتهای نفس در مزاج او و چهارم ترقی او بسوی
غایتی که حقیقت انسان متوجه بسوی آن است پنجم تخلق او باخلاق
نفسانیه ششم موجود شدن او بما هو انسان بعد از انخلاع از موجودات
او بما هو حیوان یعنی تحقق انسانیت بالفعل در وی هفتم در آمدن
او در بابت ملکی بحریات عالم صوری که عالم صور مجرده باشد که بلسان
شرع از آن ملاء اعلی میگویند و عنقریب بیان ملاء اعلی و بیان نفوس
خواهد آمد ان شاء الله تعالی تا مطلب درست فهمیده شود و چنانچه
کسی فرشته در صورت انسانست و از فرشتگان صوریست و نیز
امیر المومنین علیه السلام در صفت حکیم فرموده است وخلق الانسان
ذا نفس ناطقة ان زكيها بالعلم والعمل فقد شابهت جواهر اوائل
عللها واذا اعتدل مزاجها وفارقت الاضداد فقد شارك بها السبع
الشداد ابنت حال الحكيم مثاله و سیوم فقیهی که در مرجع او باشد
در استفتاء از حلال و حرام و فرائض و احکام و مبین احوال فقیه
معنی این حدیث است قال علیه السلام واما من کان من الفقهاء صائنا
لنفسه حافظا لدینه مخالفا علی هواه مطیعا لامر مولاه فللعوام ان

یقلدوه

یقلدوه وذلك لا يكون الا بعض فقهاء الشيعة لا جميعهم فان من ركب
من القبائح والفواحش مراكب فسقة فقهاء العامة فلا تقبلوا منهم عنا
ولا كرامة و در این حدیث چند وصف است برای فقیهی که بر فتوی او که
نقل از امناء الهی علیهم السلام میکند توان اعتماد کردن و عمل نمودن
اول صائن نفس خود را از هوی پرستی و میل بسوی مشتهیات نفسانیه
فانیه دویم محافظت دین خود را و دین در عرف شریعت محمدیه اسلام
است قال تعالی ان الدین عند الله الاسلام وقال تعالی ومن یبتغ
غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه وهو فی الاخرة من الخاسرین و اسلام
اسم است از برای ما جاء به خاتم النبیین محمد بن عبد الله الامین صلی
الله علیه و آله اجمعین چنانکه حضرت احدیت عز شانه در حق او فرموده
وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و نیز میفرماید ولو تقول
علینا بعض الاقاویل لاخذنا منه بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین
و محافظت دین از شوب بدعت و رای است در علمیات و عملیات
سیوم مخالفت بر هوای نفس و این وصف مبین وصف اول است
چهارم مطیع و فرمان بردار بودن او فرموده امام خود را و این وصف
مبین وصف دویم است این است چهار شرط که در مفتی که ناقل فتوی

معصوم است معتبر در قبول فتوی وجواز تقلید اوست اما در
در مقام حکم چهار شرط دیگر معتبر است وباید دانست که فتوی بیان
حکم مسئله است وصاحبان مفتی وحکم الزام است حکم است بر احد
الخصمین بعد از نزاع ایشان قضیه را لیکن فقیهی که منصوب از جانب
حجة الله باشد باسم او بوجعفر واین حدیث مبین شرط حاکم است قال
علیه السلام من کان منکم قد روی حدیثنا ونظر فی حلالنا وحرامنا و
عرف احکامنا فلیرضوا به حکما فانی قد جعلته علیکم حاکما فاذا حکم بحکمنا
فلم یقبله منه فانما استخف بحکم الله وردّ والراد علینا الراد علی الله و وعلینا
هو علی حد الشرک بالله واین حدیث شرط است اول بودن او از طائفه امامیه
اثنا عشریه که از لفظ منکم مفهوم میشود زیرا که غیر امامی اثنا عشری
در مدلول این خطاب داخل نیست دوم مجتهد بودن او زیرا حدیث امناء
الهی علیهم السلام ومعتبر است در تحقق روایت سماع از شیخ صاحب
سماع یا قرائت بروی واجتماع هر دو وصف اقوی واحوط است لهذا
متتبع کتب حدیث را اکثر اخذ از سماع دیدم از خلفا عن سلف نکرد
باشد متصلا مسندا الی الحجج المعصومین علیهم السلام را وی نکوید
ودر مدلول این لفظ داخل نیست سوم بودن او صاحب نظر بالفعل در حلال

وحرام

وحرام مذهب اهل بیت علیهم السلام یعنی بطریقه استدلال شرعی
حدود مذهب اهل بیت علیهم السلام را شناخته باشد واشاره داده
باشد چهارم شناختن او حکمهای اهل بیت علیهم السلام را ومعلوم
است که تا باستدلال ونظر حدود حلال وحرام ایشان را امتیاز ندهد
احکام ایشان را در دار ایمان ودار هدنه ودار حرب شناخته نخواهد بود
چهارم صاحب در رفیقی که معین ومعاون او باشد در انتظام امور معاد
ومعاش وسایر او باشد در وعثاء طریق ولصوص خطرات از او دفع
نماید واین حدیث شارح حال صاحب است قالوا یا روح الله من نجالس
قال من یذکرکم الله رؤیته ویزید فی علمکم منطقه ویرغبکم فی الآخرة عمله
واین سه نشان است اول آنکه دیدار او در حقیقت الی را دیدن او یعنی جذب
بسوی حق از لقاء او بهم رسد دوم آنکه گفتار او علم ایشان را بیفزاید سوم
آنکه عمل کردار او رغبت بسوی آخرت باشد باید دانست که اجتماع
این امور ارشد وحکیم ونفس وصاحب در شخص واحد نادر است وما
وجه اجتماع این اوصاف در شخص واحد وجود چنین کس در بلاد طالبین
اندر است پس ناچار است از سیر وسیاحت واخبار غربت در طلب
اینچنین کس یا کسیکه جامع اوصاف باشد کس باشد قال علی علیه السلام

إن من احب عباد الله اليه عبدا اعانه الله على نفسه فاستشعر الحزن
وتجلبب الخوف فزهر مصباح الهدى في قلبه الى ان قال قد خلع سرابيل
الشهوات وتخلى من الهموم الا هما واحدا انفرد به فخرج من صفة العمى
ومشاركة اهل الهوى وصار من مفاتيح ابواب الهدى ومغاليق ابواب الردى
قد ابصر طريقه وسلك سبيله وعرف مناره وقطع غماره واستمسك
من العرى باوثقها ومن الحبال بامتنها فهو من اليقين على مثل ضوء الشمس
وقال عليه السلام هجم بهم العلم على حقائق الامور وباشروا روح
اليقين واستلانوا ما استوعره المترفون وانسوا بما استوحش منه
الجاهلون وصحبوا الدنيا بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلى اولئك
خلفاء الله في ارضه والدعاة الى دينه آه آه شوقا الى رؤيتهم خاتمة
التمهيد در بيان نفس وعقل وعالم علوى ومراتب آن ودر آن چند مطلب
است مطلب اول در بيان نفس بدانكه باديه نشينى سؤال كرد از امير
المؤمنين عليه السلام از نفس فرمود آنحضرت عليه السلام كه از كدام
نفس سؤال ميكنى عرض كرد يا مولاى من آيا نفس چند است فرمود
آنحضرت عليه السلام بلى نفس ناميه نباتيه است ونفس حسيه حيوانيه
است ونفس ناطقه قدسيه است ونفس الهيه ملكوتيه كليه است عرض

كرد اى

كرد اى مولاى من نفس نباتيه چه چيز است فرمود آنحضرت عليه السلم
قوتيست كه اصل آن طبيعتهاى چهارگانه است نخستين ايجاد آن در حين
نطفه است ودر رحم جاى قرار وآرام آن است مادهٔ آن از لطائف
غذاهاست كار آن نمو وزياد نمودن است وسبب جدائى آن از بدن اختلاف متولدات
است پس چون مفارقت نمود بدن بر ميگردد بسوى آن چيزى كه از آن
ظاهر وهويدا وپيدا شده بود برگشتن بر سبيل امتزاج وآميختگى
نه برگشتن مجاورت وهمسايگى عرض كرد كه اى مولاى من چيست نفس
حيوانيه فرمود آنحضرت عليه السلام قوتيست آسمانى وحرارتيست
غريزى كه اصل آن از افلاك است ابتداى ايجاد آن نزد ولادت
جسمانيست كار آن زندگانيست وحركت كردن وستم وكار زشت
وغلبه كردن وكسب كردن مالها وشهوتهاى دنيوى جاى قرار آن
دل است وسبب جدائى ومفارقت آن از بدن اختلاف متولدات
است پس چون مفارقت كرد از بدن بر ميگردد بسوى
آن چيزى كه از آن پيدا شده برگشتن امتزاج وآميختگى نه برگشتن همسايگى
پس معدوم ميشود صورت نفس حيوانى وباطل وهيچ ميشود كار آن
و[illegible] عرض كرد اى مولاى من چيست

اى

نفس ناطقهٔ قدسیه فرمود آنحضرت قوتیست لاهوتیه که از عالم لاهوت
که صقع الهی است بدو ایجاد آن نزد ولادت دنیویه جای او گرفته و او راست
علوم حقیقیه است که متعلق بدنیست مادّه‌های آن ناپیداست عقلیه است
کار آن معرفتهای ربانیست سبب مفارقتش تحلیل رفتن آلتهای جسمانیست
پس چون مفارقت نمود عود میکند بسوی آنچه از آن چیز پیدا شده بود برگشتنی
همسایگی نه برگشتن امتزاجی باید دانست که آنچه بعضی از فلاسفه گفته اند
و دهریه بر آن رفته اند از نیست شدن نفس بعد از زوال بدن و نشوان بعد از نحبه
نطفه و تمام شدن بدن و انکار معاد آن نموده اند نفس نباتیه و حیوانیه
است و علم ایشان ادراک مافوق اینها را نکرده است و آنچه حکماء الهیه
بر آن رفته اند از بقاء روح بعد از زوال بدن و تعلق آن ببدنی از عالم اعلا
بغیر از نشوان از بدن و تنعم و تألم آن بعد از بدن و بیان قایل بمعاد شده
اند و انبیاء علیهم السلام و اولیاء و عرفاء و ملیین قول بنعیم و جحیم
و ثواب و عقاب و وعده و وعید را بر آن متفرع داشته اند نفس ناطقه
است پس عرض کرد ای مولای من چه چیز است نفس لاهوتیه ملکوتیه کلیه
فرمود آنحضرت علیه السلام قوتیست لاهوتیه جوهریست بسیط زنده
بذات اصل آن عقل است از عقل پیدا شد [illegible] کرده کش

کرد و بسوی عقل راهنمائی کرد و اشاره نمود و بازگشتن او بسوی عقل
است هرگاه کامل شد و شبیه اصل خود گردید و از آن پیدا گردیده است
موجود است و بسوی آن بازگشت میکند بکمال خبث پس آن
ذات الله بلند کرده شده است و درخت طوبی است و سدرة المنتهی است
و جنة المأوی است کسیکه شناخت آنرا بدبخت نمیشود و کسیکه
ندانست آنرا گمراه شد سعی او و دور واقع افتاد پس عرض کرد سائل یا
مولای من چه چیز است عقل آن حضرت علیه السلام فرمود عقل
جوهریست بسیار درک کننده و دریابنده محیط بچیزها از همه جهات
اشیاء شناسنده چیز است پیش از موجود شدن آن چیز پس از علت
قریبه مادیه موجود است و نهایت مطلبها است و باید دانست که ابحث
نقل است بر صحت مذهب حکماء المتبین و مسئله نشو عوالم از عقل
کل و بودن آن مخلوق اول و نور محمدی بنابر تحقیق عبارتی از آن است
که جناب نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است انا من نور الله
و خلق کلهم من نوری و نیز فرموده است اول ما خلق الله نوری و
[illegible]ات بسوی الله از قبیل اضافت بیت بسوی الله و روح بسوی
الله است [illegible] نفس الله است و در زیارات مرویه امین

امیر المؤمنین علیه السلام مطلب سیوم در بیان عالم علویست نیز از آن

حضرت پرسیدند از عالم علوی فرمودند آنحضرت علیه السلام که

صورتی چند است عاری و برهنه از مادها بری از قوت و استعدا

یعنی کمالات آن عالم بالفعل است و محقق آن تدریج تمادد یعنی اگر چیز

از عالم زمان است که دعای تدریج وصفع است در آنجا آشکار شد

حق تعالی بر ایشان پرتو درخشان شد و مطالعه نمود حق تعالی

آنها را پس متلألؤ آمدند و القا نمود و انداخت در هویات مثال خیر

را پس آشکار ساخت از آنها کارهای خود را و آفرید ایشان را صاحب نفس

ناطقه اگر ترکیب کرده باکبره ساخت ایشان آن نفس را سبب ذاتی و

کرد آن دنیا پس بدرستی مشابهت بهم میرسانند جواهر اوایل علل خود را

و چون معتدل شد مزاج نفس ناطقه و دوری جست و مفارقت نمود

اضداد را اگر عالم طبایع و بدن عنصری و مزاج باشد پس بدرستی که اینها

شد ایشان در بیان نفس کامل هفت ایمان را در دوام و بقا یابد ذات

که باید زبان نیست و بازو کشاد که الایمان کله عمل و یحصل بعضه من

بعض قال علیه السلام لیس العلم بکثرة التعلم بل العلم نور یقذفه الله

فی قلب من یرید ان یهدیه خلاصه مطلب اینست که مقصود از آنچه نیز

عالم علوی

عالم وآدم

عالم و آدم هستی عارف و عالم است و عالم دانا است در مقام عقل

و محجوبانست بحجاب تعین قال علیه السلام ان الله احتجب عن العقول

کما احتجب عن الابصار و عارف شناسا است در مقام روح و هتک

نموده است نقاب حجاب تعین را قال علیه السلام ان المؤمنین یرونه

فی الدنیا قبل یوم القیمة الست تراه فی وقتک هذا قیل فاحدث

بهذا عنک فقال لا فانک اذا حدثت به فانکره منکر جاهل بمعنی

ما تقول ثم قدر ان هذا التشبیه کفر و لیست الرؤیة بالقلب کالرؤیة

بالعین تعالی الله عما یصفه المشبهون والملحدون عطار

هر که اینجا ندید محروم است ه در قیامت لذت دیدار و باید دانست

که معراج اصحاب معاملات تحصیل سه چیز است سمعی که آیات الله را

بان شنوند و بصری که قدرت الله را بان ببینند و عقلی که اسماء الله را

بان فهمند و ارباب مجاهدات را علاوه بر آن سه قوت قلبی است که

توحید حق را بان اعتقاد کنند قال تعالی ان فی ذلک لذکری لمن

کان له قلب او القی السمع وهو شهید و ارباب مشاهدات را علاوه

بر آن چهار فواد است که بان عظمت الله را شناسند و صاحبان مقام

اول را ارباب عقول و صاحبان مقام دوم را ارباب قلوب و صاحبان

مقام سبوح عرفاء و اهل الله دیدلان میخوانند سعدی گر کسی وصف او
زمن پرسد بیدل از بی نشان چه گوید باز عاشقان کشتگان معشوقند
بر نیاید ز کشتگان آواز پس نفوس اهل الله برای مشاهده است و از
پنج قوت و آلات است برای اسباب شهود بمنزله حواس خمسه حیوانات سمعی
برای شنیدن آیات حاضره ذاتیه و بصری برای دیدن آیات حاضره ظاهره
باهره و عقلی برای فهمیدن آیات باطنه و قلبی برای اعتقاد توحید افعال
و توحید صفات و توحید ذات و فوادی برای شناختن عظمت و بزرگواری
شهود و نفس انسانی در مقام فواد شاهد است و در مقام شهود فنا ان
الله تعالی و شاهد و مشهود در حقیقت ذوق که در زبان است و شم
که در دماغ است دو نوع از لمس است که حس اعضا و آلات و موافق آن
عقلیه و شواهد شهود به لامسه از قوای بدنیه جسمانی اوجدا
و سمع و بصر و نطق از قوای روحانیه که در بدن ظهور بهم میرسانند
در مظاهر آلات و مؤید این سخن است قوله تعالی لا تعمی الابصار و
لکن تعمی القلوب التی فی الصدور و قوله تعالی ایضا لهم قلوب
لا یفقهون و لهم اذان یسمعون بها و لهم اعین لا یبصرون بها بیان شأن
محجوبین است بر اثبات اذن و عین و قلب و از لوازم بدن انسانیست پس

اثبات اذن و عین و قلب که از لوازم بدن انسانیست برای ایشان شده
است و سمع و بصر و فقه و فهم که خواص روحانیست از ایشان نفی شده
و اینکه میفرماید صم بکم عمی فهم لا یرجعون مبین حال و کاشف مثال
این جهال ضلال است که باب علوم افاضة الهیه را مسدود میپندارند
و قائل با فاضات حصر را کاذب و متوهم میانگارند صائب چشم تو خوش
ز مستی غفلت فراز نیست تهمت چه مینهی که در فیض باز نیست
گویا قوله علیه السلام بابک مفتوح للطالبین و جودک مباح للسائلین
بگوش هوش ابلهان نرسیده و طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة
بدل ایشان جا نکرده است قال علی علیه السلام ان من العلم کهیئة المکنون
لا یعلمه الا اهل المعرفة بالله و قال لیس العلم فی السماء فینزل الیکم
و لا فی تخوم الارض فیخرج لکم و لکن العلم مجبول فی قلوبکم فتأدبوا
بآداب الروحانیین یظهر لکم و نیز باید دانست که علم معرفت افاضی
است و علم عبادت استفاضی است اول را در خود باید جست و دومی
را بیرون باید شناخت مغز اول انفس و آفاق است و محل دوم کتاب الله
و احادیث امنای الله رای و گمان ترازوی شیطان است و صاحبان
بیوت حیرانند قال الرضا علیه السلام من دان بغیر سماع من صادق

الزمه الله السیر الی لقائه حافظ شب ظلمت و بیابان بکجا توان رسیدن مگر انکه
شمع رویش برهم چراغ دارد تمیز دو قسم در معرفت وجود و وحدت
معبود که دانش ان مفتاح همه دانشها و جهل بان سرمایه همه نادانیهاست
بباید دانست که وجود در لغت عرب و هستی در زبان فارسی چند معنی
اطلاق دارد اول وجود محض که تعبیر از حقیقت حقه و ذات اقدس
الهی است که بینونت از جمیع ماسوی است و محقق و ممایز جمیع ماسوی
بان است و در ان مرتبه لحاظ صفت و اضافه و فعل و اثر و لا لحاظ هیچ
کدام نیست وجوده قبل القبل فی ازل الآزال اشاره بان وجود
است و موجود شریک تعبیر از این بوده است لمؤلفه هستی محض را
چه حد و چه قید وصف حد است و او ز حد بیزار ذات حق برتر از صفت
بود میشود وصف عارض اطوار لازم عارض نجی نمی باشد وحدت
ذات تصرف ز ادراکات اثر حق بحق بود قائم هست قیوم حضرت دادار
بی تو افتاب را چه وجود جز نمودی بچه محض انظار نیست موجود غیر
حق وجود لا هو الا هو یا اولی الابصار سبل بی بینند گشت ایجز حکیم
لیس فی الدار غیره دیار اینجا الحجه وحدت و کثرت و اطلاق و تبود
هست در ذات حیثیت مفقود مگر او وحدت حقیقیه بود در حقیقت

هم

هم تعبیر وجود ودر علم حکمت این حقیقت را وجود بشرط لا و در حکمت
عرفان غیب الهویه و غیب الغیوب خوانند و معرفت حقیقی این مقام مخصوص
حقتعالی است و علم مکنون عبارت از علم بر آنست و در دعای نبوی
صلی الله علیه واله وسلم در تقسیم اسماء الحسنی فقره او استاثرت
به فی علم الغیب عندک اشاره باین مقام است که مقام وحدت علم و
عالم و معلوم است لمؤلفه حق محض حقیقت است اما بظهور در
پرده اکوان و طبایع مستور اکوان طبایع که شبونند و ظلال
باشند نظر بحق هباء منثور و در اسماء معروفه هو اسم ذات است در آن
لحاظ قال علیه السلام فی دعائه یا هو یا من هو یا من لیس هو الا هو و این
کلمات ناصریه وحدت حقیقی هویت حقه و نفی هویت ماسوی است
زیرا که ماسوی را بجز هویت حق هویتی نیست دویم وجود مطلق که در
حکمت وجود لا بشرط و در عرفا اهل الله حق مخلوق به و نفس الرحمن
تعبیر از آن است و در تنزیل خلق السموات والارض بالحق بیان آن
و ان مرتبه صفات علیا و اسماء حسنی است متکثر المفهوم و متحد فی
المصداق است و در عرفا انا والله ان مرتبه مشیت و نور محمدیت و از
لحاظ طلبت که در مفهوم مغایر و در مصداق عین است و مباحث المبات

ونقلا نعصر وارباب مقالات در ابهام است ومعرفت حقیقی لم یزل بتبره
مخصوص حق تعالی وائمه هادین علیهم السلام است والله وحمن
علم ذات اقدس در این لحاظ است قال تعالی قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن
ایاما تدعوا فله الاسماء الحسنى وقال علیه السلام نحن الاسماء الحسنى
ودر تفسیر اسم در حدیث اهل بیت علیهم السلام وارد است که صیغه
الموصوف ونباید دانست که سلم وصول بحضرت غیب الذات که غیب المغیوب
وغیب الغیوب است ذکر بشرط لا واست که از اعتبار نفی یاد ودر هند
دهان خوانند وسلم وصول بحضرت اسماء وصفات عبادات است
چنانکه حق تعالی فرموده است که فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا
صالحا ولا یشرك بعبادة ربه احدا وسیوم وجود منبسط در عرف حکمای
وجود بشرط شیء ومرتبه خلق است که مظاهر تجلیات ذات در مجالی اسمای
وصفات است وتفهیم این مطلب تقریبا للافهام الطالبه للمرام بدین
لباس کسوت تشبیه مثال است نه حقیقی که آیات قرانی واحادیث ائمه
الرحمانی ونظم ونثر ارباب عرفان وکلمات اصحاب معانی که موهم تجسیم
وتشبیه است در اذهان ناقصین نظر بهمین تشبیهات است تفهیم این معنی
بلند ابعد معان ٭ عنقا شکار کس نشود دام باز کن ٭ کانجا همیشه باد

بدست است دام را ٭ اب من حیث هو در مقام محوضت بری از تجلی در
مظاهر اسماء وصفات است وچون بصفت تجرد در اسم بحر تجلی کند او
بحر امواج کونا کون مختلفة الاوضاع والجهات ظاهر میشود وظهور
اب محض در موج که آب مقید است بوساطت آب مطلق است که آنرا
بحر نامند زیرا که تموج آب من حیث هو بدون بحر صورت پذیر نیست قال
علیه السلام ان الله خلق الاشیاء بالمشیة وخلق المشیة بنفسها یعنی
که خانها وسراها وکوچه ها ومحله ها وشهرها وناحیه ها واقلیمها وبر وبحر
وسهل وجبل روشن میشوند که کسب ضیاء میکنند بروشنی وضیاء
خورشید وخورشید روشن است بنفس خود وشی که روشن است بذات
وازین حدیث مبین شدکه نور مشیت بمنزله علت مادیه است لعموم فیضها
لما لا مادة له قال علیه السلام نحن صنایع ربنا والناس بعد صنایع لنا
واین حدیث کاشف علت غائیه است ومصحح معنی عبادانی که در خطبه البیان
بجناب ولایت مآب علیه السلام منسوب است این تحقیق است لهذا
ما خلقنا السموات والارض بالحق مبین مجملی اولیات است وانا لله مبین
بحدیث دوم است وانه الا الی الله تصیر الامور وانا الیه راجعون
وان الینا ایابهم مثبت معاد بسوی مبدا وغایات است وبکم فتح الله

وبکم مجمع بیان و تسآئط است وکیم الله و بالله و من الله و الی الله و فی
سبیل الله کاشف مقام ولایت است لمؤلفه الله له البهآء و الآلاء
لا تحصر الصفات والاسماء • قد دل بذاته علی الذات لذاته • لا تبلغه
العقول والآراء ایضاً له الله هو الرحیم والرحمن • اشتار جلاله فی
الاکوان انوار جماله فی الارواح • اثار کمالاته فی الابدان • ایضاً له
اب واکبر بحر خوانی نار و است • بحر را کو بی بود آب این بحار است
هست پی موجود حق صرف الوجود • ما بکلی بنده کان آن ملک خدا ست
ایضاً له ذات پاک بست بیکران شریف • منجلی بهر لطیف و کثیف • آب
زلال است زلال آب و بلی • عقده هست در مبانی لطیف ایضاً له
بحر بیت محیط هستی انما نصیر • مستور با مواج هیولی و صور • در دانه
بی بها در آن قلزم ژرف • در نزد حکیم نیست جز نفس بشر • چهارم
وجود عام منتزع از موجودات است • و متکلمین و فلاسفه باجاث از
این وجود اند • در امور عامه و اشتراک لفظی و معنوی و حقیقت و مجاز
و انظار باین وجود قائل شده اند در حقیقت این وجود امر نیست موهوم
بی حقیقت و مخلوق و محاط اذهان عباد و اهل الله را در تحقیق این
وجود سخنی نیست و صرف عمر در امثال این مباحث را جایز نمیدانند

واز اینجا

واز اینجا ظاهر شد که وجودی را که مطلوب اخص الخاص و اهل الله است
بمعنی اول است و وجود یکه مبحوث عنه حکماء الهی است بمعنی دویم است
و وجود یکه مبحوث عنه فلاسفه و متکلمین است بمعنی سیوم و چهارم
است و باید دانست که در لحاظ وجود عام مفهومی هیچ عاقلی نافی
اشتراک معنوی نیست ولیکن اشتراک در این وجود با مفهوم واجب
الوجود است و نفی نافی اشتراک در لحاظ حقیقت وجود واجب است
و متنفعین از مثبتین و نفاة یکدیگر بتعطیل و تشبیه از این دقیقه غافل
اند و حق این است که تکفیر و تفسیق باعتبار رد و قبول در این مسئله
بیجاست زیرا که کفر و فسق بسبب انکار و ترک ما علم من الدین المحمدی
محقق میشود واز این وجود عام مفهومی در ما جاء به النبی اثری و خبری
نیست غایتش متکلمین عقیدات خود را ایمان پنداشته مخالف آنرا
کافر می پندارند و امثال اینها را محض ایمان عند الله و عند امنائه
منافی پندارند و در جامعه کافر بما کفر تم بر مصدق و این محقق است و
در نزد اهل بصیرت تقسیم وجود تثلیث نصاری است قل هو الله
احد الله الصمد لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد تکثرات شئون
ربانیه است و مجالی ذات را بسلسله تکثر صورت نیست معانی بکچراغ

است در این خاتم که از پرتو آن هر کجا مینگرم محبوبی ساخته اند عطار غیر
خود کیست تا سخن گوید • یا گر خامش نشیند از گفتار • باید دانست که چون
عند البصیرة و التحقیق حقیقت حضرت کبریائی الحق معبر ازان است جز
یکی نیست جمیع انبیا و رسل و اولیا و عرفا و حکما و علما و عقلا
متفق بر یکتائی و بیهمتائی اویند سعدی جهان متفق بر الهیش •
فرو مانده در کنه ماهیتش • قال علی علیه السلام ولو نعلم لک ماهیة
وماهیته فنکون للاشباه المختلفة مجانسا وجمیع ادله شرعیه وبراهین
عقلیه وشواهد شهودیه جز اثبات یکی نمیکنند هلولیا ی نوحی
ولا اله الا الله محمدی تعبیر از یک معنی است واینست مراد از کریمه قل
تعالوا الی کلمة سواء بیننا وبینکم متفق علیها نزد جمیع ملیین و عقلا
است وحق است که اگر در مرتبه وجود که صرف الشیء است تکثر را راهی
میبود بحصر عقلی از دو حال بیرون نبود یا اثنین بود و درآن صورت یا
اشتراک وتباین ثنیین مستلزم تناهی هر یک از آن است وتناهی سمت
امکان است و اشتراک مباین در جزء مستلزم ما به الافتراق است تا اینکه
دوئی محقق شود وان مستلزم ترکیب و ترکیب مستلزم حاجت و افتقار
وحدوث که هر یک سمات امکان است وقطع نظر از این برهان کرده تصور

وتعقل

وتعقل کثرت در صرف الشیء محال است و نیز بباید دانست که نظر بر چند
قسم است یکی نظر کامل است که در حقیقت بمعنی تعلق میکنند ومظاهر
را تابع معنی میبینند واینکه میدانند شخصی است که صورت زیبای محبوب
میبیند ومیشناسد وبعد از آن در آینه های گوناگون با وصاف واوضاع
مختلفه نگاه میکند وچندین هزار صورت مختلف رنگ متخالف الوضع
از زرد و سرخ و سبز و نیلگون وطویل وعریض میبینند ودر صورت
دوست اشتباه نمیکنند وهمه را عکس وظل همان صورت زیبای محبوب
میدانند واختلاف آنرا ناشی از اختلاف جواهر والوان واوضاع مرایا
میدانند وانطباعه مصداق قوله علیه السلام اندکم بالله عرفت الاشیا
وقوله علیه السلام ما رایت الاشیاء الا و رایت الله قبله وقوله علیه السلام
تعرفت الی فی کل شیء فرایتک ظاهرا فی کل شیء و بی دل هر ذره شد آینه
روی اقبال ترا والحکمة ضالة المؤمن یاخذها حیث یجدها وانظر الی ما قال
ولا تنظر الی من قال مرایشان است وخذوا الحکمة ولو من افواه المشرکین
در این زمان است • ودیگری نظر ناقص که صورت محبوب حقیقی را ندیده و
یاد او را از اغیار نشناخته وایشان اینها هستند اشتباه و تصور
از صورت زیبا ادراک • وایشان چند گروه هستند جمعی نظر بکثرات عکوس

وظلال کر بسبب کثرات ترا با منجلاست بکثرهٔ محبوب حقیقی قائل شدهٔ
الله وجمعی دیگر که اشتغال کثرت را در مبدا فهمیده اند هر یکی اثبات آن
صورت مجازی دیگری کرده و آن دیگری را در تصور و تقریر صورت محبوب
مخطی و محجوب پنداشته و بیچاره همه اند که خود بین مانند انها که انکار
ایشان می کنند مخطی و محجوب است و جمعی دیگر که کوران اند دست بر
اینها میکشند و بلمس سطح اینها را ادراک مینمایند و بر قائلین ظهور
صورت در اینها انکار و استهزا میکنند و لله در قائله • ای محجوب آمد
از حس و کن لیک دیده هر نتوان نبی بصر • تا بدا عمی که شود جویای او
لیک در ایا و نبیند آفتاب • ما همان اعمی عالم همچو آب • نور خود پیدا
در آن چون آفتاب • گاه در نقش کبر که بر بدن • گاه از نقش لب که بر دهن
کرده وده داب و کرده در عرفر کن • تا خود چند انکه بر بند نفس • حس کور
ذوق کی بیند جواب • دیده تا باید تا بر بیند آفتاب • قال علی علیه السلم
لحرث الهمدانی یا حرث انک امرء ملبوس علیک اعرف الحق تعرف اهله
الرجال تعرف بالحق لا الحق بالرجال اکر در مقام مصدا آن حدیث
اعرفوا الله بالله خدا را شناسی بخدا را شناخته بشناسانی خدا آنی
چنانکه جناب سید الساجدین علیه السلام مفهوم ابده • لک الطلب

خود را نموده انکار صورت
تجلی ذی

الوصول

الوصول الیک وبک استدل علیک جناب سید العارفین امیر
المؤمنین علیه السلم فرموده است ان الله تجلی لعباده من غیر ان
راوه واراهم نفسه من غیر ان تجلی لهم موسی تاب تجلی نداشت و خاتم
صلی الله علیه واله وسلم علم ما کذب الفواد ما رای اغراست اللهم
عرفنی نفسک فانک ان لم تعرفنی نفسک لم اعرف نبیک اللهم عرفنی
رسولک فانک ان لم تعرفنی رسولک لم اعرف حجتک اللهم عرفنی حجتک
فانک ان لم تعرفنی حجتک ضللت عن دینی اول دین معرفت وشناسائی
خداست و رسول و حجت است و حقیقت معرفت با خاصت و موهبت
است و حقوق عبادت فرع علم و معرفت است قال علیه السلام العلم
یهتف بالعمل وقال السائر علی غیر البصیرة لا ارضا قطع ولا ظهرا
ابقی چون فی الجمله سخن از وجود بگوش هوش تو رسید بدانکه هیچ
نه جوهر است و نه عرض و هیچ مقوله محیط بان و مقوم ان نیست بلکه
هستی محیط بمقولات و مقوم ان است قال علی علیه السلام بر موصوف
الصفات لا بها بوصف وبه تعرف المعارف لا بها یعرف وبه عرف
المکان لا بالمکان یعرف وبه کان الخلق لا بالخلق کان وقال الصادق ع
وکیف اصف ربی هو الذی کیف الکیف حتی صار کیفا فعرفت

الکیف بما کیف لنا من الکیف سعدی ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم
وز هر چه گفته‌ایم و شنیدیم و خوانده‌ایم ، مجلس تمام گشت و بپایان رسید عمر
ما همچنان در اول وصف تو مانده‌ایم لمؤلفه لب هستی نما از من دم ما
خطاست نیم جای هستی مارا ان هم از جانان ماست ، نیست هستی
غیر مفهوم وجود بالمحض ، قایم بالغیر اگر دعوی هستی بر است
هست شد است با هستی هستی بذات ، وحدت محض است هیچ
کثرت اندر وی کجاست ، هستا ز هستی باشد هست هستی ای صنم
این یکی بنده بود وان دیگری بنده خداست ، معنی هستی بذات نبی تا
هست گفت ، هستان باشد که از وی سلب هستی ناروا است ، غیر
هستی متوانی سلب هستی از همه ، سلب هستی از هستی کردن محض خطاست
موج دریا نیست اینجا غیر تقریب سخن ، گرچه تقریب سخن بعید نزد اصفیاست
می‌نشاید ما نشاید یعنی محض تعلیم دوست ، چون معلم او نیست شد ای
خیل اهل اصطفاست ، و باید دانست که وحدت و وجود هر دو نفس
از یک حقیقت است و وجود و واحد در روحانیت محال است و همچنانکه
وجود مفهوم معقولات و برتر از معقولات است ، وحدت نیز برتر از همه
کثرات و کلیات و معقولات است و با همه و در همه و برتر از همه و بیهمه است

سبحان الله خالق کردن بودن ، با هر کم و افزون کم و افزون بودن
با جمله یکی و از همه بیرون بودن ، با این همه چون و چند بیچون بودن
و از این چند اطلاقات است اول وحدت حقه که هیچ جهت از قبلیت و
بعدیت و معیت با او ملحوظ نیست لم یلد نفی قبلیت او میکند و لم
یولد نفی بعدیت او و لم یکن له کفوا احد نفی معیت او و این وحدت
ذات حق تعالی است و وحدت وجود است که منکران در دوزخ ترک
مخلد است و جاحدان در اسفل درک جحیم موبد است قال علی علیه السلام
واحد لا بتاویل عدد و قال ع و توحیده تمییزه من خلقه و حکم التمییز بینونة
صفة لا بینونة عزلة و قال التوحید ان لا تتوهمه و قال التوحید اثبات
ما انفاه المعطلون من الذات و نفی ما اثبته المشبهون من الصفات لمؤلفه
در مقام صفت تباین دان ، ذات او برتر از همه میخوان ، هستیش هستی
حقیقت ذات ، نتوان داد نسبتش بصفات ، نیست حق از تعلل و نسبی
اشتراک و تباین و نسبی ، وحدت محض اچه بیش و چه کم ، لا تکونن مشرکا
فافهم از کلام دو ذات نهی فرموده اند ، و مجلی ذکر الله نفسه و اذا بلغ الکلام
الی الله فامسکوا و ستعد از راه معرفت نموده اند که من عرف نفسه
فقد عرف ربه عطار من عرف نفسه بنفس بود ، که بنفسه بدید احد بحنا

من رآنی فقد رای الحق • از چه رو گفت جنید کرار و دوم وحدت قبل
الدهر و آن وحدت صفات علیا و اسماء حسنی و ثبوت و نور محمدی است
و این وحدت عددیست و وحدانیة العدد و چنانکه در تجلیات والادعیة
و ادعیهٔ معصومین وارد شده است که یا من له الاسماء الحسنی همچنین
وارد شده است ولک یا الهی وحدانیة العدد سیوم وحدت مع الدهر
وقبل الزمان و آن وحدت عقول مجرده و ملائکه مهیمن و کروبیین است
چهارم وحدت مع الزمان و آن وحدت اجسام عالم است پنجم وحدت فی
الزمان و آن وحدت عناصر و مولدات است ششم وحدتی که در کثرت است
و آن با کثرت است و کثرت عبارت از تکرر لحاظ است و انواع
از هر مرتبه از مراتب آحاد و عشرات و مئات و الوف و آحاد و عشرات
و مئات و الالوف که مرتبه دیگران مرتبه ظاهر میشود و این معنی نبوت
این وحدت کثرت است هفتم وحدت شرعی از مراتب کثرات است بمعنای
وجود مفهومی عام و آن منقسم میشود بوحدت جنسی و فصلی و نوعی
و صنفی و شخصی و در معقولات هکذا بعرضی وحدت کمی و وحدت کیفی
و وحدت اینی و وحدت جهتی و وحدت اضافی و وحدت فعلی و وحدت انفعالی
و وحدت وضعی و وحدت جده باید انصاف پیشه کرد و از حضرت ملا

آخوند پرسید که تو اشخاص اگر از کلام ایشان وحدت وجود فهمند و نسبت
این فهم غلط ایشان را تکفیر میتوانی مقصود ایشان از اطلاق لفظ وحدت
چه وحدت است و از اطلاق لفظ وجود چه وجود و وحدت وجود تعلق
بضرب معانی وحدت در معانی وجود بهشتاد و چه میرسد و عکس الزیاده
کدام یک از اینها قائل دارد و کدام یک ندارد و قائل بهمه اقسام آن کافر است
یا بعضی دون بعضی و بنابر فرض آخر قائل بکدام یک کافر است و نفس من
مذهبیان قائل دارند بما و دلیل عقلی یا نقلی بر آن تکفیر اقامه نمای و
اینکه از اشباه ناس شنیده که اهل الله سنگ و کوزه را خدا میدانند الحق
صاحب سنگ و کوزه مرادف وجود نیستند که عین خدا باشند بلکه سنگ و
کوزه را خوانند و در دولت اسامی و القاب موجودات متعینه باعتبار ذوات
با مغایرت در مرتبهٔ مظاهر وجود بشرط شیء اند ما للتراب و رب الارباب
و وجود حق و وحدت حقه در مرتبهٔ محوضت و وجود بشرط لا است
ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا و باید دانست که تعدد موجودات
سبب و مستلزم تعدد وجود نیست و همچنانکه تعدد مشرقات مستلزم
تعدد آفتاب نیست و همچنین تعدد حیاض و غدران و جداول و انهار و
بحار و آبار مستلزم تعدد حقیقت آب نیست لیس کمثله شیء و له المثل الاعلی

انشوجه اهمیت جه لب بربند زرش شبه و مشبه را محل اباد رکلام معجز
نظام اصحاب عصمت هیچ نکوش نوتخورده کر انحضرت میفرماید کل شی
موجود و کل شی قائم به و در صحف الحباب مبرهن است که موجود است
بسبب انتساب بجود و اکتساب اشعه نور الانوار در مدلول لفظ موجود
داخل و بمقام موجودیت واصل شد اذا کر درخشایی باشد افتاب و ماه
و سایر ثوابت و سیار علوی و شهب و بروق و شعلات و نیران
در وجود ان همچنک مصداق لفظ روشن نخواهند بود و لهظهور
دو شیء مظاهر ان نظر بشدت و ضعف استعداد و قابلیت روشن
و مستنیر متفاوت مینماید و حقیقت روشنی من حیث هی هیچ تشکیک
و زیادة و نقصانی نپذیرد و ندارد سعدی باران کرد در لطافت طبعش خلافت نیست
در باغ لاله روید و در شوره زار خس حافظ جوهر پاک بباید که شود
قابل فیض • ور نه هر سنک و صدف لولوء مرجان نشود لمؤلفه نور خورشیدی
بر دل هر ذره چندان تافته • کز دل هر ذره چندین مهر تابان تافته • لمعه
از جلوه ما داست بر اعیان تمام • اینکه بینی بر همه کل بر توجان تافته •
جرم ظلمت کجا انوار رحمانی کجا • نور هستی بر جهان از روی جانان تافته •
از تجلی جلالی هیکل سینا نوخت • در جمال المعز بر کوه بدخشان تافته • از

قبول

از قبول فیض چون سنک بدخشان لعل شد • ور نه بر هر سنک خورشید
درخشان تافته • نور المبدء المعبد از تلک تجلی خواسته • پرتو آن نور
بر ذرات اعیان تافته • فیض موجود حقیقی نفس موجودیه ما است •
نفس موجودیه ما از نور رحمن تافته • چون تا ز ادراک وحدت جسم احول عاجز
است • در لحاظ عقل نور الله بر اشیاء تافته • کاه ماهیات اصل ذکه
وجود و ائتلاف • انبجاس مختلف بر جشم حیران تافته • سبل رمز ایت حق
غیر موجود تذبذب • نقش وحدت بر دل از نور یزدان تافته • ایضا عالم همه
در دریای ما موج سراب است • وین کثرت وحدت بر این موج حباب است
بحر است کر دریای ارباب حقیقت • موجست و حباب است و ضبابست و
سحاب است • ذات و صفت و فعل اثر وحدت و کثرت • چون پرده بر افتد همه
لب لباب است لمؤلفه جهان از جان و جان از جانجانانست • همه جان و جهان
از روی عیان است • مقید صورت دوران مطلق • جو مطلق عکس حسن
جاودان است • نهان در پرده اشیا و شد اسما • جو اسما پرده بر اوصاف
و شان است • شده اوصاف برقع بر رخ ذات • نهان رو کر از برقع عیان است
عبارات و صفات تبدالطاف • نشان ذات شان بی نشان است • نشان
بیت ذات کبریا را • ذات نه ات ذات بی کران است ایضا عالم

همه زان جمال رخ یار است • در سلسلهٔ عشق با یکار چه کار است • د
پردهٔ اسما و چو تجلی بهم افتاد • کر کل بنظر آید و کاهی بن خار است • اما عجز
چه حجابات تعین • از پردهٔ برقع نکر بی جمله بهار است ایضاً عالم همه
تعبیر وجود است و دکر هیچ • از هستی خود خلق نمود است و دکر هیچ •
این بود و نمودی که ندید است بعالم • از پرتو خورشید شهود است
دکر هیچ • از نسبت هستی نبود هستی ما هست • کین هستی محض است نمود
دکر هیچ • هویدا در مثال بی مثالی • جمالش در جلابیب جلالی • جمالش در
جلابیب نمایان • هویدا در کمال لا یزالی • نمایان شد بسی در روی زیبا •
بتمثیل و بتشبیه خیالی • ز نعت آن صفاتش عقل محجوب • تعالی وصف عن
الادراک عالی • نمایان شد بحوص در سراپا • با طلاقات تعیدات جالی
محوص و اسود زینت شکل • تعالی الله عن قیل و قال • منزه بود
چو از قید اطلاقش • نمایان شد بجلباب جمالی • نمود انوار حسن خود
بعاشق • بدان تغییر اشکال الکمالی • تجلی فی مجال العین حسنی • نرا با وجهه
فی کل حالی • اکر جانان ندارد جلوهٔ در جا • کجا در صورت این تماشا جالی
بصورت چون نظر منظور سیل است • بمعنی نیست جز بحر الجمالی ایضاً
اب یکجا مجتمع دریا ببینی • در روانی سیل طوفان را ببینی • کر سحاب و

کر بباران و برف • ژاله و شبنم در لالا ببینی • در تلاطم موج و در رفعت
حباب • هر دمی شانی دکر برپا ببینی • جمله اسم آب در جلباب مجاز • نزد دانا
آب نا پیدا ببینی • دیدهٔ دانا نه بیند غیر آب • کر چه اندر پردهٔ اسما ببینی •
سیل از دست حقیقت خواستند • رو بسوی وادی بینا ایضاً کشادند
چون پردهٔ از روی کار • رخ یار شد اندر آن اشکار • چو دیدم خود آن پردهٔ
من بوده ام • که در زیر آن بود پنهان نکار • نزان پرده جز پردهٔ وهم بود •
نزان یار جز یار مردم شکار • خود آن پرده از یار ما بوده است • خود آن بود
در زیر آن پرده دار • ز فیض بهار است رنک چمن • ز رنک چمن آشکار ابها
کذشتن ز خیش ز سبک بدیدیت • بیاموز از سیل اموز کار وله ایضاً
الکون هو العین اذا ما ظهرت • والعین هی الغین متی ما سترت • لا
عین ولا غین اذا ما برعت • انوار حقیقه اسرت و سرت ایضاً له باطن اعیان
و ظاهر علم عیان • اعیان جز عیان نمودند کون و مکان • انار وجود صور
علم حق است انوار وجود نیست الا اعیان وله ایضاً اثار وجود جلیست
انوار وجود • انوار وجود جلیست اعیان شهود • اعیان شهود جلیست
علم ازلی • کردید از آن عالم و آدم موجود وله تعین وجود جلیست
موجودی ما • توحید وجود جلیست لا حد له • تکثیر وجود

تعین وجود جلیست موجودی ما

چیست موجودی ما ولہ ایضاً در تجلوۀ کری جمال یار است هیچ هرچه
کرشکوفه با بهار است هیچ جز هستی حق چیست که اید بظهور پنهان هیچ
اشکار است هیچ ولہ اسرار وجود را بیانیم همه اعیان وجود را عیانیم
همه هرچند که هستیم بهستی وجود الله یکی بسی که ماییم همه ولہ دریا
وجود را حبابیم همه صحرای وجود را سرابیم همه هرچند که قطره ایم دریا
کون چون نیک نظر کنیم ایم همه ولہ اشیا همه تعبیر وجودند ولی
هیچ اشیا همه تصویر وجودند ولی هیچ جز هستی حق هیچ نباشد بود عالم
اکوان همه تصویر وجودند ولی هیچ ولہ ایضاً خورشید حقیقت است در
جهان مشرق لاهوت و مغرب کون و مکان نور یک از ان هر دو جهان
باشد ظهور هستی حق است کز تجدد شان ولہ ایضاً بر لوح وجود
نیست جز نقش دو رو جز نقش دو روی نیست بر لوح وجود حق کرد تجلی
بجمال و بجلال کز جلوه ان بهشت و دوزخ بنمود ولہ ایضاً اعیان
همگی سراب صحرای حق اند اکوان همگی حباب دریای حق اند اجسام سراسر
ظلال اند و حجب ارواح همه ضیای بیضای حق اند ولہ الله هو
الوجود والموجود لا مثل فی الکون ولا مردود کیف وظل وفصل
اطلاق وقیود فی منزلی وجوده مفقود مناسب مقام چند شعری

غایم صد حجاب جمالات دو کو هیچ
اکوان همه تمثال خیال دگر هیچ
با پرده نگاهی که بروی تو حوالت
بر دیده عشاق حلال است دگر هیچ

مذکور

مذکور شد قال ﷺ ان من الشعر لحکمة وقال ان لله کنوزا تحت العرش مفاتیحها
السنة الشعراء ولہ ایضاً وها هی اشعاری فلا تحسبنها خرافات او ما
خرافات افکاری کنوزا افاض الله من تحت عرشه علی عبده المسکین
فی رق الطمار تمیز سیوم در معرفت اصناف الموحدین المخلصین
و اجناس العارفین که معروف اند بعالم انفاس و اهل الله و رجال الله
قال تعالی رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله و قال علی ؑ و توحید
اصناف الموحدین و المخلصین و تعدد اجناس العارفین و باید دانست که
ایشان نظر بمظهریت اسما متقابله لطف و قهر و جمال و جلال متفاوت
المقام اند قال تعالی وما منا الا له مقام معلوم و بعضی از ایشان
محصور در عدد خاص و بعضی غیر محصور و جمعی در همه اعصار و گروهی
در بعض ادوار و طایفه ظاهر و فرقه مستتر و جماعتی گاهی اشکار و
گاهی پنهان و هر یک از ایشان مقتضای ان اسم که مربی ایشان است
و فیض وجود بایشان بواسطه ان اسم میرسد بر نفوس تعینات شد
یا معشر الجن والانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات
والارض فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان الواحد و حافظان این عدد
چند گروهند اول اقطاب و ان جمع قطب است و ان در لغت میخ اسیا

است که اتباع بر آن منکر گردد و اطلاق این لفظ بر صاحب این مقام نظر بمعنی
آن کس است جمیع احوال و مقامات را و اجتماع جنود عقل و جهل دارد
با وضع هر یک در موضع لایق آن و ظهور آثار جمیع اسماء الله برو و ورد او
اصالة و نیابة و رد آثار او و مظهر اسم الله و الرحمن است و او را غوث
اعظم نیز گویند و اسم طریقت و نیز عبد الله است چنانکه حق تعالی
در بیان حال حضرت رسالت مآب فرموده است و لما قام عبد الله
و مقامی از این بالاتر نیست در اصطلاح احادیث اهل بیت او را حجة
الزمان و صاحب العصر خوانند خواه آشکار و خواه پنهان و خواه
ظاهر و خواه مقهور لیس علی الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد و ما
علیه و تحسب انک جرم صغیر ○ و فیک انطوی العالم الاکبر ○ و
ما خذ این لقب قول سید العارفین امیر المؤمنین ع است در خطبه
شقشقیه که فرموده است ان محلی منها محل القطب من الرحی ینحدر عنی
السیل و لا یرقی الی الطیر ○ و باید دانست که همچنانکه گردش اسباب
قطب منافع آن باحکام قطب است و گردش اسباب باعث تحرک آن
نمیگردد همچنین گردش افلاک و فصول و امتزاج عناصر و طبایع
بوجود قطب است و در جامعه و بکم یمسک السماء ان تقع علی

الارض

الارض و بعدله و بیمنه رزق الوری و بوجوده ثبتت الارض و السماء
مبتنی از این مدعا است و انقلابات حالات کونیه بسبب تزلزل او
نمیشود و بیان این سبیل در آیه کریمه بطور استعاره و تمثیل است انزل
من السماء ماء فسالت اودیة بقدرها فاحتمل السیل زبدا رابیا
و اما مرتبه تا عرفاء متفق اند در این مسئله که کامل من جمیع الجهات الانبیاء
در هر عصر زیاده بر یکی نتواند بود و مقتضای قواعد طبیعیه نیز همین
چنین کامل است دو هم ختم و مراد در اینجا ختم عصر است و ناچار است
که در هر عصر کاملی باشد در محمدیین که اکبر از آن در آن عصر نباشد
و این در و وصف برای عین واحد است ستوی شخصی که برقلب حضرت
اسرافیل است و مظهر اسم الله است در ناسوت چنانکه حضرت
اسرافیل مظهر از است در ملکوت و او صاحب امر و نهی است و این
وصف نیز قایم بقطب است چه آن صاحب اینه و هو الغالب فوق
عباده و او صاحب استطاعت بر کل ماسوی است و این وصف نیز
از آن قطب است و شیخ النجاح مقدم کبش الدعوی بالحق که حق گوید
و بحق حکم کند و شبه عیسی که حافظ برزخ میانه ناسوت و ملکوت
است و حواری که محبت و سیف و علم و عبادت در وی جمع باشد

وصاحب دقایق ممتدۀ نبوی جمیع عالم که شبه قطب است و حال اکمل
قطب نبیست وصاحب آیۀ والنجم اذا هوی که او را سقیط الرفرف و عرش ساقط
العرش گویند که حال لازم اوست و او صاحب حیا و منطوق در معارف
است وصاحب آیۀ لیس کمثله شیء و آیۀ ثم دنا فتدلی الکرة را دو آی
عدد شمرده است **الاثنان** و محصور در این عدد دو طایفه اند اول
امامان که یکی از ایشان عبد الملک است و او وزیر اعظم قطب است
در خصوص نظر در ملکوت و جانشین قطب میشود نزد انتقال او
از دنیا و دیگری عبد الرب است که وزیر دوم قطب است در خصوص
نظر در ملک و در احادیث اهل بیت عبد الملک همام حجت [illegible]
است و در دو دوره قطبیت مرتضوی حافظان این مقام حسنین ع
بوده اند دوم صاحبان آیۀ والله غنی عن العالمین متقدم از ایشان
غنی بالله و متاخر غنی النفس است و حدیث نبوی من استغنی اغناه
الله مبین حال اول ولکن الغنی غنی النفس مبین حال ثانی است
نخستین مربی اغنیاء ملکوت و دومین مربی اغنیاء ملک است
الثلاثة و حافظان این عدد سه طایفه اند اول ثلثه که بر قلب
حضرت میکائیل اند و ایشان [illegible] و [illegible] ربانی و شفقت [illegible]

و غالب بر حال ایشان انبساط و تبسم است و سر ثلاثه اشخاص که
بر قلب میکائیل اند آنست که میکائیل مظهر فیض و ربوبیت که مدد
اجسام جمادیه و نباتیه و حیوانیه است و انواع علوم ایشان بعدد
اجسام میکائیل است دوم ثلثه که ایشان از رجال امداد الهی و کونی
خوانند کار ایشان استفاده از حق و افاده بر خلق است نخستین
از ایشان واقف مع الله و قائم فی الخلق بالله است و کتابش و فتح
او بیشتر است و او را تنوع در مقامات نیست و دومین صاحب
عالم ملکوت و جلیس ملکه و روحانیین است و برای او تنوع در مقامات
و احوال است و انکار میشود در هر صورتی از صورت عالمیان
امداد او از فرشتگان است و سومین صاحب عالم ملک و همنشین
آدمیان است و برای او نیز در تنوع در مقامات است و امداد او
از نفوس بشریه و سوم شبه الابدال و ایشان [illegible]
وجوه اند صدای [illegible] مشنوند **الاربعة**
و ایشان دو طایفه اند اول اوتاد و ایشان از جبال الارض نیز گویند
و آیۀ والجبال اوتادا مبنی حال ایشان است و چون ابلیس علیه اللعنة
[illegible] که لآتینهم من بین ایدیهم و من خلفهم و

ایمانهم وعرشها نیلهم جهت حفظ از مکاند شیطانیه است از جهات
اربع در هر قرنی در تحت حکم قطبیا وتاد اربعه را قرار داد یکی صاحب
شرق واو عبد الحی است ودیگری صاحب غرب واو عبد العلیم
است وسیومین صاحب جنوب واو عبد القادر است وچهارمین
صاحب شمال واو عبد المرید است ونابد(؟) است که تقسیم جهات
از وسط کعبه معظمه است که قاف زمین است دویم صاحبا ایه
الذی خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن تنزل الامر بینهن و
ایشان مدد کتند(؟) کان اوتاد ند وغالب بر احوال ایشان دو حالت
است وایشان رجال هیبت وجلال اند یکی از ایشان بر قلب محمد
است وناظر بر او از ملاء اعلی عزرائیل است ودیگری بر قلب شعیب
است وناظر بر او جبرئیل است وسیومین بر قلب صالح وناظر
بر او میکائیل است وچهارمین بر قلب هود وناظر بر او اسرافیل
است یکی حق تعالی را عبادت میکند در لحاظ غیب الغیوب ویکی
در لحاظ استوا بر عرش ویکی در لحاظ خلق سموات ویکی در لحاظ
خلق ارضین وجمع شده است در ایشان عبادت عالم وایشان اوتاد
برزخ اند همچنانکه اسرافیل وعزرائیل وجبرئیل ومیکائیل اوتاد

ملکوت اند ودر این اعداد که دور ابجد است سبحی و یک کس اند یکی
قطب الاقطاب ونبی کس دیگر مصداق قول امام جعفر صادق ع لا
وحشة بعد ثلثین فانهم وکن من الشاکرین ویکی منطوق به الف
ونبی منطوق به لام است وسر تالیف قلبی در این الف ولام پیدا است
وترکیب لا که حرف بیست ونهم است از این جهت است الخمسة
واصحاب این عدد که تمام الاستداره است وشکل ان احسن الاشکال
است سر طائفه اند اول خمسه که بر قلب جبرئیل علیه السلام اند
وایشان مادیشان اهل طریقت اند وایشان از علوم بمقدار بالهام
جبرئیل است دویم خمسه که بر قدم اولی العزم خمسه اند وایشان
از نمط رجال فتوت اند با زیادتی سیوم خمسه که رجال الصلوة
الخمس اند وهر یک از ایشان مختص بحقیقت نمازی از نمازهای پنجگانه
است که فتوح بر او در آن نماز میشود ولقب ایشان رجال الاشباه(؟)
است وایه ایشان حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی است
الستة وحافظان این عدد اصحاب سته ایام اند وایه ایشان لقد
خلقنا السموات والارض فی ستة ایام است وایشان سلاطین
جهات سته اند که بسبب هیئت ایشان اشکال مکرر شد(؟) السبعة واین

عدد کامل است و حافظان اینعدد سه طایفه اند اول ابدال اند که جمع
بدل است و ایشان را از آن جهت بدل گویند که چون از ایشان یکی از اقلیم
خود بمصلحتی بیرون رود از روحانیت یکی را بصورت خود در آنجا بان
گذارد که هر کس بیند بگوید این همان فلانکس است و حال آنکه آنکس
در آنجا نباشد و هرگاه یکی از اوتاد (از دنیا) رحلت نماید از این هفت نفر یکی بجای
او نشیند و از تبعهٔ ایشان یکی را بمقام ایشان رسانند حفظه اقالیم اند
و ایشان حفظه اقالیم سبعه اند هر یکی موکل بتربیت اهل اقلیمی و حملهٔ
اسرار حرکات و منازل و نظر سیارات سبعه اند و اسامی طریقت ایشان
عبدالحی و عبدالعلیم و عبدالقادر و عبدالمرید و عبدالشکور و عبد
السمیع و عبدالبصیر است و حصول مقام ایشان از چهار چیز است که
شیخ ابوطالب مکی بآن تصریح نموده است و شیخ فریدالدین محمد عطار
در بیان نظم آنرا آورده است ◦ نفس بتوان کشت الا با سه چیز ◦ تا بود
گویم یاد گیر ای عزیز ◦ خنجر خاموشی و شمشیر جوع ◦ نیزهٔ تنهائی و ترک
هجوع ◦ هر که بود مرد راه این سه سلاح ◦ نفس او هرگز نیابد در صلاح ◦
دویم سبعه اند که بر قلب حضرت ابراهیم خلیل اند و دعا آوا ایشان دعای
خلیل الله است رب هب لی حکما و الحقنی بالصالحین، مقام ایشان

سلامت از ریب و شکوک اند سیوم سبعه اند که ایشان را رجال
معارج العلی نامند و ایشان را در هر نفسی معراجیست خاص جهت
تحصیل علمی خاص از اسمی خاص و این ایشان و انتم الاعلون والله معکم
است و ایشان شبیه ابدال اند و باید دانست که رجال و حفظه دو و ثنا
کرده و در هر زمانست چهل و دو کس اند با لحاظ سه نفر غیر از قطب که در
دور ابجد بودند هفتاد و دو نفر میشوند که ایشان شهدا و قطب زمان
اند و قطبی که علانیه دعوت بشمشیر و حجت تا هم کردند و در دعوت
بدرجهٔ علیای شهادت رسید مخصوص و حضرت سیدالشهدا حسین بن
علی علیه السلام بود و محرمان حضرتش و که رجال دو و ثنی بودند هفتاد
و دو کس بودند بدرجهٔ شهادت با او علیه السلام فائز شدند و
هفتاد و دو کس بودند شهدای کربلا و در این تحقیق ظاهر گشت که در همه
زمانی از عهد آدم تا این عصر ایشان نیفتاده بود فنا و کل قطب تا محرمان
در یکروز و همچنین اتفاق نخواهد افتاد و واقعه کربلا از آحاد وقایع
عظیمه بوده است محتشم که خواتمش قیامت صغری بعد لیست ◦
این سخن عام کرد ناسش مجرد است ◦ الثمانیه ◦ و حفظه اینعدد دو
طایفه اند اول نجبا و ایشان اصحاب کرسی اند و علم ایشان متعلق

ما طاف بطرف بيد الصوفي لا
تحت سمات سرور في الساريه

با افلاک سبعه سیاره است و بر فلک البروج و ایشان حمله اسرار الهی
صفات ثمانیه اند سبعه مشهوره و ثامن ادراک که معبر از آن صفت اینم
مدرکات است و این و هو یدرک الابصار بر این دلیل است و این ایشان
و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیه است و دوم رجال فتوت و این
ایشان اشداء علی الکفار و اسم ایشان ذو القوة المتین است و لقب
ایشان رجال القهر است و همتهای ایشان تاثیر عظیم در نفوس میکند
التسعة و حافظ این عدد ائمه حسینیه است قال النبی صلعم مشیرا
الی الحسین ع هذا امام ابن امام اخو امام ابو ائمه تسعه تاسعهم قائمهم
و این حفظ در دعا و دهر است و در دعا و زمان از اهل الله طائفه که مجمع
بر قلب واحد باشند و ایشان تبع آیات بینات الاهیه است و شیخ
مخصوص ایشان را ذکر نموده است ولیکن مجمل ادا نموده است فما من
امر مخصوص فی العالم فی عدد ما الا و لله رجال بعدده فی کل زمان فما
لا زمان یحفظ بهم ذلک الامر **العشرة** و حفظ این عدد را رجال عین
الحکیم و الزواید نامند و این ایشان قل رب زدنی علما و لیزدادوا ایمانا
مع ایمانهم و اذا سألک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا
دعان است و مقام ایشان اظهار غایت خصوصیت است و از این داعیه

کر رجال اند و در حطیبت و ثالث الاوتاد است سی و پنج کره
کره با انضمام هفتاد و سه کره که رجال دوره اولی و ثانیه بوده اند
صد و هشت کره میشوند و استنطاق ایشان حقست و میزان و
ایشان میزان حق اند در اکوار و نوع ایشان و رفع السماء و وضع
المیزان و خلق السموات و الارض بالحق حاکیست از ایشان قال النبی
علی مع الحق و الحق مع علی و قال علی ع انا المیزان فبای آلاء ربکما
تکذبان **الاثنا عشر** و این اول عدد زائد است و حافظان این عدد
دو طائفه اند اول نقبا و آن جمع نقیب و آن فعیل از نقابت و این
لقب متضمن استعاره است و وجه استعاره نظر ثاقب ایشانست
زیرا که ایشان مصداق فانه ینظر بنور الله بنظر باطن حقیقت کثرات
و اکوار را سوراخ نموده و لب لباب رسیده اند و این حجب عوالم سبب
احتجاب محجوب حقیقی ایشان از ایشان نشده است و ایشان جمله ابراز
بروج دوازده گانه اند هر یکی از ایشان عارف است باسرار احکام و
آثار برجی از بروج و حرکات بطیئه ثوابت و انظار انها و حرکات سریعه
سیارات و آثار آنها در آن برج مخصوصه و در نزد ایشان است علم
شرایع منزله و این باز است سلطان نیر استخراج خبایای نفوس و غوائل

ومکر و خدع ان و ایشانرا از نقش قدم بر زمین سعادت و شقاوت حتا
در مسایند و جبارت علم فلك تاسع از خصائص ایشان است و این
زیادت ثبت ایشانرا بر نجباء و دو تیم جمعی اند که گروه ایشانرا نقباء و
گروهی ابدال خوانند و در حقیقت ایشان بدلاء اند و آن جمع بدیل است
و ایشانرا از آن جهت بدلاء گویند که هر یك از ایشان بدیل دیگری و
هر یکی از ایشان قائم مقام همه میتوانند شد و لهذا امر ایشان با بدال
مشتبه شده است و باید دانست که ماده اشتقاق هر دو لفظ یکیست
ابدال جمع بدل است و بدلاء جمع بدیل و هر دو وصف مشبهه از یك ماده
است و آیت ایشان کانه هو است **الخمسة عشر** و حافظان ابعد دار جان
الجنان و العطفنا الالهی گویند و آیت ایشان و لسلیمان الریح تجری بامره
رخاء حیث اصاب است و نظر ایشان بر خلق بچشم جود و وجود است
نه بچشم حکم و قضا هر کس حق تعالی ایشانرا ولایت ظاهره و حکم و قضا
نمیدهد زیرا که در دون مقام ایشان بر ذات شأمور خلق اند از که در
ایشان با خلق در مقام رحمت مطلقه و سعه رحمتی کل شیء میباشند
الثمانیة عشر و حافظان ابعد دنو عیا از نقباء اند که اهب ایشان
الظاهرون بامر الله است و آیت ایشان قل الله ثم ذرهم و تم الی دعوتهم

جهارا است و ایشان در مقابل رجال الغیب اند همچنانکه رجال الظاهر
مظهر اسم الظاهر اند همچنین رجال الغیب مظهر اسم الباطن اند
و حزن عادت عادت ایشان است و ایشان حافظ عددهم جمعی اند **عشرین**
و حافظ ابعد در رجال الغیب اند و ایشان اهل خشوع و صاحبان
تجلی اسم الرحمن اند و ایشان مستوران مبانر زمین و ایمان اند مثا جان
ایشان مختص بحق تعالی است و آیت ایشان و خشعت الاصوات للرحمن
فلا تسمع الا همسا است و باید دانست که رجال الغیب چند طائفه
دارند اول این طائفه مذکوره و ایشان رجال الغیب در اصطلاح اهل
الله اند دوم طائفه را گویند که از دیده ها پنهان شوند در مقام خفا
استبار و داشته باشند سیوم طائفه از صلحاء مؤمنین جن را گویند
چهارم طائفه را گویند که علم و روزی را از راه حس نستانند و
تعلم وارث ایشان از راه غیب از عالم غیب است و در حقیقت رجال
الغیب بمعنی اول که در وصف اند اول رجال الغیب از ارواح و ملك
و ملکوت که ظهور ایشان مخصوص نزد حق تعالی است و دوم رجال
الغیب از عالم ملك و شهادت فقط و ایشان در ملاء اعلی اینکار نیند
الحادی والعشرین و حافظان ابعد لدصاح ان نفسی اند که از جانب حق تعالی

وارد میشود نسبت ایشان معرفت بنفس خارج از ایشان و نیز با نجم وارد
میشود از حق تعالی با انفاس و ایشان صاحبان دوام حضورند و ایشان
ایشان ثم رددناه الی اسفل سافلین است قال الشیخ یرید عالم الطبیعة
اذ لا اسفل منه فیرده لیحیی فان الطبع میت بالاصالة فاحیاه الله
بهذا النفس الرحمانی الذی رده الیه لیکون الحیوة ساریة فی جمیع
الکون لان المراد من کل ما سوی الله ان یعبد الله فلا بد ان یکون حیا و وجود
ایشان احکام یجمع بین الحیوة والموت الاربعة والعشرون و حافظان ابعادند
رجال الفتح میگویند و ایشان اصحاب ساعات اند هر فتحی که در هر
ساعتی از روز باشد شود بواسطه فیض یکی از این اشخاص است که
آن ساعت تعلق باو دارد و ایشان هرگز در یک جا جمع نباشند هر یکی
در مکانی مخصوص باو و از آنجا انتقال نمیکنند دو نفر از ایشان در کوه
اند و دو در بلاد مشرق چهار کس و در بلاد مغرب شش کس و باقی در باقی
جهات و آیت ایشان ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها است
و باید دانست که اختصاص ساعات بکواکب و بروج در دعاوی نجومی
محقق است و همچنین اختصاص آنها بملائکه کروبی و روحانی نوری اند
و بجان کروبی و روحانی ناری اند و در علم عزائم مثبت است و اختصاص هر ساعتی

بامامی از ائمه معصومین ع در کتب احادیث اهل بیت ع مرویست و
نظر بقاعده تطبیق در کون جامع انسانی نیز باید مظهر آن اسمی که مربی
ساعت مخصوص است باشد و تخصیص آنها بر عهده اهل بصیرت
و در بیانات الاربعة عشر و حافظان ابعاد دو طایفه اند اول رجبیون
و حال ایشان قیام بعظمت الله است و آیت ایشان انا سنلقی علیک
قولا ثقیلا است و ایشان از افراد اند و تسمیه ایشان باین اسم بسبب
اختصاص حال ایشان است بماه رجب فقط و ایشان متفرق اند در
بلاد و دویم چهل کس اند که بر قلب حضرت نوح ع چنانکه در حدیث
نبوی ص مذکور است و متفرق است در ایشان آنچه مجتمع بود در
نوح ع و دعای ایشان رب اغفر لی و لوالدی و للمؤمنین والمؤمنات
ولا تزد الظالمین الا تبارا است و مقام ایشان مقام غیرت دینیه
است قال الشیخ وهی تستدعی اثبات المغایرة ولا غیر علی الحقیقة الا
اعیان الممکنات من حیث ثبوتها لا من حیث وجودها فالغیرة تظهر
من ثبوت اعیان الممکنات و عدم الغیرة من وجود اعیان الممکنات و حقیقت
میقات موسوی برای این چهل نفر است و باید دانست که عدد رجالی
که دایرند و دایره کرده و عشر آنست دو ثبت و دو نفر اند که استنطاق

ان بر است و این اشارت است که ایشان در مقام ابرارند ثلاث مراتبه
و حافظان ابعد ذ طایفه هستند که بر قلب حضرت آدم م هستند از این
امت مرحوم چنانکه در حدیث نبوی م وارد است و باید دانست که
معنی این سخن که فلان کس بر قلب یا قدم فلان نبی یا فلان ملک است آن
است که قلب او در معارف الهیه بقلب آن نبی و ملک است و مقام وی
بعینه همان مقام آن نبی و فرشته است و الفضل للمتقدم و چون شده تمامی
که غیر محصوران در عدد چند طایفه اند و این رساله گنجایش تفصیل احوال
ایشان ندارد و باسامی و القاب ایشان اشاره میرود اول ملامتیه اند
قال الشیخ و هم الحکماء الذین وضعوا الامور مواضعها و احکموها و قرروا
الاسباب و لم یعتمدوا علیها و ایشان لا یخافون بالله لومة لائم است
دوم فقرا که نظر ایشان در اشیا باعتبار مظهریت انها است برای
ظهور حق و افتقار ایشان بسوی هر چیزی باعتبار حقیقت الهی است که
در ان ظاهر است و ایشان یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله اند
سیوم صوفیه و ایشان اهل مکارم اخلاق اند قال الشیخ مقامهم الا
علی قلب ذا حدا سقطوا الاثار آیات فلا یقولون لی و لا عندی و لا متاعی
و لا یضیفون لانفسهم شیئا ای لا ملک لهم دون خلق الله فهم فیما ایدیهم

علی السواء مع جمیع ما سوی الله مع تقریر ما بایدی الخلق للحق و باید
دانست که صوفی به این معنی مذموم است و علامت صوفی مذموم در
تمیز اول گذشت چهارم عباد اند و ایشان چند صنف اند اول متبتلان
که منقطع شده اند در سواحل و جبال و شعب و اودیه و اشتغال باداء
فرایض الله دارند و لقب ایشان سیاح است دوم صنفی اند که اعتزال
در گوشه منزل خود نموده اند جهت اشتغال بعبادات و اداء حقوق
فرایض با التزام جمعات و جماعات و ایشان مشغول بنفس خویش اند و
ایشان نیز دو طایفه اند که در هیچ سبب معیشت اعراض نکرده اند و گروه
قطع اسباب بالمرة کرده اند و آیت ایشان این است تتجافی جنوبهم عن
المضاجع یدعون ربهم خوفا و طمعا و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا
سلاما و اذا مروا باللغو مروا کراما است پنجم زهاد و ایشان جمعی
هستند که با قدرت دست از دنیا کشیده و حلال کشیده اند و سلب
رغبت خود از دنیا نموده بکفاف از باب مداوات مرض جوع
و عری اکتفا نموده اند و اینطایفه سر گروه هستند اول زهاد از دنیا
دوم زهاد از آخرت سیوم زهاد از ما سوی الله حتی از زهد خویشتن
ششم مقربین و ایشان در اصطلاح افراد منامند و ایشان بر قلب

وایشان بر قلب ملئکه مهیمه و کروبیین اند غیر حق چیزی ندانند و نه
بینند و از غیر حق چیزی نشنوند و بغیر حق نگویند و اهل ازما سوی الله
هیچ از نفس و هوی و مقام ایشان برزخ نبوت و صدیقیت است و باید
دانست که از ادهاء عجیبه هستند که منصب ولایت از مقام حقیقی با انبیا
میرسد و جناب رسالت مآب ص قبل از رسالت از افراد انبیاء بوده
که تابع شریعت عیسی ع نبوده و خضر از افراد انبیا بود که تابع شریعت
موسی ع نبود هشتم قراء اند که اهل قرآن اند بحفظ حروف آن در صدور
وحفظ علم آن در قلب و حفظ کلمات آن بر لسان و حفظ تکالیف آن
بر ارکان و حفظ ایمان بآن در جنان و لقب ایشان در عرف شریعت صحابه
الله است نهم احبا اند و ایشان دو صنف اند اول اصحاب اثر سوف
یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه دوم اصحاب اثر قل ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی یحببکم الله و طایفه اولی بسبق طاعت بمحض عنایت بمقام
حب رسیده اند و طایفه ثانیه مسبوق باعمال طاعات و استعمال
عبادات گشته اند و ایشان متحابین فی الله و متوادین فی الله و متباذلین
فی الله اند دهم اخلاء قیل قد تخللت مسلک الروح منی و بذا سمی
الخلیل خلیلا و قال الشیخ انما قلنا لا یصح الا بین الله و [illegible]

لان اعیان

لان اعیان الاشیاء متمیزه و کون الاعیان وجود الحق لا غیر و
وجود الشیء لا یمتاز عن عینه فلهذا لا تصح الخلة الا بین الله و عبده
خاصه و باید دانست که در تفسیر اهل بیت خلیل اللهی مفسر بانقطاع
الی اللهی است یازدهم محدثون بفتح الدال و در احادیث اهل بیت
ذکر محدثین وارد است و ایشان جماعه هستند که سخن حق با ایشان
از وراء سمع باطن است و ایشان چند طایفه اند اول گروهی که [illegible]
در باطن ایشان با ایشان در سخن است از پس حجاب قال تعالی ما کان
لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب دوم طایفه که سخن میگویند
ارواح در دلهای ایشان سیوم جمعیکه ارواح در گوش ایشان سخن
میگویند چهارم جمعیکه از برای ایشان نوشته میشود بر جبین یا
بر لوح هوا و از آنجا میخوانند پنجم گروهی که گوینده در دل ایشان بانم
میرسد مانند کسیکه باشاره انگشت و گوشه ناخن کسیرا آگاه کند
دوازدهم سمرا اند آن جمع سمیر است و آن کسی است که شبها با کسی
[illegible] و ایشان اخص از محدثین
[illegible] و آن کسی است که از همان علم
[illegible] رسیده بود بسبب اتباع قولی و فعلی و حالی

در شریعت و طریقت و حقیقت یاور سند و ایشان عالی چند اند که
همچنانکه علم انبیاء باتباع رضای حقتعالی از راه باطن افاضه رسید
است علم ایشان نیز در اتباع انبیاء علیهم السلام از راه باطن رسید
باشد و ایشان سه طایفه اند قال تعالی ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا
من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات
ظالم لنفسه کروهی اند که برای رضای حقتعالی ترک مراعات
حقوق نفس خود کرده اند و مقتصد آن صابران اند که جمع مباین
حقوق الهی و حقوق نفس نموده اند و نفس را مانند آبرد انسر سایه
و بنا میکنند که برای بکر منزل یا در دار رسانند و سابقان تجبر کسانی اند
که پیش از وقت خدمت و ادا و تکالیف و اوامر شرعیه مستعد و آماده
ادای خدمت شده اند و در ادای خدمت پیشی برده بکار انجسته اند
چهاردهم اولیاء اند که جمع ولی است که صاحب ولایت باشد و ولایت
مقام اطلاق وجود است و از مقامات هر ارکان است بعید مراتب
اسماء الله هر ارکان و تفصیل مقامات ایشان محتاج کتب مطولیه
است پانزدهم صدیقین که جمع صدیق است بمعنی کثیر الصدق و التصدیق
که اقوال و افعال و احوال ایشان در استوی آ مصدق و هم است

ایشان مؤمن آل یس و مؤمن آل فرعون و جناب امیر المؤمنین است
شانزدهم شهداء که جمع شهید است که صاحب شهود حقیقت است
قال تعالی وکذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی
الناس و یکون الرسول علیکم شهیدا و در اصطلاح فقه شهید
مقتول بین صفوف الجهاد را میگویند هفدهم انبیاء اند که جمع
نبی است که بمعنی خبر داده است و ایشان سه طایفه اند اول کروهی
که مامور بدعوت نباشند دوم کروهی که مامور بدعوت شوند و شریعت
ناسخه ندارند سوم کروهی که مامور بدعوت اند و شریعت ناسخه دارند
و جمیع انبیاء بنابر حدیث معصوم صد و بیست و چهار هزار اند
و مرسل از ایشان بعوض سیصد و سیزده نفر اند که بعدد جیش بدر اند
و ایشان جیش الله اند و اولو العزم از ایشان منحصر اند نوح ع و
ابراهیم ع و موسی ع و عیسی ع و محمد ص و فاتح حضرت آدم و خاتم
سید العالم است هژدهم مهاجرون نوزدهم انصار بیستم التائبون
بیست و یکم صالحون بیست و دوم مسلمون ۲۳ قانتون
۲۴ صادقون ۲۵ صابرون ۲۶ خاشعون ۲۷ متصدقون ۲۸
صائمون ۲۹ حافظون لحدود الله ۳۰ ذاکرون الله کثیرا ۳۱ تائبون

٣٢ توابون ٣٣ متطهرون ٣٤ حامدون ٣٥ سائحون قال النبي
سياحة امتي الجهاد ٣٦ راكعون ٣٧ ساجدون ٣٨ مقيمون الصلوة
٣٩ مؤتون الزكوة ٤٠ آمرون بالمعروف ٤١ ناهون عن المنكر ٤٢
حلماء ٤٣ اواهون ٤٤ اوابون ٤٥ جنود الله قال تعالى وان جندنا
لهم الغالبون ٤٦ اخيار ٤٧ مصطفون ٤٨ مجتبون ٤٩ منيبون
٥٠ مشفقون ٥١ موفون بالعهد ٥٢ موفون بالنذر ٥٣ واصلون
٥٤ خائفون ٥٥ معرضون عن اللغو والذين هم عن اللغو معرضون ٥٦
كرام قال تعالى واذا مروا باللغو مروا كراما ٥٧ متقون ٥٨ مخلصون
٥٩ مفلحون ٦٠ متفكرون ٦١ عاقلون ٦٢ عالمون ٦٣ سامعون
٦٤ مطيعون لله ٦٥ هادون بالحق [illegible] وبايد دانست
كه حقتعالى [illegible] الا هو ابن جنيد و صفرا
كه جماعتان در كلام [illegible] در تنزيل مجيد واحاديث معصومين
[illegible] وان صفت [illegible] وصف عليهم [illegible] مذكور شد [illegible]
عليهم اشاره [illegible]
[illegible]
[illegible]

گرچه وصالش نه بکوشش دهند • انقدر ای دل که توانی بکوش •
مثنوی در ره او میش اش و مخراش • تا دم مردن از او غافل مباش • دوست
دارد دوست این اشفتگی • کوشش بیهوده به از خفتگی • تشبهوا
ان لم تكونوا مثلهم • ان التشبه بالكرام فلاح تمهيد چهارم
در تحقيق معنى شريعت وطريقت وحقيقت ومعرفت واشباه راه
حق از راه باطل وشناختن طريق نجات از طريق هلاك ودرين چند
مطلب است مطلب اول در شناختن طريق نجات كه راه حق
است از طريق باطل كه راه هلاك است بايد دانست كه حقيقت
سعادت ونيل بحق ونجات در رستگارى ونيل سعادت وبقاء ان
است وحقيقت هلاك بفوت سعادت وحصول شقاوت وبدبختى
وبقاء در ان است [illegible]
است كه بقاء [illegible] وجود
[illegible]
اجسام [illegible] مفارقت روح
[illegible]
[illegible]

موجود ومحمولان میشوند بانتساب بوجود وخود وجود بخود موجود
موجود است قال م وجوده قبل القبل فی ازل الازال وبقاؤه بعد
البعد من غیر انتقال ولا زوال پس فنا بمعنی انفصال وجود از ماهیت
برای آن محال است وچون ترکیب در حقیقت وجود نیست از صرف الشیء
لا یتعدد وفیه پس فنا بمعنی انفصال ترکیب برای آن نیز محال است وبری
ان بدنی نیست که خروج آن از آن بدن موت وفنا آن باشد پس اعمی از بقا وجود
وفنا بالذات مخصوص حضرت حق تعالی است که حقیقت وجود
است قال تعالی الحی القیوم وقال الحق المبین ومرتبه ولایت چون ظل
حقیقت ومقام اطلاق وفوق مرتبه تعین است که مقام قبول حد و
ماهیت نباشد فنا برای آن نیز محال است ووجه الله تعبیر از آنست
کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام وتطور
وصعود وهبوط وتجلی وصفت [illegible] مرتبه است و
رضا ومکر وسخط واستهزاء وخدعه والطف [illegible] در این کلام
است چنانکه [illegible]
نحن [illegible]
بوجوه مطلق [illegible]

فنااند وهر سه قسم فنا بر ایشان رواست هم انفکاک ماهیت از
وجود وانسلاخ وجود از ماهیت که یکی از بطون معنای یخرج الحی من
المیت ویخرج المیت من الحی است بعد از امتزاج هر دو که یکی از بطون
یولج اللیل فی النهار ویولج النهار فی اللیل است وهم انفصال ترکیب
وهم خروج روح از بدن وکسیکه در عرصه فنا باشد هر چه سعادات
ولذات دنیوی برای او تمام باشد عذاب تشویش مفارقت او را
بلیتی است در عین تمتع بان سعادات ولذات پس لابد است جهة
تصفیه سعادات از کدورت [illegible] فنا الا فنا تعین وتسوید جم
ماهیت که مدخل فنا است بحسب الارشاد نبوی که موتوا قبل
ان تموتوا ودرما گفته اند موت بالاراده تحیی بالطبیعه واینست یکی
از معانی [illegible] فی الدارین [illegible] صاحب این مقام سواد
اعظم است چنانکه [illegible] علیکم بالسواد
الاعظم [illegible]
[illegible]
[illegible]
بود [illegible]

ماهیت و تعین او که بان جهت از قطره میگفتند در بحر فانی شده
و بقاء ان در بحر بسبب وجه وجود است که وجه ما ینبغی باشد یعنی جهت
الهی ان و چون بقاء در بالا بداست نظر بانکه لازم بقاء ابست که لازم
بقاء است در تعین قطره نیز بقاء تعین باقی بحر است که ان باقی
بما است اما در بحر و قطره و اب سنخ است و موجود لبشرط شیء که
مقید و متعین است سنخ بموجود لبشرط لا ندارد و پیش گذشت که ما
وحدت حقیقی و کثرت سنخ نیست لهذا تمثیل حقیقی برای این مطلب محال است
و این کلمه نیز مصدق این مقال است و از اینجا معلوم شد که طریق نجات
واحد است که طریق فنا در ولی باشد و قل هذه سبیلی دلیل این دعوی
و کلهم فی النار الا واحد مبنی از این مدعا است و کریمه من تبعنی فانه منی
شاهد حال و حدیث شیعتنا منا دلیل صدق این مقال است بر ذاهب
که از کثرت بوحدت و از مبدا تا نهایت باطلاق هویت و از فرق تعین به
الفت لا تعین کشاند راه بسوی حق است و موجب نجات مطلق هو الذی
الف بین قلوبهم مطلب دویم در بیان شریعت بدانکه شریعت
در اطلاق و عرف جایی را گویند که از انجا به لب دریا وارد شوند و اب از دریا
بردارند و از انجا به کشتی سوار شوند و ان عرف و کوب بحر و انتفاع از بحر است

وچون

و چون مرتبه وجود مطلق و حقیقت محمدیه مثل بحر است راهی که از ان
راه سوار سفینه نجات شده از ان بحر بسوی حق عبور توان نمود ان را بحر
شریعت نامند و ان بنابر چند است و شارع ان است که قرار داد این
شریعت فرموده است قال تعالی هو الذی شرع لکم من الدین ما وصی
به نوحا و النبیین الایه لهذا شارع در احادیث معصومیه از اسماء حضرت
کانه خدایا قدس الحقیقت و شریعت علم ان وضعیست که جناب اقدس
الهی نظر بعلم ازلی و مصالح نظام جبلی قرار داده است و اطلاق لفظ
شارع بر غیر حق تعالی خواه نبی و خواه وصی عرف مجتهدین است و خلاف
دلیل مبین است زیرا که طریق نبوی و وصی که مبتنی بر مصالح ازلیه
است منحصر است در علم بان وضع و ان منحصر است باستماع از واضع
ان و ثابت است ببرهان عقلی و نص و روث مذهب امامیه و عرفا که علم
الهی عین ذات اوست و علم بذات او مخصوص اوست و موقوف بر تعلیم او
اوست قال تعالی حکایة عن المسیح تعلم ما فی نفسی و لا اعلم ما فی نفسک
و قال ع فی دعائه اللهم عرفنی نفسک فانک ان لم تعرفنی نفسک لم اعرف
نبیک و قال تعالی بتعلیما لحبیبه ص قل رب زدنی علما و قال فی حق الخضر
و علمناه من لدنا علما و قال فی حق سلیمن ع ففهمناها سلیمن و قال

تعالی

فی حق محجر و ابتنا و الحکم صبیا پس حکومت را و نبوی ایشان مبنی بر علم حق
تعالی است بدون بیان حق تعالی خواهد بود و نص بر صحت این مقوله است
کریمه ان هو الا وحی یوحی پس آنچه از وحی الهی باشد و الهی بر سبیل است
و از انما اما الله بمقتضای لتبین للناس ما نزل الیهم و یعلمهم الکتاب و
الحکمة بیان نموده و اگر مطلوب جزئی بر سبیل تعیین است فعلا یا کفا
پس آن متعین است و اگر بر سبیل ترتیب پس مرتب و اگر بر سبیل تخییر
پس مخیر است و اگر بر سبیل کلی جنسی است مکلف مخیر در انواع آن است
و اختلاف احادیث در آن حکم بیان اختلاف انواع آن می کند و اگر بر سبیل
کلی نوعی است مکلف مخیر است در افراد آن و اختلاف اخبار در این
بیان افراد آن است و نباید دانست که ثلث دار که دار ایمان و دار هدنه
و دار حرب نباشد از اسباب شرعیه ثلث احکام است در نفس الامر
و این همه اقسام اختلاف عن الحق است همچنانکه در حدیث مرتضوی
وارد است و مصداق حدیث بأیهما اخذت من باب التسلیم وسعک
و برهان هر یک از مکلفین که بر افراد و اصناف و انواع و اجناس احکام
المعتبر از باب امتثال و تسلیم عمل می کنند آیت هذا ما وصل الی
بضبط القلم و روایته عن المحجر المعصوم فی مقام ابانة التکلیف حصرا و کلیا

ما یکون

ما یکون هکذا فهو تکلیف الله النفس الامری فی حقی و حق امثالی فهذا تکلیف
الله النفس الامری فی حقی و حق امثالی و این محجة بیضاء و منهاج ائمه امناء است
قال الصادق ع علم المحجة واضح لمریده • و ابی القلوب عن المحجة فی عمی
و لقد عجبت لهالک و نجاته • موجودة و لقد عجبت لمن نجی • و اختلاف در
کران ارآء و اوهام و ظنون و قواعد و قوانین من عند بین ناشی است
اختلاف فی الحق است و از حیثیت واحد است در موضع واحد نزاع و
تباین افراد تکلیف و راه خطای ایشان است که چیزی را لازم یا لازم لازم
پندارند و حال آنکه لازم و لازم لازم نبوده است یا آنکه ما وجود ملازم ملحوظ
شارع در نفس حکم نبوده است و بسا باشد که چیزی را سبب تعدی حکم
پندارند که آن در نفس الامر سبب نبوده است یا آنکه چیزی را متعدی و کلی
پندارند که لازم و جزئی بوده است و لهذا در قرآن مجید مذمت ظن و
تقلید و رای و هوا و تقول و افتراء در ضمن نصوص آیات از حد میات
کذشته است و در کتاب مصادر الانوار و کتاب فتح الباب بیان از مقوله
قال تعالی فی تحذیر حبیبه ص و لو تقول علینا بعض الاقاویل لاخذنا منه
بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین و بیاری از آیات و احادیث در این
کتاب به تمام مناسبت مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و نباید دانست

که قیاس در لغت عرب بمعنی سنجیدنست و ترتیب مقدمات قطعیه بر نهج
خاص و استنتاج نتیجه از آن مقدمات را در اصطلاح فلسفه قیاس خوانند
و آن قیاس منطقی و منتج یقین است و از مورد نهی و ضمون بیرون است و آن
میزان عقل است و تمثیل منطقیان را فقهاء قیاس میخوانند و آن اجرای حکم
اصل مقیس علیه که گاه منصوص و گاه مسلم است در فرع آن است که غیر
منصوص و غیر مسلم است از جهت مشارکت در وجهی از وجوه اوصاف
منصوصه یا مستنبطه باعتبار لزوم یا استلزام و این قیاس بیرون از استیلای
وترا ذوی وهم و موجب گمان است و اقوی اقسام آن قیاس جلی است که آن را
قیاس بطریق اولی خوانند و آن قیاس ابلیس لعین و مورد غالب امثله
ددوم قیاس ابلیست و لهذا اول سبب عصیان رجا و علت مسخ در ایشان است
و این وجیزه را گنجایش تفصیل بیان آن نیست مطلب سوم در بیان طریقت
و حقیقت و معرفت چون شریعت را از نبی بدانکه بعمل آورد و این احکام
و اعتقاد داشتن باین علوم مقصد است و ثمره آن برداری و نفع جستن
یاری بحضرت باری معتبر در لسان سید البشر بطریقت است تا کسی علم
شریعت بهم نرساند سلوک در طریقت نتواند نمود و چون ادای علم بدلیل
از دلیل علم شرعی بهم رساند و احکام شریعت را بشرایط در محل خود بعمل

آورد از روی اخلاص و توحید سلوک طریقت نموده است و سالک آن
و چون آن حالی که از اشتغال احکام الهی بهم میرسد و ثمرات که بر آن
مترتب میشود بهم رسید و مترتب گشت حقیقت است و بعد از حصول
ثمرات دفع حجب ظلمانیه نفسانیه و شیطانیه شده قرب بحق بهم میرسد
و مشاهده جمال لایزالی بدیده بصیرت بی تشکیک و ریب میسر میشود
این معرفت است قال النبی صلعم الشریعة اقوالی • والطریقة افعالی • و
الحقیقة احوالی • والمعرفة راس مالی • و اینمقام مقصود از آفرینش و نمایش
و ستایش و پرستش است و لهذا قوله تعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
مفسر است بر لیعرفون از باب دلالت التزامیه که از اقسام دلالت مجازیه است
و غایت ذاتیه که فانی در محبت حق انصب لقاء است و تعریف و توصیف
آن مستحیل الاداء است و غایتی در عبادت حق انصب لذات جنان و حور و
غلمان و تمتع بخیرات حسان است ابو سعید دنیا هم را و قیصر و خاقان را • شیخ
فرشته را جنان رضوان را • دوزخ بد را بهشت نیکان را • جانان ما را و جان
با جانان را • و مجذوبان معاصی و اخلاقی را الام نیران است • و منهمک در
معاصی و محجوب در کفر و شرک را اعلیان در درکات طبایع و ارکان است
و حرمان از مشاهدات جمال و وداد و احتراق بنیران هجران است اشتغال

بوضع تازه و مرادات بی اندازه سهیم ایشان است باید دانست که تا رضیع بود
طالب پستان مادر بود و دایه و که پرورداری تو مر ایشان بود که سر پستان او در دهان
تو میگذارند و ادام و لذت تو مخصص بود در مکیدن شیر از پستان و چون
قدری بزرگ شدی و بهوش آمدی که پرورداری تو برای لقمه نان و دانه
نقل و خوشه انگور و حبه رمان بود و لذت و راحت تو بدست آوردن
ماکولات بود و چون از آن ترقی نمودی خواهش بازی و سواری و سیر
و تماشا بهم رسانیدی و لذت و الم و بهشت و دوزخ خود را بدل و مراد
از ابتدا است و چون بمحل بلوغ رسیدی شهوت بطن که از طبقه اولی
است و شهوت لهو و لعب که از طبقه ثانیه است با شهوت باه که از طبقه
ثالثه است جمع میشود و چون بحد جوانی رسیدی حب مال و منال از
طبقه رابعه است بر آن سر از همه افزاید پس از حب عیال و اطفال
از طبقه خامسه پس از حب جاه از طبقه سادسه پس از ... حکم
رانی و فرمان روائی که در زبان شریعت معبر بدرک ... شغل است پس
از حب بقا و در نعیم دنیا است که از همه بدتر است و هر یک از این
درکات در مقابل درجات دارد قال تعالی و لکل درجات مما عملوا
و قال یرفع الله الذین آمنوا و الذین اوتوا العلم منکم درجات و باید

دان

دانست که خلاصی از درکات هفتگانه مشکل است و رسیدن بدرجات این
مرتبه خلاص از جهنم طبیعت است و وصول به بهشت و ترقی در درجات
از اسامان دیگر است و هر یک از خصال حمیده و ذمیمه ماموره و منهیه را
در نشاه برزخ و روز قیامت صورتیست بهمان وضع و مقدار که آیات
و احادیث و اخبار شاهد آن است نه تاویلی میخواهد و نه توجیهی و نه
حمل بر مجازی امیدوار باش که حق تعالی از رحمت خاصه دیده بصیرت را
بنور اقتدا بکتاب الله و اقتدا بعترت رسول الله منور سازد تا اشیا
کما هی در دیده بصیرت بنماید و حقیقة الحقایق در مظاهر اشیا و اسما
جلوه فرماید بیت تا کند شوق پرده بند ادا ٭ هم بچشم یار بیند یار را
پاک شو اول پس دیده بر آن پاک انداز ٭ و باید دانست که دخول بهشت بتفضل
الهی و خلود در آن بر نیت دوام اطاعت و ترقی بر درجات آن بعملها
بسته است چنانکه مفاد نص معصوم است و نار دوزخ و تلف جان
و دل را علاقه از لذات جسمانیه فانیه ببرید نشود هاروت و ماروت سان
در قعر چاه و بابل طبیعت سرنگون خواهند بود و انچه در تحت فلک قمر
و اسمان اول است نار الله در درکات جهنم است بعد کشف الغطا و انتباه
از خواب حیوة دنیا و انچه در میان ایمانها و بالای اینها است صاعد الضا

و دخول دوزخ باستحقاق و خلود در آن بنیت دوام و هبوط در درکات آن بعملهای ناپسند ...

درجات بهشت است الا ما شاء هی و فانی در حقیقت طبیعت مخلد در
نار است و از دیرو منافقین و کفار است و فانی در حقیقت عقل مخلد در
بهشت و انهار است و از دیرو مؤمنین و ابرار است و غیر فانی در طبیعت
و ابقد و انهماک در لذات و شهوات در دوزخ نوار است و محبت و انعم
بقا و در لقا و عزیز غفار است . و قوله تعالی فی مقعد صدق عند ملیک
مقتدر نص ملک جبار است و باید دانست که فانی در حق و باقی بحق
همیشه از دو خود دادند و از ادو نظر عیار که دید اگر در صفوان الله اکبر او را
در کار است لو انهم بهشت جاودان دیدار یار است . مرا با جنت و دوزخ
چه کار است . بیا در خلوت عارف نظر کن . که در هر گوشه ای صد بهار
است تمیز بحم در بیان معنی اسلام و ایمان و ایقان و احسان
و کفر و شرک و نفاق و فسوق و عصیان و ضلال باید دانست که اسلام
مصدر باب افعال از مجرد سلم است که لازم است نه متعدی و تسلم
صلح و انقیاد است پس هر کس که ترک عناد و حرب با نبی نموده و انقیاد او را
در قبول ما جاء به من عند الله تعالی اختیار نموده بی اجبار و اکراه امن
مسلم است در حقیقت اسلام تام در نرخ الحیث و معنی از تسلیم است
قال تعالی ان الدین عند الله الاسلام و دال علی ان الاسلام هو التسلیم

وقال ع من سلم لنا سلم و من اهتدى بنا اهتدى و نشان تمکن اسلام در قلب
مسلم سلامت مسلمانان است از دست و زبان او و قال المسلم من
سلم المسلمون من یده و لسانه و مقر اسلام صدر است و جای آن در سینه
است قال تعالی و لکن من شرح للاسلام صدرا مبنی از آنچه گفته شد و
در مقابل آن کفر است و آن در لغت بمعنی پوشیدن است یعنی پوشیدن
نور فطرت قبول حق بظلمت انکار از قبول حق و نور نعمت بحجب کفران
نعمت حق و ایمان ایمن شدن قلب است در ظل یقین بما جاء به النبی ع از
وساوس شکوک و ظنون و اوهام و ایمن شدن لسان است باقرار و اعتراف
بحقیت آن از آفت جحود و انکار و ایمن شدن جوارح است در تحت استعمال
قواعد و احکام آن از آفت مخالفت و عصیان قال ع الایمان عقد بالجنان
و اقرار باللسان و عمل بالارکان و نشان ایمان تمکن خوف عقاب و رجا
ثواب در دل است که یکی زاجر و سائق از معاصی است که سبب احتجاب
و بعد از حق است و دیگری قائد بسوی طاعات که سبب قرب بحق میگردد
و نور ایمان مرکب از خوف و رجاست و مرکب از صفرت و حمرت است
و مقر آن قلب است و قوله تعالی کتب فی قلوبهم الایمان بیان آن است
و در اینجا مراد ایمان باب افعال لازم است و در اعلام ... از باب افعال

متعددی است چنانکه امام م فرموده است که یومن علی الله فجیرا امامه
وشرک جلی در مقابل است وآن اثبات جهت معبودی بی نیاز قرار دادن است
وباید دانست که همچنانکه ایمان درجات متفاوت دارد کرد و لسان شرع
بدهد رجیر وهفت سهم وامثال این عبارات واستعارات اداء شده
شرک را نیز اقسام ومراتبست شرک جلی اثبات قرار دادن بنده است در
پرستش حقتعالی وقوله تعالی انما المشرکون نجس فلا یقربوا المسجد الحرام
بعد عامهم هذا در شان ایشان نزول یافته ومشرکین باین شرک چند طایفه
اند عبده کواکب وملئکه وجان ونیران وبتها وانهار واحجار وشرک خفی
غیر حقتعالی را نافع یا جابر معطی یا مانع پنداشتن است وامید وبیم از غیر
حق داشتن است واین شرک در طاعات است وشان آن اختیار طاعت
غیر است بر طاعت حقتعالی واین شرک با بعضی از مراتب ایمان
ظاهری جمع میشود چنانکه حقتعالی فرموده است که وما یومن اکثرهم
بالله الا وهم مشرکون ونفاق در مقابل ایمان قلبی است ومنافق کسی است
که بزبان اقرار بما جاء به النبی دارد وبجوارح احکام شرعیه را بعمل میآورد
اما در دل یقین بآن ندارد وایشان نیز در نفاق متفاوت اند جمعی جاحد
اند که قلبا بالمره انکار دارند وجمعی در شک وتزلزل وریب همچنانکه

حقتعالی از ایشان خبر داده است که ان اصابه خیر اطمان به وان اصابته
فتنة انقلب علی وجهه وفاسق در مقابل مومن بجوارح است وآن کسیست که
اعتقاد واقرار او درست باشد اما در استعمال جوارح در طاعات الهی
نظر بغلبه شهوات وضعف قوة عاقله نافرمانی میورزد وحال انکه این
نافرمانی را زشت میداند بحسب اعتقاد وخود را محل ملامت میداند
لیکن بسان نفس توقع وارزوی اقلاع وتوبه از آن همیشه در دل اوست
پس اگر خوف عقاب الهی وامید ثواب نامتناهی عقل او را بر شهوة غلبه
او غلبه داده در رجوع از نافرمانی بفرمانبرداری نمود تائب است ودر
اول تائب بنده کی داخل ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین واگر
انهماک در عصیان دیده بصیرت ونور عقل او را بالمره منطمس ومنطفی ساخت
از شومی عمل زشت جوارح ظلمات متراکم حب شهوات در اعتقاد اثر
حق او سرایت میکند واز آن اعتقاد حق اندک اندک منخلع میگردد وپس
زبان میآورد خلاف آن را وچنین کسی مرتد است یعنی برگشته از راه حق
واگر ابتدا هم مرتبه شدت کند که نور فطرت توحید را منطفی ساز[د]
وجحود وانکار وجود حقتعالی کند ملحد است وآن صیغه اسم فاعل از
الحاد است از ابواب لازم افعال است یعنی کناره گرفته واز میان بیرون

وفطرت اصلی بیرون رفته و باید دانست که ستر مرتد فطری بر طول طریق
است و ستر ملحد بر عرض طریق و منافق وکافر از طریق خارج اند فتامل
وایقان مرتبه اعلای ایمان است که با آن مرتبه هیچ معصیت و نافرمانی
جمع نمیشود و احسان بالاتر از آن است و مقام مشاهده حق بود نصیب
است چنانکه جناب نبوی ص فرموده است یا باذر اعبد الله کانک تراه
فان لم تکن تراه فانه یراک و همین عبارت را آنحضرت در جواب سائل
از معنی احسان فرمودند و در صحاح عامه مرویست و باید دانست که ضال
کسی است که عداوت اهل بیت ع و اهل الله را نداشته باشد و با محبت
وجوب پیروی ایشان نموده باشد و اهل بیت نبوت را دوست دارد و از دشمنان
ایشان بیزار نباشد و آزار ایشان نکند و در عمل طاعت و اجتناب از معصیت
اشتغال داشته باشد برای چنین کسی امید خلاص از دوزخ و دخول
در مراتب سافله جنت هست کلینی در جامع کافی بسند صحیح از حضرت صادق
روایت نموده است قیل له أرأیت من صام وصلی واجتنب المحارم وحسن
ورعه ممن لا یعرف ولا ینصب فقال ع ان الله یدخل اولئک الجنة برحمته
اگر کسی گوید که متواتر با استفاضه ثابت است که حضرت نبوی ص فرموده
است که من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة و حضرت امام جعفر ع

میفرماید

میفرماید که عند التعارض حدیث را عرض کنید بر سنت نبوی ص که یکی
نظر بعدم معرفت امام میته جاهلیه مرده باشد چگونه از اهل جنت
خواهد بود گوییم که در حدیث نبوی ولم یعرف امام زمانه است و لم
حرف نفی جحد است و انکار دوام میرساند و تشکیکی نیست که منکر ایشان
بوجهی بهشتی نمی شود و حدیث صادقی من لا یعرف است و لا نفی مطلق
است پس باید جحود نیز مانع باشد و حدیث تعارض نیست نظر بخالف
جنت و دیگر آنکه جنت مقول بتشکیک است جنات متعدده و بین جنت
تباین است که دخلی بجنة الخلد و جنة المأوی و جنة الفردوس و جنات
سماویه ندارد و عرب باغ پر شجر را اگر اشجار آن سمت آسمان را بپوشانیده
باشد جنت گویند و شواهد این معنی در حدیث سلمان رض در خصوص
یهودی که حضرت امیر المؤمنین ع را دوست میداشت و بعد و پیش
آنحضرت و بعد یهودیت از دنیا انتقال نمود موجود است قال
الحسن المجتبی ع فی کلام له انما الناس ثلثة مؤمن یعرف حقنا ویسلم
لنا ویأتم بنا فذلک ناج محب لله ولی وناصب لنا العداء یتبرأ منا
ویلعننا ویستحل دماءنا ویجحد حقنا ویدین الله بالبرائة منا فهذا
کافر مشرک فاسق وانما کفر واشرک من حیث لا یعلم کما یسبوا الله

عدوا بغیر علم

عدو را بغیر علم کذلک یشرک بالله بغیر علم و رجل اخذ بما لا یختلف
فیه و رد علم ما اشکل علیه الی الله تعالی مع ولایتنا و لا یأتم بنا و لا
یعادینا و لا یعرف حقنا فنحن نرجو ان یغفر الله له و یدخله الجنة
فهذا مسلم ضعیف اگر کسی گوید از این حدیث مفهوم میشود که قول
بامامت اهل بیت از اصول اسلام نیست گوئیم امامت دو اطلاق
دارد یکی در عرف حدیث و معنی ائتمام اقتدا و در امور شرعیه است
بعضها و بعضها بامام حق همچنانکه کسی در نماز اقتدا و بدیگری کند
ان مقتدیرا موتم بان مقتدا گویند که در همه حالات تابع پیشنماز است تا ما
او قائم و با رکوع او راکع و با سجود او ساجد است و اگر چنین نکند ایتمام
نباشد و امامت باین معنی اگر از اصول اسلام نشمرده است چرا
برابر لازم اید که فساق در عمل از طائفه موالین مسلم نباشد چه
در امور مذهب ایتمام بائمه هدی ع نموده اند و دیگری در عرف متکلمین
از متاخرین امامیه و اینان امامت را مجاز بمعنی ولایت گرفته اند و تکلم
نیست نشعا کاب سنت و احادیث ائمه و عترت و اگر ولایت کمال
اسلام و مقوم قائم آنست چنانکه در همین حدیث فرموده اند که مع ولایتنا
ای هو تمسک از خدا ترس اهل انصاف نمیکنی که منکر وجوب فطره را

همچنین منکر حج را کافر میدانی و منکر ولایت امیر المؤمنین ع را اگر باعتراف حرمت [illegible]
مخالفین چندین آیات محکم و احادیث متواتره لفظی و معنوی و مستفیض
در نصب بخلافت و ولایت آنحضرت ع وارد است کافر نمیدانی که کدام
این از آیات قرآنی تعداد تتبع احادیث کرده شان نزول آیات در طرق
شیعه و سنی وارد است صریح تر از این یا ایها الرسول بلغ ما انزل
الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک
من الناس است که در خصوص نصب بخلافت علی ع نازل شده است و
باتفاق مفسرین این در حجة الوداع که دو ماه و چند روز از عمر
شریف نبوی باقی مانده بود که نازل شد و در آن هنگام آیات معرفت
اللهی و طهارت و نماز و فطره و زکوة و صوم و حج و جهاد و امر بمعروف
و نهی از منکر و معاملات و عقود و ایقاعات و فرائض و احکام [illegible] و
مواریث و حدود و دیات و قصاص همه را تبلیغ فرموده بود که مثل
این ما انزل الیک من ربک که هرگاه ان لم تفعل محقق میشد فما بلغت
رسالته ترا ان مترتب میشود کدام فریضه بود غیر از ولایت باید این
فریضه باشد که غایت همه فرائض و احکام اسلام و قوام تمام شرایع حلال
و حرام باشد که [illegible] ان مسلمانان [illegible] جمیع رسالت خدائی بوده

بوده باشد و در سایر جمیع مشاق تکالیف خصوصا جهاد که بذل
صرف جان و مال در دو وجه ان جهاد است و زکوة که مستلزم اخراج
مال است و روزه که مستلزم الم گرسنگی و تشنگی است که اشد الالم
بدنیست و حج که مستلزم دوری از وطن مالوفات و اهل و عیال
و دوستان و مشقت سفر و خطر راهها و خرج شدن مالها است
از کشته شدن خود تشویش نفرموده و در اخر عمر غیر از نصب علی ع
چه فریضه بوده است که بتصریح در ابلاغ ان با وجود قوت اسلام و
کثرت صحابه و فتح مکه و بلاد جزیرة العرب تشویش بر جان پاک خود از
قتل و هلاک داشت که جناب اقدس الهی ضامن شده بقوله والله
یعصمک من الناس بن الف و لام الناس جنس الف لام است تا چه شده
است که پرده غفلت از دیده بصیرت بر ندارد از پی دلالات واضحه
قرانیه و احادیث صحیحه نبوی و امناء الرحمن را باز کند اشتر بکفر شیخ
فلان و ملا بهمان که ناشی از اعتقاد بد و حسبان است خود را مستحق
خلود در نیران میسازی و همچنین ایه انما ولیکم الله تا اخر و همچنین
ایه قل تعالوا تا اخر و در انفسنا غیر علی ع که داخل است و همچنین چند
ایات سوره هل اتی و همچنین قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی

القربی

القربی و باید دانست که چون مودت زمام طاعت است ان المحب لمن
یحب مطیع لهذا در حکمت ازلیه اجر رسالت است و همچنین حدیث
متواتر متفق علیه انت منی بمنزلة هرون من موسی و حدیث فوق
التواتر متفق علیه من کنت مولاه فعلی مولاه در خطبه طویله بلیغه
و حدیث علی خیر البشر من ابی فقد کفر اما چه سود • بر عکس در مخالفت
دین و ایمان باخت • این بیان را سخت در کار بر تمن کرده اند **تتمیم تتمه**
در بیان انچه جناب رسالت ماب از اصول عقاید و عبادات اورده
است که در صریح ایات و احادیث نبویه و اخبار اهل بیت عترت علیهم
افضل التحیة وارد است که بانکار ان مکلف از اسلام بیرون و داخل
کفار و ملاحده اهل رده میشود و اوجز و اتقن ان دعای اعتقادات
مرویه از حضرت امام جعفر صادق ع است ایراد میشمائیم و مواضع
مجمله از ایات محکم شهد الله انه لا اله الا هو این توحید ذات
است مراد ات و ادر مرتبه ذات والملئکة و اولوا العلم این شهادت کروبیان
ملکوت و ملک و غیب و شهادت است قائما بالقسط دلیل بر عتبا
عدل است و استحقاق اتصاف بان لا اله الا هو العزیز الحکیم
ان الدین عند الله الاسلام دلیل بر این مطلب است که این اعتقادات

دین اسلامست وأنا العبد الضعیف المذنب العاجز الفقیر المحتاج أشهد
لمعبودی وخالقی ورازقی ومکرمی کما شهد لذاته وشهدت له الملائکة وأولوا
العلم من عباده بأنه لا إله إلا هو ذو النعم والإحسان والکرم والامتنان
قادر ازلی دلیل براینست که قدرت تعبیر از نفس هستی اوست یعنی
حادث ولازم نیست عالم ابدی دلیل بر عینیت صفت علم است حیّ که
دلیل بر عدم زیادتی صفت حیوة است زیرا که اگر حیوة او زاید بر ذات
او میبود ترکیب لازم میامد وحیّ احدی صادق نبود موجود سرمدی دلیل
براینست که وجود صرف که ذات حقتعالی است نفس موجودیت است
واکر غیر موجودیت موجودیت صادق نمی آمد سمیع بصیر مرید کاره مدرک
متمکن یعنی غیر محدود ذات بنقصان امکان تستحق هذه الصفات وهو علی
ما هو علیه فی عین صفاته اشاره برانست که اطلاقات که از اطلاقات را او را
ضرورت دعوت وتجددات استحقاق دارد وحال انکه او مبرا است
که بر است در عزت وعلیه صفات خود که هیچ وصفی از اوصاف ونعوت
اهل امکان باندازه ذات پاک او نیست کان قویًا قبل وجود القدرة والقوة
وکان علیمًا قبل ایجاد العلم والعلة دلیل برانست که تعبیر از ذات
پاک او بصفت قدرت وقوت وعلم وحکمت از حیثیت هی است یلزم از انکه

موضوع این الفاظ اکر قوای نفسانیه وکیفیات روحانیه است بیان نماید
وهمین عبارت نفی اشتراک معنوی را میکند زیرا که اشتراک در مفهوم
عام علم وقدرتست که از کیفیات نفسانیه است وجناب عزت از نقصان
پاک بری است لم یزل سلطانا اذ لا مملکة ولا مال ولم یزل سبحانا علی جمیع
الاحوال وجوده قبل القبل فی ازل الآزال وبقاؤه بعد البعد من
غیر انتقال ولا زوال این عبارت صریح است که ذات حقتعالی نفس
وجود حقتعالی است یعنی وجود حقیقی صرف ماهیت زائده نیست غنی
فی الاول والآخر مستغن فی الظاهر والباطن لاجور فی قضیته این دلیل
عدل در افعال است که شامل احکام است ولا میل فی مشیته ولا ظلم
فی تقدیره ولا مهرب من حکومته ولا ملجأ من سطواته ولا منجا من نقماته
سبقت رحمته غضبه ولا یفوته احد اذا طلبه این بیان مراتب قهاری وکمال
سلطنت اوست ازاح العلل فی التکلیف دلیل بر حقیت مذهب عدلیه
است وسوّی التوفیق بین الضعیف والشریف این عبارت نیز دلیل
عدلیه است مکّن اداء المأمور وسهّل سبیل اجتناب المحظور لم یکلف
الطاعة الا دون الوسع والطاقة این عبارت نص در رد مذهب مجتهدین
است ونص الصحیفه در ابطال مختار ایشان که اجتهاد واجبست واز

و از عهدهٔ تکلیف بدون اینها باجتهاد بتوان بیرون آمد و غیر مجتهد و
مقلد را و فاسد العبادت است و اجتهاد را تعریف میکنند که استفراغ
الوسع من الفقیه لتحصیل ظن بحکم شرعی و امام معصوم میفرماید که لن
یکلفنا الطاعة الا دون الوسع و الطاقة و دون الوسع غیر استفراغ الوسع
است و از این عبارت معلوم شد که تعبدی تکلف است نه تکلیف و
التکلف من الشیطان و ما انا من المتکلفین نص القرآن سبحانه ما ابین
کرمه و اعلی شانه سبحانه ما اجل بلائه و اعظم احسانه بعث الانبیاء لیبین
علله و نصب الاوصیاء لیظهر طوله و فضله و در این عبارت بیان این مطلب
است که بعث انبیاء متفرع بر صفت عدل الهیست و این دلیل عدلیه
است بر اعتبار صفت عدل در اصول دین و نصب اوصیاء متفرع بر
صفت فضل است و باید دانست که عدل از صفات جلال و فضل از
صفات جمال است که هر دو تعبیر از کمال است و کمال تعبیر از هستی و وجود
عزیز متعال است تا ایجاب توحید و عدل بود و تمهید مقدمات
بعث انبیاء و نصب اوصیاء که اصل سیوم و چهارم است چنانکه فرموده ما
و جعلنا من امته سید الانبیاء و خیر الاولیاء و افضل الاصفیاء و اعلی
الاذکیاء محمد امنائه و عباده عاما البشر بالقرآن الذی انزل علیه یوم

الذی

الذی نصبه یوم الغدیر و اشار بقوله هذا علی الیه و اشهد ان الائمة
الابرار و الخلفاء الاخیار بعد الرسول المختار علی قامع الکفار و من
بعده سید اولاده الحسن بن علی ثم اخوه السبط التابع لمرضات الله
الحسین ثم العابد علی ثم الباقر محمد ثم الصادق جعفر ثم الکاظم
موسی ثم الرضا علی ثم التقی محمد ثم النقی علی ثم الزکی العسکری الحسن
ثم الخلف القائم المنتظر المرجی الذی ببقائه بقیت الدنیا و بیمنه رزق
الوری و بوجوده ثبتت الارض و السماء و به یملأ الله الارض قسطا و عدلا
بعد ما ملئت جورا و ظلما و اشهد ان اقوالهم حجة و امتثالهم فریضة
این عبارت نص است بر این مطلب که بعد از آنکه بنقل ثقه ضابط صدور
قول از ایشان ثابت شد فرض الهی و تکلیف نفس الامری بجا آوردن
آن و قول ایشان بر حق هو حجت است بعد از ثبوت صدور موقوف
بر چیزی دیگر نیست و طاعتهم مفروضة و مودتهم لازمة مقتضیة و الاقتداء
بهم منجیة و مخالفتهم مردیة و هم سادات اهل الجنة اجمعین و شفعاء
یوم الدین و ائمة اهل الارض علی الیقین و افضل الاوصیاء المرضیین
و در این عبارت نص است که باید یقین بامامت و ولایت ایشان داشته
باشد و گمان و تخمین و تقلید کفایت نمیکند زیرا ایجاب ان نبوت و امامت

بوده است وبعد از این باید اصل بخوانت که معاد باشد با توابع ولوازم
ومقدمات آن واشهد ان الموت حق وان القبر حق وسؤال منکر ونکیر في
القبر حق والبعث حق والنشور حق والصراط حق والمیزان حق والحساب
حق والکتاب حق والنار حق والجنة حق وان الساعة آتیة لا ریب فیها وان
الله یبعث من في القبور وتا اینجا تفصیل اصول خمسه دین اسلام تمام
شد اللهم فضلك رجائي وکرمك ورحمتك وعفوك املي لا عمل لي
استحق به الجنة ولا طاعة لي استوجب بها الرضوان الا اني اعتقدت توحیدك
وعدلك وارتجیت احسانك وفضلك وتشفعت الیك بالنبي واولیائه
واوصیائه من احبتك دلیل است بر اینمطلب که ولی ووصی در حقیقت همان
ائمه اثنا عشر اند چنانچه مذهب امامیه ومختص عرفا مانند شیخ سعد
الدین حمویه وسید حیدر آملی ودلایت ذکر آن بر نهج دیگر ودیگر انباء
است وانت اکرم الاکرمین وارحم الراحمین وصلی الله علی سیدنا و
نبینا محمد وآله اجمعین الطیبین الطاهرین وسلم تسلیما کثیرا کثیرا
یا ارحم الراحمین تا اینجا که اظهار اعتقاد باصول خمسه وتعریض بحضرت
باری باعتقاد بان است اللهم اني اودعتك یقیني هذا وثبات دیني این
عبارت نص است بر اینکه باید این معتقدات بحد یقین رسیده باشد

ویقین بدون دلیل ممتنع است بلکه آن تقلید ومظنه است وبدانکه
این معتقدات دینیه است که اسلام باشد نه معتقدات مذهبی واگرنه
میفرمودند اللهم اني اودعتك اعتقادي هذا وثبات مذهبي ودران صورت سخن حج
شبان جادات که میکنند که اعتقاد اعم از علم ومظنه است ومذهب
اخص از دین سبحان الله از کتب موجوده قدماء ومتاخرین متکلمین
وعلماء امامیه کتابی نیست که از اول تا آخر بدقت ندیده باشم وقول
بتثلیث اصول را احدی غیر از اشعري قایل نبوده است امامیه اثنا عشریه
پنج پنج وپنج اصول اند واشعریها اتباع اصحاب ثلثه ثلاثه في الاصول اند ولنه
خیر مستودع به وقد امرتنا بحفظ الودایع فرده علی وقت حضور موتي
یا ارحم الراحمین وصلی الله علی محمد وآله الطیبین الطاهرین و
باید دانست که از توابع توحید است اعتقاد بخصوص اسماء منزله
در قرآن وصفات مثبته ومنفیه دران داشتن مانند الرحمن الرحیم یحیي
ویمیت لیس کمثله شيء لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد واز توابع
نبوت است اعتقاد مخصوص بانبیاء مذکورین در تنزیل داشتن مانند
آدم وادریس ونوح وابراهیم ولوط وهود وصالح وشعیب واسمعیل واسحق
ویعقوب ویوسف ویونس وایوب وموسی وهرون وزکریا وعیسی ویحیی

وذا الكفل واسمعيل صادق الوعد واليسع واعتقاد بنبوت سيد انبياء
محمد بن عبدالله ص داشتن خلاصه اينكه آيات محكمه واحاديث ثابته از اهل
عصمت از اعتقادات حقه واعمال مطلوبه واحكام وآداب اين سائل
اعتقاد بجهت تصديق آن وعمل بمقتضاى هر يك در محل خود بحفظ
حدود لازم است وآنچه متشابهات نظر بجهل معنى آن بر جاهل از ايمان
اجمالى در اينجا كافيست وها انا اقول واشهد بعلم حاصل از البرهان ونصوص
القرآن واحاديث امنا بالرحمن الله لا اله الا هو الملك الحق المبين ربى
ومحمد خاتم النبيين نبيى والاسلام دينى والكعبة قبلتى والقرآن كتابى
والائمة الاثنا عشر على والحسن والحسين والتسعة المعصومون من ولده
واحدا بعد واحد ائمتى والمسلمون اخوانى والحكم ما حكم به الله ونبيه
امناء الله والحلال حلال محمد الى يوم القيمة والحرام حرام محمد الى يوم
القيمة وان الساعة آتية لا ريب فيها وان الله يبعث من فى القبور امنت
بالله وملائكته وكتبه ورسله واليوم الآخر وتمسكت بعروة الثقلين
كتاب الله والعترة المصطفين وبذلك القادر ادعو وعليه احيى واموت
ان شاء الله تعالى ولا حول ولا قوة الا بالله **تميز هفتم** در جواب از سؤال
چند كه بيان آن مروج فهم شما كم قريب باذهان سائر مكلفين باشد در صحيح

مثلا دلم مسبوق نيست ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل
العظيم كه از آن الاول للآخر بايد دانست كه شجره انسانيه توتى اكلها
كل حين باذن ربها است ومصباح عقل خالص يكاد زيتها يضيئ ولو لم
تمسسه نار نور على نور نورا فاضه على نور فطرة لقوم ونور تعليم على
نور فطرة لا خير است هر دم از اين باغ برى ميرسد تازه تر از تازه ترى ميرسد
سؤال اول در توحيد كه نظر بتحقيق ونص آيات وروايات معرفت آن
نظرى است ونزد جمهور نظرى وفكرى است در حقيقت نظرى وفكرى
معرفت معرفتى است كه مشتبه بمعرفت است چند عقبه وگردنگاه ومداحض
ومحل لغزش ابهام دارد جواب چون توحيد در لحاظ شهودى سه مقام
دارد توحيد ذات وتوحيد صفات وتوحيد افعال وهر يك از اين
سه مقام خطرگاه جمعى از انام اما توحيد ذات پس محجوبان از آن
دو گروه اول گروهى كه حقيقت هستى قابل كثرت وكليت پنداشته
مقول بتشكيك پنداشته با متباين الحقايق ميپندارند وايشان مفهوم
عام منتزع از موجودات خارجيه وذهنيه را هستى دانند ومخلوق خود را
خالق ميپندارند وايشان در عرف فضلاء معقول قائلين باشتراك
معنوى ولفظى اند بايد دانست كه چون موجود حقيقى بالذات كه حق تعالى

باشد موجود است و عین وجود او است و وجود او نفس موجودیت او کما هو
الحق پس اشتراک بی‌مجال است و در صورت قول باشتراک معنوی بالعقلی که بعض
از مرکبات تناهی نیست فاختر بنفسک ما یحلوا اگر گویی این گفتگو باد مع مفهوم
است و تو سخن در مصداق داری گوییم انتزاع مفهوم از مصداق از فروع
احاطه و ادراک آن مصداق است تا موجود عاقل از معقولات و موهوم واهمه
از محسوسات انتزاع آن مفهوم ننماید چگونه از مفهوم را بمصداق منتقل
برد و چگونه از مفهوم حکم بمصداق میتواند کرد و مقصود از انتزاع معانی هستیه
تصور و تصدیق بمصداق لهذا آنست معنوی سلبی است بمصداق و ما
صدق کجا بود و کی بود و چگونه میتواند بود که عقل با جزء احاطه بحقیقت
هستی که ذات پاک حق تعالی است بهم رساند تا موجود عاقل با واهمه
مفهوم از آن انتزاع تواند نمود و چون احاطه محال است بل انه بکل شیء
محیط پس در این صورت مفهوم مطابق مصداق نخواهد بود و چون
اعتقاد و تصدیق فرع تصور است و آن تصور خلاف مصداق است آن
اعتقاد خام جهل مرکب خواهد بود پس توحید حقیقی باید متلقی از اصحاب
وحی باشد بر سبیل خصوص با مقامات از حضرت قدس لمن کان له قلب او القی
السمع و هو شهید ذکر اکر طریق الی الله محصورات با عناصر حق تعالی

بر تور

بر تور فطرت اصلیه معرفت خود را با تعلیم و تنبیه امناء الله تفضیل
از اقال سید العارفین امیر المؤمنین ع التوحید ان لا تتوهمه و باید
دانست که لا هو الا هو دلیل توحید ذات است و وحده لا شریک له مثبت
توحید صفات است و لا حول و لا قوة الا بالله برهان توحید افعال است
دو یم گروهی که تعدد مبدا و واجب شمارند و بصفات زائده بر ذات قدیمه
الحقایق قائلند با مبدا نور و ظلمت و یزدان و اهرمن پندارند یا اقانیم
ثلثه را مبدا انکارند قال تعالی ان الشرک لظلم عظیم و قال لا تتخذوا
الهین اثنین و قال لا تقولوا ثلثة انتهوا خیرا لکم اما توحید صفات
پس مجوسیان از آن جمله که هند عبده اصنام و مشرکان و جاو ستارگان
و بعضی از انواع حیوان و بعضی از عیون و انهار و غدران و نیران از عرض
بهر چه از موت و امانی چه زشت آن نقش و چه زیبا اما توحید افعال
پس مجوسیان از آن قائلین باستقلال در افعال و معتقدین اختیار عباد اند
که ناشی از جهل بمعنی استطاعت و اکتساب است که برزخ میان تفویض
و اجبار است و باید دانست که هر حکمی که از معانی وهمیه و صور خیالیه
در توحید در و منتزع از اجسام و جسمانیات است و تشبیه جلیست
و هر حکمی که عقل کند منتزع از معانی کلیه و معقولات و تشبیه خفی است

قال باقر علوم الدين عليه السلام كلما ميزتموه باوهامكم في ادق معانيه
فهو مصنوع مثلكم مردود اليكم الحديث سؤال دويم قضا وقدر
كه در كتاب وسنت متكرر است واز جمله شروط تحقق اشيا در خارج
است چه معنی دارد با نفی جبر چگونه میتوان بان اعتقاد کرد جواب
باید دانست که قضا در اطلاقات شرعیه چند معنی دارد اما قضا که
با قدر مذکور میشود علم متعلق بحقایق کلیه است که در الواح عقول
عالیه مثبت است وعندنا كتاب حفيظ وفي لوح محفوظ مخبر از ان است
وجف القلم بما هو كائن الى يوم القيمة در شان ان است وقدر علم
متعلق باندازه امور جزئیه واعیان شخصیه است که در صحف نفوس
قادسه مرقوم است كتاب مرقوم يشهده المقربون • وكل شيء خلقناه بقدر
نشان از ان است وكل يوم هو في شان • ويمحو الله ما يشاء ويثبت
وعنده ام الكتاب • در خصوص ان است وان محل بدا است منفعت صدقه
ودوا ودعا است وبدا در اینجا بدای ظهور است بنا بر اسم الباطن در ظل
اسم الظاهر وشان شان بشئيه لا شان يشغله اشراف واحكام قضا و
قدر با هم تعارض ندارد وثبات در اول با تغیر در دوم منافات نیست
زیرا که متعلق اول غیر متعلق ثانی است [illegible]

وموضوع دیگری جزئی من حیث هو است وبیان این مطلب متوقف
بر بیان تمثیلی است که معقول را محسوس نماید باید دانست که در لوح
قضا مثبت است که ان الابرار لفي نعيم • وان الفجار لفي جحيم • ودر
ان لوح که عقل کلیست شان ان ادراک حقایق مجرده من حیث هی است
دخول نعیم وجحیم منوط بوصف بریت وفجور است ولیت این دو
وصف که مناط دخول نعیم وجحیم است وسبب سعادت وشقاوت
میباشد بزید وعمرو متساوی النسبه وعرض مفارق است ودر لوح
قدر که لوح نفس کلیه ومحل محو واثبات است وشان ان حضور جزئیات
وانتخاص است نزد ان من حیث هی مثبت است مثلا که ان زیدا بر سعید
وان عمرا فاجر شقي پس هرگاه این حکم جزئی شخصی را با ان حکم کلی
میسنجد چنین حکم برهان صورت میبندد که زید بر سعید • وكل
بر سعيد لفي نعيم • فان زيدا لفي نعيم • وعمرو فاجر شقي • وكل فاجر
شقي لفي جحيم • فان عمرا لفي جحيم • پس صغری ونتیجه این قضیه متضمن
حکم زید وعمرو است باعتبار عرض مفارق بریت وسعادت وفجور
وشقاوت قابل تغیر ومحو واثبات است از لوح قدر وکبری حکم کلی
از لوح محفوظ است که قابل تغییر ومحو واثبات نیست زیرا که زوال

برنیت و سعادت زید و بجود شقاوت عمرو نظر بامکان وقوع عرض
مفارق ممکن الوقوع است وان تغیر مستلزم محو اثبات صغری و نتیجه
در لوح قدر است اما حکم کلی لوح محفوظ که منوط بوصفست بهیچ
وجه قابل تغیر و زوال و محو و اثبات نیست خواه زید سعید و بر
باشد و خواه سعادت و بر نیت او بدل بشقاوت و فجور شود که ان الابرار
لفی نعیم بر حال خود است و همچنین عمرو شقی و فاجر هرگاه سعید و بر
شود کلیه ان الفجار لفی جحیم منقض نگردد پس از حکمی که مستحیل التغیر
است حکم کلی لوح قضا است و ثبات ان فرد بحال اشخاص جزئیه نداد
و حکمی که ممکن التغیر و المحو و الزوال است حکم جزئی لوح قدر است و
دعا و دوا و صدقه برای حفظ خیر و دفع شر از انست سؤال سبق سعادت
و شقاوت چه معنی دارد و توفیق و خذلان چیست جواب سعادت نیک
بختی و قبول توفیق است و توفیق تهیه اسباب سوی مطلوب خیر است
که نتیجه ان جنت و رضای حق است و شقاوت بدبختی و خذلان منع توفیق
و رد توفیق است که نتیجه از اسم مضل است که قوام دشمنان است چنانکه
در رساله حقیقة الشهود فی معرفة المعبود بیان ان نموده ام و باید دانست
که منشاء سعادت و شقاوت و قبول و رد توفیق اتصاف خیر و شر است

بنده مکلفست بترک [illegible]
رضاء ارض علت [illegible] فعل اراده
[illegible]

و بیان اتصاف اراده جزئیه متفرع بر اراده کلیه یعنی قوه ارادیه
است که از جمله قوای مجبوله در حیوان است نمی بینی که تحقق بینائی
مطلق وقوع باصره هر چند علت مادیه نگاه بمحرم است اما علت نگاه
بنامحرم میل جزئی مخصوص است که فعل بنده است و بر این نمط استعمال
جمیع قوی و حواس که اصل ان قوت و حس امریست که تکوینی موقوع در
فطرت انسانی و ان عملهای جزئیه متفرع بر استماع و الیماس و
استشمام و ذوق جزئی است که امر ارادی بنده مکلف است و مدح
و ذم و ثواب و عقاب عقلا و شرعا مترتب بر اینست زیرا که متعلق امر
و نهی همین است و پس ان امر تکوینی شرط استطاعت و امر و نهی است
نه متعلق ان و اینست یکی از اسرار امر بین الامرین است سؤال جمع
طینت طیبه و طینت خبیثه چیست و قبضه یمین و قبضه شمال کدام
است و مزج طینتین چه معنی دارد جواب طین در لغت عرب گل را گویند
یعنی خاکی که بر آب سرشته شده باشد و اجزاء ترابیه ان غالب بر اجزاء
مائیه ان باشد و مراد اینجا ترکیب ارواح است باشباح برای استعداد
ظهور از عالم غیب و ملکوت و طی اسم الباطن بعالم شهادت و
ملک و طی اسم الظاهر زیرا که گل را آب میگیرند تا استعداد قبول

صورة کوزه بهتر ساند و ظرف آب و ساغر شراب تواند شد و در اینجا
اشباح بمنزلهٔ خاک است و ارواح بمنزلهٔ آب که برای تکوین انسان بمنزلهٔ
زرده و سفیدهٔ تخم مرغ است که مادهٔ تکوین جوجه مرغ است و مقتضای
طینت طیبه قبول تاثیرات جنود هفتاد و پنجگانه عقل است و مقتضای
طینت خبیثه قبول تاثیرات جنود هفتاد و پنجگانه جهل است و برای نظام
جملی که انسان کبیر است وضع جنود عقل در جای خود و وضع جنود
جهل در جای خود ضروریست و موجب دخول جنت و خروج از
دوزخ است و اخراج آنها از وضع الهی موجب بعد از جنت است
و قرب بدوزخ است و تفصیل این تحقیق چنین است که حب که یکی
از جنود عقل است مثلا و انتظام عالم بآن منتظم و بغض که یکی از
جنود جهل است اگر حب را متعلق بدوستان حق تعالی سازی و بغض را
متعلق بدشمنان حق تعالی هر یک از این حب و بغض در محل خود استعمال
شده مقرب برضوان و سبب فوز بجنان است و اگر حب را متعلق بعدو الله
و بغض را متعلق بولی الله نمائی موجب سخط الهی و دخول نیران است
پس از این قبیل جنود عقل و جهل هر در محل خود مخلوق برای مصلحت
و حکمت و عین صواب است و در غیر محل خود عین خطاست بوضع

واضع

واضع نه بصنع صانع ° پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت ° اگر گوئی چون
مقتضای طینت فلان کس خونریزی و جلادی و سر بریدن است پس او را چه
نهی و چه لائمه و چه ذم و چه عقاب و همچنین اگر مقتضای طینت دیگری
عبادت است او را چه امر و چه محمدت و چه ثواب گوئیم لائمه و محمدت
و نهی و امر و عقاب و ثواب نظر بمقتضای طینت نیست زیرا که طینت
از امور تکوینیه است و امور تکوینیه سبب ثواب و عقاب شرعی و
محمدت و مذمت عقلی نمیشود بلکه ثواب و عقاب و محمدت و مذمت
بمقتضای وضع و اخراج شیء از موضع له است که فعل و عمل مکلف است
و آن متعلق امر و نهی و ثواب و عقاب در حین استطاعت اوست و
بیان این مطلب چنین است که در سیاسات شرعیه قتل نفس و قطع ید
و حد در موجبه و تعزیرات مولمه بسیار است و برای نظام جملی طبیعی
که مقتضی خونریزی باشد در جهاد عدو دین و باغین و امضای حدود
شرعیه ضرور و مستحسن و سبب نیل ثواب است نهایت آنکه کسی که میل بخونریزی
دارد جلاد حاکم شرع و غازی در لشکر اسلام و مجاهد فی سبیل الله شود
که همه خونریزیها او سبب ثواب شود بحق تعالی ° یکی میل است با هر
ذره رقاص ° کشان آن ذره را تا محفل خاص ° قال تعالی قل کل یعمل

علی شاکلته و قال سر کل میسر لما خلق له • هر کس را بهر کاری ساختند •
مهر آن را در دلش انداختند • پس او را عقاب نخواهند کرد که چرا میل بخونریزی
داشتی و چرا پیشه جلادی اختیار نمودی بلکه مذمت شرعی و عقاب عقلی
او از این راه است که چرا مستحق قتل اسیر نبریدی که مأمور به و موجب مدح
عقلی و ثواب شرعی بود و در حین توانائی تو بود ایشان را بقتل و چرا
غیر مستحق را سر بریدی که منهی عنه و موجب ذم عقلی و عقاب شرعی بوده
و در تحت توانائی تو بود که نفس از ان فعل مانع از برای سر بریدن
امر بدیم و میل ترا از دان قرار دادیم سر بریدن بجا و مستحق بود که مدح عقلی
و ثواب شرعی داشت چرا اختیار نمودی و همچنین انکس را که میل بعبادت
دارد مدح و ثواب او بجهت عبادت من حیث هی و ذم و عقاب بر ترک
عبادت من حیث هی نیست که میل بسوی ان مقتضای طینت او و از تکوینی
است بلکه مدح و ثواب او برای وضع عبادت در موضع له است که
عبادت حق تعالی باشد و ذم و عقاب او بر ترک چنین عبادت و وضع ان
برای غیر حق تعالی است پس ان قدری از خیرات و شرور که برای حفظ
نظام جملی ضرور است و میل بسوی هر یک از ان در اصحاب قبضه یمین
و شمال و طینت طیبه و خبیثه مرتب اند سبب مدح و ذم و ثواب و عقاب

نیست

نیست بلکه بمقتضای حکمت و مصلحت نظام جملی است بجنبع صانع
بر عمل مکلف مصنوع امر و نهی و وعد و وعید و مدح و ذم و ثواب و
عقاب جهت وضع ان هر یک در موضع له است و اخراج ان هر یک از
موضوع له ان خونریزی در جهاد مانند اجتهاد در عبادت موجب
مدح و ثواب است و عبادت غیر مستحق مانند خونریزی بیجا سبب ذم
و عقاب و در صدد رسالت و جمع من تقدم در کتب عربیه و فارسیه نثریه
و نظمیه تحقیق و توضیح مسئله طینت و رفع اشکال بر این وضع شده
است این تحقیق نصیب اینجاکسار بود و این رساله گنجایش ایراد احادیث
طینت و شرح ان بتمامها ندارد و قبضه یمین و شمال شطری عقل و طبع
است که در دو دست انسان کبیر و عالم و سوی است که مظهر کلی حق تعالی
است و از این تحقیق معنی برزخ این دو طینت فهمیده شد که استلزام عقل
و طبع در کون جامع انسان است • آدمی زاده طرفه معجون است • از فرشته
سرشته و ز حیوان • گر کند میل این شود کم از این • ور کند میل آن
شود به از آن • سؤال پنجم حبط و تکفیر و تبادل سیئات بحسنات
و تبادل حسنات بسیئات و توارث مؤمنین حسنات کفار و منافقین را
و توارث ایشان سیئات مؤمنین را چه معنی دارد و چگونه بقواعد عدل

درست نباید جواب علت قریبه افعال ارادیه عباد اراده شخصیه جزئیه
ایشان است جهت تعلق هر جزئی در هر مرادی و مطلبی و نتوان اراده
جزئیه و انتزاع آن از اراده کلیه مجبوله موجوده در جبلت انسانیه و حق آنست
باقتضای طینت شخصیه است و حکم در آن طینت برای اجزای اصلیه
است پس چون از احادیث معصومین و بشواهد شهودیه مثبت است
که غالب در اکثر مخالفین حق و اجزاء اصلیه ایشان طینت خبیثه
است و حسناتی که از آن سر میزند باقتضای مزج طینت طیبه است
بآن عدل اللهی و نصفة اللهی مقتضی ایصال حق هر ذی حقی است با آن
نمی بینی که اگر نافه مشکی را با سرگین عجین کنند و اجزای مشک بیشتر است و
لابد باشد که اجزاء مشکیه قاهر شوند و سرگین را معطر کنند پس در این
صورت هر چند بوی مشک از اجزاء سرگینی بمشام رسد عقلا آن بوی
آن طیب را بسرگین نسبت ندهند و مدحی که راجع بآن عنبر شود باعتبار اجزای
مشکیه خواهند بود نه اجزاء سرگینیه و در آنجا آن و بالعکس اگر کوبی سازند
از سرگین و اجزاء مشکیه را متعفن سازند عفونت و نتنی که از آن اجزاء مرکب
بمشام رسد و مشام را متأذی سازد عقلا آن را از اثرات سرگین دهند و
سرگین را مذمت کنند هر چند آن را از اجزاء مشکیه شمرده باشند زیرا

تیلی با آن مزج کنند
و اجزاء سرگینیه
فرمایند اجزاء
سکیه ۱۷ م

مبدا است که مشک بالذات مقتضی طیب و فائحه طیبه است و سرگین
بالذات خبیث و رائحه نتنه دارد و رائحه مخالف آن ظاهر شد بعروض عارض
مفارق است و این مطلب در حدیث طویل الذیل با دلیلهای قاهره
قرآنیه از موسی بن جعفر مروی است و خاکسار آن را در کتاب روضة المؤمنین
ایراد نموده و شرح کرده‌ام معاذ الله ان نأخذ الا من وجدنا متاعنا عنده
و باید دانست که طرف یمین اشرف است زیرا که جنبه ملکوت است
و ناحیه قدس و طرف شمال اخس است زیرا که جنبه ملک و فنا است
و ناحیه زوال و احتجاب و ابتلاء است و انسان علم است برای مصنوع
مرکب از این دو جنبه هر جنبه که بر دیگری غالب شود حکم آن جنبه را بود
و بالتساوی جنبتین از اهل اعراف و محتاج بشفاعت امناء اللهی اند که
بسبب انضمام بایشان جنبه خبیثه را مستهلک سازند و شفاعت بایصال
و اتصال بخوب و قرب با طاعت و طاعت از محبت و محبت از معرفت
است و لهذا احتیاج بکد در تحصیل معرفت محبت ایشان و مودت ایشان در
کتاب و سنت از حد گذشته است • گلی خوشبوی در حمام روزی • رسید
از دست محبوبی بدستم • بدو گفتم که مشکی یا عبیری • که از بوی دلاویز
تو مستم • بگفتا من گل ناچیز بودم • ولیکن مدتی با گل نشستم • کمال همنشین

در من اثر

درمن اثر کرد. وکرنه غرضهما نخاکم کرهستم. وامر بمجالست اخیار ونهی از مصاحبت اشرار مبتنی بر اینکونه اسرار است اکر کویی که مشک را در عطریت وطیب چرا استحقاق مدحی وسرکین را در عفونت ونتن چرا مذمتی کوییم هر کز شنیده در ایات وروایات که مدح وذم بتعریب امور تکوینیه باشد مشک در محل خود ضرور وسرکین در جای خود لابد احتیاج مرتد بلکه ضرر سرکین اشد است وضرر مشک برای او اکثر از سایر چیزها وبعکس احتیاج ضعیف القلب بمشک وتضرر او از سرکین مشک در غیر موضع خود ومصرف خود بدتر از سرکین است وسرکین در محل خود بهتر از مشک است پس بد مطلق نباشد در جهان بد بنسبت باشد اینها را هم بدان سوال کنم در جبر وتفویض وامر بین الامرین جبر منفی وتفویض منفی کدام است وامر بین الامرین چیست جواب این مسئله نیز از مشکلات مسایل است وجز بنور هدایت خاصه نتوان فهمید بقدر استطاعت سائل ومسئول القا میکنم والله المستعان بدانکه امر دو امر است یکی امر ارادی ایجادی که بتکوین متعلق است وحق تعالی در خصوص آن میفرماید که انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون وتخلف از مراد ومامور محال است ماشاء الله کان وما لم یشا لم یکن خبر از آن است وعباد را در تحت ومشیت

ان مدح وذم عقلی وثواب وعقاب شرعی نیست هیچ دیدی که کسی را مذمت کنند که چرا سیاه وچرده است وطویل القامه یا ذکری را مدح کنند که سفید چهره است ومعتدل القامه یا بکسی اعقاب کنند که چرا در قوم کیشا پیر نشد ودیکری را ثواب دهند که در پیری سالکی جوان نشد واز این باب غنی وفقر وعز وذل وصحت ومرض وسکون وارتحال وراحت وتعب وقوت وضعف وغیر ذلک از امور تکوینیه ودیکری امر ایجابی تدوینی که تخلف از مامور جایز است وتوافق ان مامور الطاعت ومخالفت آن معصیت نامیده میشود وجبر یکه منفی است در اینجا وان ایجاب وما تشاؤن الا ان یشاء الله در اثبات مشیت عبد نافی جبر است ودر اتباع ان مشیة الله ذاتا نافی تفویض وجبر در تدوین منافی عدل الله است وتفویض منافی سلطان الله وحق مذهب اهل بیت الطهار است که نمط اوسط ومصداق وکذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس ویکون الرسول علیکم شهیدا است واز حضرت رضا پرسیدند که یابن رسول الله ما امر بین الامرین فقال وجود السبیل الی اتیان ما امروا به وترک ما نهوا عنه وبا بیان دانست که نسبت فعل بکسب عبد حقیقی است نظر باستطاعت عبد بر ان طاعت کالمدام معصیت وانچه از حق تعالی است افاضه استطاعت است که متفرع

است بر اقدار کردن بخلق آلات و قوی و امر و نهی و مهلت در روح و بلغم
و سبب وا داد از ضعفا بی است که نیست و اراده ما باشد و بعد از این چند چنین
از جانب حق تعالی عبد مستطیع است نه مجبور است و نه مفوض و مثال این
مطلب چنین است که امام ع فرموده است در جواب سائل و ما امر بین الامرین
قال مثال ذلک رجل رأیته علی معصیة فنهیته عنها فلم ینته فترکته
مجاله و ما زجرته عنها جبراً و قهراً ففعل تلک المعصیة بقدرته و اختیاره
فلست حیث لم یقبل منک فترکته مع قدرتک علی زجره عنها جبراً کنت
انت الذی امرته بالمعصیة سؤال هفتم در امثال ابن نعمان که کتب قدما
امامیه از میان رفته و محنت غیبت و استتار حجت بطول انجامیده و
تغلب آراء و اوهام و تبرا و تکفیر و تفسیق در باب مقالات بلکه در بکرر
کشانیده ابا راه سلامتی از ملامت و نفس در بوته و هلاک و تفاوت و تاخره
هست و اگر هست کدام است جواب حال ما که در این ایام مثلا و حجت
زمان ما در جزیرة الخضراء مثلا ساکن است مانند حال شیعیان است
که در اطراف بلاد مصریه و خراسانیه و یمانیه بوده اند و حضرت موسی بن
جعفر ع در حبس هرون بود و احدی از شیعیان متمکن از استفتا و حدیث
نبود و توضیح این مطلب چنین است که چند کتاب مدون از عصر حضور ائمه

[illegible]

ائمه

ائمه هدی از ثقات رواة و قدمای امامیه رد بر ایجاد امامیه مانده است
که نظر بتتبع و تفهم مسئله نیست که محتاج الیها باشد که عموماً خصوصاً
در آن کتب یافت نشود و دلیل نداشته باشد و با وجود آنها ما را احتیاج
باراء جدیده و احکام ظنیه نیست و تحقیق است که آنچه دلیل دارد از کتاب
محکم و سنت قائمه مکلف به است و آنچه دلیل ندارد از حیطه تکلیف شرعی
خارج است و تفصیل اسامی آن کتب چنین است اول کتاب سلیم ابن قیس هلالی
که از اجلاء و تابعین و اصحاب کرام حضرت امیر المؤمنین و حضرت امام حسن
و امام حسین ع و حضرت امام زین العابدین و حضرت امام محمد باقر علیهم
السلام و از تلامید سلمان و مقداد و ابوذر و عبد الله ابن جعفر و اسامة ابن زید
بوده است دوم صحیفه علویه که مشتمل بر ادعیه انجاب است مانند صحیفه
کامله و مندرج است در آن از علوم الهیه ما لا یحصی سیم صحیفه کامله
سجادیه چهارم جامع التفسیر بروایت امام جعفر صادق ع از جناب امیر المؤمنین
پنجم مصباح الشریعه مشتمل بر صد باب بروایت زاهد بلخی از امام جعفر صادق
ششم کتاب فقه الرضا که جمیع ابواب فقه را دارد هفتم رساله ذهبیه
در طب هشتم رساله حضرت علی الهادی ع در تحقیق امر بین الامرین
نهم تفسیر امام حسن عسکری ع دهم اصل زید نرسی که از اصحاب

حضرت امام موسی بوده است یازدهم اصل زید زراد که نیز از اصحاب آن
حضرت بوده است دوازدهم کتاب المحاسن ابو جعفر احمد بن محمد بن خالد بن عبد
الرحمن البرقی که از اصحاب حضرت جواد و هادی و عسکری علیهم السلام
بوده است سیزدهم کتاب بصائر الدرجات ابو جعفر محمد بن الحسن صفار
از اصحاب امام حسن عسکری چهاردهم کتاب قرب الاسناد ابو العباس
عبد الله بن جعفر حمیری پانزدهم مقنع علی بن بابویه شانزدهم کتاب جامع کافی
ابو جعفر محمد بن یعقوب کلینی و الحق این شانزده کتاب که قبل از غیبت کبری
تصنیف شده است برای این ضعیف حاضر کن و هر مسئله مکلف بها که خواهی
از من بپرس از عهده دلیل آن بخصوص یا عموم بیرون آیم اگر بیرون نیایم در این
دعوی کاذبم دیدها کور و جهان بر آفتاب و حال آنکه بعنایات الهی نیز کتب
حفظ اسماء اللهی زیاده از چهار صد کتاب در تفسیر و اصول و فروع و اخلاق
ادعیه و آیات ماخوذه از ائمه هدی برای اما مبین ما ثبت علاوه بر کتب جامعه معتبره
شارحه از متاخرین مانند کتاب جامع وافی و کتاب بحار الانوار و کتاب وسائل
الشیعه و تفسیر نور الثقلین و تفسیر صافی و تفسیر برهان باید دانست
که اعبد عباد شیعه در زمان خود تا این ساعت در این عمر کوتاه
ملا ... که بر رسالهٔ مفتاح الفلاح یا حلیة المتقین کار عمل نماید که هیچ

دعا و آداب که در این دو رساله است از وی فوت نشود لیکن چگونه
برکت مبسوطه ادعیه و آداب تواند عمل نمود و ما نیز کتب اکرم بالا
نجیبه مختصره که رساله کوچک بتمامها محتاج شده باشد و توضیح این
مطلب محتاج بمثالی است اگر پادشاه صاحب اقتدار جواد کریم حکیم
سفره جهت ضیافت اصناف رعایا و رعیت خود مهیا نماید و امرا و عظیم
الشان و حکما و ارباب سلیقه مستقیمه چند را برای حفظ آن نعمتها و تزیین
آن خوانها خان سالار نماید و آن اطعمه و اشربه و لحوم و حلویات گوناگون
حسب الحکم بوسیله ایشان خروج در دار الضیافه مرتب بچینند و مهمانان
بصیر در اطراف آن خوان نعمت بنشینند تا بینایی باد پر نشیند و آن مجلس
عصا زنان وارد شود گاهی عصا در قاب زند و گاهی پا در کاسه گذارد
و فریاد و فغان بر آورد که کار کنان شاهی با من مغرض بوده اند و الوان
الاطعمه را بچار بس داده چیده اند و نعمت پادشاهی از حسن انتفاع اند ا
اندوزان دار الضیافه مغتاظ و مغضب بیرون آید و چون از شدت جوع
مشرف بهلاک شود بر زبله یهود آن جیفه منتنه چند بجوید تا آن
اغذیه را تمام نماید و هر گاه نابینای شعور پیدا کند رد و اذن داده مرحمت او را آن
الکل آن جیفه مانع شود و دلالت بیابان الضیافه خرجی نماید و مفاسد

خشونت و غلظت در اطعمه یا در کوهی که من همه جا گردیدم و داخل دار الضیافه
شدم و نیافتم آنجا مگر ظروف شکسته چند و طعام بر خاک پاشیده که
ما حصلی نداشت و از خاک برداشتن ممکن نشد ناچار از راه اضطرار بجست و جوی
مردار با اجتهاد بسیار در مزبله دار کفار و از جستن نعش سگهم و سدّ رمق
بنمایم و نصّ فمن اضطرّ غیر باغ و لا عاد در دست دارم اگر دیده بصیرت
بگشائی تکلّفات وهمیّه و تصوّرات خیالیه اتباع آراء و افکار و ادراک احکام
عزیز جبّار در مقام استدلال احکام آیات و احادیث سادات اطهار ائمّه
واجب از آن جیفه خواهی یافت و از اعتراضات غافل شد که تو از
اعتراضات اعمی بر تو شما الان خواهی یافت با کدام سال و ماه و روز
و ساعت بود که محدّثی ماهر مانند شیخ کلینی و شیخ ابن بابویه در صدر
سلف یا مانند مولانا محمد تقی و مولانا محمد محسن و شیخ حرّ در صدر
خلف یا مانند شیخ یوسف و شیخ حسین آل عصفور در معاصرین که
دیانت امامیه را داشته‌اند و در مقام فتوی و بر مسند حکم بودند محتاج
بمسئله شدند که بضوابط امامیه در کتاب و سنت نیافتند و بر در دیگر طرق
و محکمه متسمّین بمجتهدین شتافتند لا و الله و بلی و الله همیشه مجتهدین
محتاج بکتب محدّثین بوده‌اند و هستند و خواهند بود و هیچ رتبه ایشان را

غنای از کتب اربعه و وافی و بحار الانوار و وسائل الشیعه و حدائق ناضره
نیست بلکه مدار تتبع ایشان بر همین کتابست و حال آنکه کتب اربعه
را درست تتبع نکرده‌اند فکیف کتب مبسوطه را عمده و یاوه متشبّث
نیست و این دو روزه عمر را بر اعتبار بی ثمر مغرور بوسوسه جمهور در
فتوی بلا دلیل شیخ زنبور و ملّا سنبور مباش و دلیل را از کتاب
الله و امناء الله بجوی و طریق ایمن از ضلال ثقلین را بپوی و بدانکه
که نزول آیات احکام و احادیث سادات کرام علیهم السلام که ترجمه کلام
ملک علّام است بر مقدار افهام مکلّفین و شامل اهل هر عصر و حین
است قال نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نکلّم الناس علی قدر عقولهم
و قال علیه السلام ما تکلّم رسول الله ص الناس بکنه عقله قطّ و قال
حلال محمّد حلال الی یوم القیمة و حرام حرام الی یوم القیمة و در بعض
روایات منصوص است که مناط تکلیف عامه بقدر ما به الاشتراک افهام
و عقول عامه است بر محصّلین امامیه واجبست که احکام کتاب و
سنت برایتام آل محمد برسانند بی حیف و میل و زیاده و نقصان
چنانکه فرموده‌اند علّموهم کما علّمکم العلماء و بر ضعفا واجب
است که هر گاه امامی ثقه ضابط حکم کتاب و سنت با ایشان رساند او

بقول نمایند قال علیه السلام لا عذر لاحد من موالینا فی التشکیک فیما یرویه عنا ثقاتنا و
قال اذا قامت علیه الحجة ممن یثق به فی علمنا فلم یثق به فهو کافر و من لم یسمع
فهو فی سعة حتی یسمع تا آخر سنه پانصد هجری نص ما آید که کدام یک از
فقهاء شیعه را مجتهد میدانسته اند و مجرد اینکه بعض فتاوی ابن جنید و ابن
ابی عقیل مستنبط بظن و غیر منصوص میباشد سبب اعتماد بر کتب ایشان
کشیده بود ثمره اش که نسخ کتابهای ایشان در میان شیعه هیچ نیست نسبت
قول باجتهاد به ایشان در کتب متاخرین مانده است و شیخ مفید علیه الرحمه کتاب
الرد علی ابن الجنید فی رد القول بالاجتهاد نوشته در کتاب الرجال نجاشی
در ذیل اسامی تصانیف ایشان این سخن مذکور است و رساله ذریعه
سید مرتضی و کتاب عدة الاصول شیخ طوسی هم بر رد طریقه اجتهاد است
در اینجا عمل بظن را بدلائل عدیده رد نموده اند و از جهت عمل باجماع محرم دو
اکر مفید علم نیست باطل دانسته اند اکر عده و ذریعه و غیر اینها در
فهمید کتاب تهذیب و استبصار شیخ را بر دارد و جابجا در ابواب در مقام
تزییف و رد جمیع این امر نموده است خبر واحد لا یوجب علما و لا عملا
و قیاس منصوص العلة و قیاس اولویت و استصحاب نفی حکم را مردود
دانسته و اصل اباحه را شیخ در عده باحادیث از علمای شیعه ثابت نموده

از

است و از خصائص بعض طوائف عامه شمرده است و باصل توقف
در ما لا نص فیه قائل شده است و حصر اعتنا بالاحتیاط در یک طرف
مبتدی ندویم وجوب حفظ دلیل قائل است از اکتفا باماره و مخطی بنا
فاسق دانسته میدانسته در معنی و در و مشابه و همین قول را بطایفه نسبت
داده است اذا قالت حزام فصدقوها فان القول ما قالت حزام
قال رحمه الله بعد نقل مذاهب فقهاء العامة و ذکر ادلتها و الرد علیها
لفظه و الذی اذهب الیه و هو مذهب جمیع شیوخنا المتکلمین من
المتقدمین و المتاخرین و الیه کان یذهب شیخنا ابو عبد الله و سیدنا
المرتضی ان الحق فی واحد و ان علیه دلیلا من خالفه کان مخطئا فاسقا الیها
باید نمود که کدام مطلب و عبارت او در عده و تهذیب و استبصار دلالت
بر اجتهاد اصطلاحی متاخرین دارد و در اول کتاب مبسوط عذر کتبی را
که در فقه مستنبط نوشته است خواسته است که حجت دفع تشنیع عامه
بوده است که فقهای امامیه را طعن بقلت فقاهت و قلت اطلاع میکرده اند
استنباط میکرده اند و عبارات شیخ را در ذیل ترجمه او در کتاب نقد الرجال
فی ذکر نفاة الاجتهاد ایراد نموده ام و حق است که همچنانکه اکثر شیعه
جمیع صدر سلف مانند ائمه هدی و صحابه و تابعین و تبع التابعین

وعرفاء ومحققین وفضلاء نامدار دانسته میشمارند وعوام ایشان
چنین میدانند که ایشان ابن بابویه را از روی تحصیل وتحقیق فهمیده
داده اند وحال آنکه امر برخلاف این بوده است جمع کثیر از صحابه وجمع
غفیر از تابعین واتباع وتبع اتباع ومحققین وفضلاء وقاطبه ائمه
هدی وعرفاء وحکماء شیعه بوده اند در کتب رجالیه خود اثبات این مطلب
با یراد اقوال ایشان وشهادات ایشان ومایتعین نموده ام که بر مخالفین حجت باشد
وهمچنین در رسالهٔ بیتین بر عوام امامیه مشتبه میسازند که همه فضلاء
نامدار شیعه مجتهد سابقه بوده اند واین خاکسار در کتاب منتهی المرام
عبارت قریب بصد کس از عظماء ورؤساء امامیه با الفاظها وبیان
محلها نقل نموده ام که طریقه اجتهاد را رد نموده واختیار طریقه عمل
بر علم از کتاب وسنت داشته اند وچون فقهاء مجتهدین معروف اند که
در صدد انم همه ایشان اجتهاد اصطلاحی در طایفه امامیه نبوده است
بذکر اسامی عظماء چند که در صدر من تاخر بوده اند میپردازیم اول
ثقة الاسلام ابو جعفر محمد بن یعقوب کلینی صاحب جامع کافی که
در کتب اسلامیه چنین کتابی تصنیف نشده است دویم عروة
الاسلام ابو جعفر محمد بن بابویه فقیه قمی معروف بشیخ صدوق صاحب

کتاب من لا یحضره الفقیه وقریب بسیصد کتاب حدیث دیگر که بدعای
صاحب الامر مولود شده واو را آنحضرت در خبر بخیر وصلاح ستوده
است سیوم شیخ ابو عبدالله محمد بن النعمان معروف بشیخ مفید که
سه توقیع قایمی علی صاحبه السلام متضمن القاب شریفه از ناحیه
مقدسه بجهت او برآمده است وآنحضرت شعر در رثاء او بر قبر او نوشته
اند. لا صوت الناعی بفقدک انه. یوم علی آل الرسول عظیم چهارم
سیدنا الاجل ابو القاسم علی بن الحسین معروف بمرتضی صاحب کتاب
شافی وغیره پنجم ابو الحسن محمد بن الحسین معروف برضی جامع کتاب
نهج البلاغه ششم شیخ الطائفه ابو جعفر محمد بن الحسن الطوسی
صاحب تهذیب الاخبار وکتاب استبصار وغیر ذلک هفتم سید ابو القاسم
علی بن موسی بن الحسن الطاوسی معروف بابن طاوس صاحب کتاب اقبال الاعمال
وغیره هشتم محقق خواجه نصیر الدین محمد طوسی صاحب تجرید العقاید
نهم شیخ ابو علی طوسی صاحب امالی دهم شیخ امین الدین طبرسی
صاحب مجمع البیان وغیره یازدهم شیخ ابو الفضل طبرسی صاحب
کتاب مکارم الاخلاق دوازدهم شیخ ابو منصور احمد بن ابی طالب
طبرسی صاحب کتاب الاحتجاج سیزدهم شیخ ابو الفتح کراجکی صاحب

کنز الفوائد چهاردهم شیخ سلار پانزدهم قاضی ابن البراج شانزدهم ابن
ادریس هفدهم سید ابو المکارم هژدهم مولانا محمد امین استرابادی
نوزدهم مولانا محمد تقی مجلسی صاحب روضة المتقین بیستم مولانا
محسن کاشانی صاحب جامع وافی و تصانیف کثیره بیست و یکم مولانا محمد
باقر مجلسی صاحب کتاب بحار الانوار بیست و دویم شیخنا محمد الحسن
عاملی صاحب کتاب تفصیل وسائل الشیعة بیست و سیوم سید نعمة الله
جزایری صاحب انوار نعمانیه بیست و چهارم مولانا خلیل قزوینی صاحب
شرح عدة الاصول بیست و پنجم آقا رضی قزوینی صاحب لسان الخواص
بیست و ششم صاحب هدایة الابرار بیست و هفتم شیخ عبد الله سماهیجی صاحب
جواهر البحرین بیست و هشتم سید محقق سید عبد الله شوشتری بیست و نهم
شیخ یوسف بن احمد بحرانی صاحب کتاب حدائق ناضره و سیم شیخ حسین بن
عصفور رحمهم الله تعالی و اما محقق چند که مشهور باجتهاد ایشان
است و حال انکه در بعض از تصانیف خود تصریح ببطلان اجتهاد
اصطلاحی نموده و اعتراف بطریقه عمل بر کتاب و سنت کرده اند اول
علامه حسن بن یوسف بن المطهر حلی طاب ثراه صاحب تصانیف کثیره
در کتاب منهاج الکرامه کرده در اخر عمر شریف خود بعد از تشیع سلطان

محمد

محمد خدابنده بحسب ارشاد او تصنیف نموده است تصریح باین مطلب
نموده است و عبارت او را در حاشیه دفعا للاستبعاد نقل نموده ام دویم شیخ
محقق ابو القاسم حلی سیوم شیخ محمد بن مکی معروف بشهید اول در اول
کتاب ذکری چهارم شیخ زین الدین معروف بشهید ثانی در رساله اقتصاد
برد اجتهاد پنجم خاتم المجتهدین شیخ بهاء الدین محمد عاملی و لنعم
ما قال • علم نبود غیر تفسیر و حدیث • هر که خواند غیر این گردد خبیث
ششم خاتم المحققین آقا حسین خوانساری در اول شرح دروس هفتم
جمال الدین محمد خوانساری ما بعد ذات که اگر کسی از شکیکی در محتاج
ایشان باشد این نسبت را کذب و افترا بانوهم ببندازد و بکتاب مشتبه
المرتاد خاکسار رجوع کند که در انجا عبارت ناصه بر مطلب را از هر یک
ببیان موضع عبارت ایراد نموده ام و این رساله چون بجهة انتفاع عما
هو البیان است محل ایراد عبارات مطوله عربیه نیست والله علی ما نقول
شهید سؤال هشتم هر گاه نجات در پیروی علم قرآن و حدیث و امثال
فرموده حق تعالی و ائمه معصومین علیهم السلام است و آن موقوف
بر فهمیدن مراد ایشان از آن کلام است متوقف علیه فهم آن چند چیز است
از امور کسبیه و با وجود فهم مراد و اگر بر ان تعارض ظاهری کلام است

وان میزانی که مراعات آن عاصم باشد ذهن را از خطا در فهم مراد از قرآن
وحدیث از اینها چه نام است جواب این سوال متضمن سوال ادسه مسئله است
مسئله اول که شرط فهم کلام الله وکلام امناء الله چند چیز است جواب
آنست که باید دانست که قرآن وحدیث سندی دارند ومتنی وسند را
طبقاتیست ومحاوراتی وشعبی ورجالی واتصالی ومتن را لفظی ومعنی
ولفظ را افرادیست وترکیبی ومعنی را ظاهری وباطنی وحقیقی ومجازی
است وازین جهت احتیاج بچند علم است اول علم درایة الحدیث که معرفت حدود
طبقات ورجال ومحاورات وشعب واتصالات وانفصالات حمله کتاب
وسنت را متکفل است ودراین فن کلیات علم الرجال ازین خاکسار
بنهمه دو دوکار است دوم معرفت احوال رجال اسانید کتاب وسنت
وموالید ووفیات واعصار ایشان ومعرفت ضبط ودر وثوق وقوت و
ضعف روایات ایشان ومتکفل این علم کتب رجال است واجمع واوجز کتب
رجالیه در این فن کتاب الرجال این خاکسار است سیوم معرفت مفردات
الفاظ قرآن وحدیث ومتکفل این علم کتب لغت است وانفس آن کتاب
العین خلیل ابن احمد نحوی وجمهره ابن درید واساس اللغة زمخشری
عموما وکتاب غریب القرآن وکتاب غریب الحدیث وکتاب نهایه ابن اثیر خصوصا

چهارم معرفت ترکیب الفاظ قرآن وحدیث ومتکفل آنست علم نحو است
مشهوره وشاذه خصوصا علم معانی وبیان وبدیع است عموما واحسن
کتب نحویه شرح شاطبیه است واحسن کتب معانی وبیان مطول است
چهارم معرفت معانی ظاهره ومتکفل آن علم تفسیر وشروح مبسوطه
کتب حدیث است واحسن کتب تفسیر بحسب تحقیقات لفظیه تفسیر شیخ
ابو الفتوح رازی است وتفسیر علامه نظام الدین نیشابوری شافعی و
تفسیر کبیر امام فخر الدین رازیست پنجم معرفت معانی باطنه واحسن کتب
در این باب تفسیر نور الثقلین است بحسب شریعت وتفسیر شیخ نجم
الدین کبری بحسب طریقت است واحسن شروح احادیث نبویه شرح جامع
الاصول وشروح احادیث اهل بیت کتاب جامع وافی وکتاب بحار الانوار
وکتاب روضة المتقین است ومسئله ثانیه که کرده در دفع تعارض ظاهر بیت
جوابش چنین است که آن موقوفست بر معرفت چند قاعده مرتبه
اول معرفت ناسخ ومنسوخ دوم معرفت عام وخاص سیوم معرفت مطلق
ومقید چهارم معرفت مجمل ومفصل پنجم معرفت محکم ومتشابه ومعرفت
اقسام تشابه که از راه الفاظ مفرده است یا باعتبار تراکیب یا باعتبار
اعضال معانی وتردد در بقاء حکم وارتفاع آن ششم معرفت دارخه

گردار هدایت است و دار ایمان و دار حرب هفتم معرفت حکم نهی و غیر نهی
که بمعنی عزیمت و رخصت است هشتم معرفت حکم جزئی تعبدی و ترتیبی
و تخییری نهم معرفت حکم کلی جنسی و نوعی و صنفی دهم معرفت کیفیت حمل
منسوخ بر ناسخ و مخصص عام بخاص و تقیید مطلق بمقید و تبیین مجمل
بمفصل و رد متشابه بسوی محکم و معرفت اختصاص حکم هر داری یازدهم
سیم از معرفت کمال و نقصان و میزان صواب و خطا در از جواب این حدیث است
که میزان الت سنجیدن اکو بند و این لفظ علم است برای حقیقتی که بتحقیق
آن حقیقت کمال و نقصان شیء و تفاوت و تساوی مباین دو چیز فهمیده
شود و آن حقیقت بمناسبت هر موزونی در فردی خاص متحقق میشود و
باید دانست که میزان معقولات عقل است و میزان اجسام جسمانیست و
تفصیل اقسام موازین در کتاب نجم الولایه و در رساله شمس الحقیقه بیان
بیان شده است چون علم کتاب و سنت خارج مخرج مصالح ازلیه است
و از عالم قدس لاهوت است که فوق ملکوتست و عقل از عالم ملکوت
است احاطه بما فوق عالم خود ندارد و حس هم ایشان از آن دور است لهذا
میزان آن باید متلقی از جناب شارع باشد و آن میزان مشتمل چند قسم است
اول توافق کتاب و سنت بعضها ببعض بحیثیتی که رفع اختلاف و تعارض

شود بضوابطی که اشاره بسوی آن خواهد شد ان شاء الله تعالی قال تعالی
قل لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا و باید دانست که
چون اختلاف یکی از نسبت است و نسب فرع تعدد و تعدد فرع تکثر
پس هر اختلافی کثرت را لازم دارد و احکام الهیه نظر بمطابقه واقع و نفس
الامر که صرف الشیء است تکثر بردار نیست پس بنابراین محقق کثرت که موجب
موجب اختلاف است و سنجیدن سنت بطبق کتاب الله و سنجیدن ایات کتاب الله
بتطبیق قاعده وحدت نفس الامر فرع معرفت حقیقت وحدتهاست و مظاهرهم
آن زیرا که آن متجلی میشود باعتبار مظاهر در وحدت مطلقه و وحدت عددیه
و وحدت مقیده ظاهر میشود در وحدت شخصیه و صنفیه و نوعیه و
جنسیه و تعینیه و ترتیبیه و تخییریه و تبعیه و غیر تبعیه و فعلیه و کیفیه
و چون مسلم است که احکام الله مبتنی بر حکم و مصالح حقیقیه است بطریق
تلقی هر کاه حکمت و علت حکم معلوم کردید کلیت و جزئیت آن حکم نیز
فهمیده میشود و تعدد از ادراک کلیت و جزئیت نظر باشتراک احتمال
مختلفه و متوافقه در تحت آن حکم جنسیت و نوعیت معلوم میکردد و از
آنجا ظاهر میشود سر قوله ان کتاب الله یفسر بعضه بعضا و سر قوله
در ترد استعلام حال الخبرین مختلفین فاعرضوهما علی کتاب الله فما

وافق كتاب الله فخذوه وما خالف كتاب الله فردّوه و محققين صاحب این
میزان ذاكرمیكر این وزن بهیر سابند تا باشد در الحساب مرشد و در طبیعیات
حكیم و در شرعیات فقیه صحیح اند و جامع ارشاد و حكمت و فقاهت عارف
است كه نایب ولی است و صاحب دعوت بنیابت و ولی نایب نبی و نبی
نایب حق تعالی است و همچنانكه غیر نبی كه صاحب وحی است در دعوی خلافت
الهی كاذب است همچنین غیر ولی كه صاحب الهام و محدثات است و فایز
بمقام نكت و نقر در قلب و سمع است در دعوی خلافت نبی اللهی غیر
صادق و غیر عارف در دعوت و وراثت و نیابت ولی مفترئیست دو نیم
توافق صراط مستقیم كه خلو از افراط و تفریط است شرعی توافق حكمت
و غرض از امثال این ماموریه و منهی عنه است چهارم تحصیل علم از معرفت
طبقات قدسیه بعصمت و غیر قدسیه بعدل و وثوق كه اول سد احتمال
تعمّد بكذب و دویم سد احتمال روایات مبهمه و مشتبه میكند در تحمّل
صدور و از حمل بر محاورات شایعه كه سد احتمال الغاز و تعمیه میكند
در معرفت مراد و معانی و باید دانست كه طبقات قدسیه مرتبه علم الله تعالی
و مرتبه حمل القلم الاعلی و مرتبه كاتب القلم و مرتبه حفظ جبرئیل و مرتبه
افاضه او بر قلب نبی و مرتبه حفظ نبی علیه السلام و مرتبه القاء او بر ولی

و مرتبه حفظ اللوح المحفوظ و رسم
استفاضه او از جبرئیل و مرتبه
افاضه او بر قلب نبی

و مرتبه حفظ ولی و مرتبه القاء او بر عارف و مرتبه حفظ عارف و مرتبه القاء
او بر متعلم خواه سائل و خواه حامل و خواه ناقل و خواه متحمل و در این جمیع
طبقه عصمت و قدس دلیل صحت صدور و حفظ از خطاست و در مراتب
متنزله حفظ بعدل و وثوق است و خلاصه آنست كه تا از فتنه سفیانی
طبیعت و هواهای نفسانی وا زصیحه حق بصعق ازانانیت متخلص نشوی
در دعوی معرفت و لقاء حق و روئیت و صحبت و حجت كاذب خواهی بود
و قد قال علیه السلام من ادعی الرؤیة قبل الصیحة و السفیانی فهو كذاب مفتر اكنون
كوئی از این سخنان غیر از تطویل بلاطائل چیزی مراد نیست كه شده كوئیم
دانستی كه نتیجه حرفهای ربانی اهل دیار اعجمی فهم حد این میزان خاصه است لابد
است از مثالی كه صورت حال ادراك خیال تو هویدا نماید بدانكه اول
و اعظم و اصعب و اشرف و انفع و اهم تكالیف تكلیف بمعرفت و توحید
و عبادت باخلاص است كه علت غائی ایجاد و معامله بین العبد و الرب
كه از صقع كثرت و حجاب تعینات تقدس و حدت و صرف صرافت محو
عبر نماید زیرا كه اشتغال بعبادت در وی توجه قلبی بسوی شطر الحق تا
از ما سوی بیت و اینست معنی حضور قلب با خلوص در عبادت قال تعالی
و اعبدوا الله مخلصین له الدین و قال علیه السلام لا صلاة الا بحضور القلب

مع معبود، الذی یصلی له، وان حضور واخلاص ممکن نیست مگر باستیلاء
وفهم محبت الهی بر محبت ما سوی که صارف وجر القلب الی الحق است گردد
محبت فرع معرفت است ومعرفت شرط قبول طاعت زیرا که عبادت وطاعت
بمعرفت عبادت غیر معبود حقیقی است وهوی پرستی است ولهذا جمیع
انبیاء واولیاء که در دعوی نبوت وولایت صادق بوده اند دعوت
بتوحید ونفی انداد وعبادت حق تعالی مقصود اند وخود را جز راهنما
بنور هدایت حق در میانه فکر نشمرده اند قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی انما
الهکم اله واحد ندا ایشان بوده است نه آنکه بر مردمان سجده متوقع
امری وارشادی که نسبت بحق تعالی دهند کراهت [illegible]
نشود واز کثرت بوحدت بکشانند وخلوت طلبی [illegible] غیر خالی نکند
ان امر وارشاد از طاغوت شیطان ودزد رهزنان خواهد بود واز اینجا
معلوم شد فساد دعوی جمعی که خود را متعبد بظنون [illegible]
والمرء متعبد بظنه را حدیث میخوانند [illegible] هر گاه در معامله پنج
نوع احکام [illegible] جمیع [illegible]
صاحب میزان آنانست که پیوسته [illegible]
ونیکیک [illegible] است واختلاف [illegible]

ندارد ومصدق این تحقیق است قوله اعلموا عباد الله ان المؤمن یستحل
العام ما استحل عاما اول ویحرم العام ما حرم عاما اول وان ما احدث الناس
لا یحل لکم شیئا مما حرم الله علیکم ولکن الحلال ما احل الله والحرام ما حرم
الله ومثالی دیگر در معاملات مبین مدعاست وانچنان است که حق تعالی
فرموده است در تنزیل مجید ان الله یامرکم بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی
ونیز فرموده است ولا تنسوا الفضل بینکم ونیز فرموده است من ذا الذی
یقرض الله قرضا حسنا فیضاعفه له ونیز فرموده است واتوا الزکوة ونیز فرموده
است ان المصدقین والمصدقات واقرضوا الله قرضا حسنا ونیز فرموده
است احل الله البیع وحرم الربوا واز این ایات واشباه آن فهمیده شد که
داد وستد میان مردم پنج نوع است [illegible] اول احسان وان
وظیفه اهل فضل ومحبان ذات است از مومنان که با [illegible] ویاری
نوع خود نمایند وان منقسم میشود بهدیه وصله وعطیه وضیافت
[illegible] وانچه معامله با ذوی الحوائج وذوی [illegible] است که نفوس شریفه
ایشان از قبول صدقات ابا دارند وخلو ید ایشان مانع از بیع وشرا و
تجارات است [illegible] ایشان [illegible] محض [illegible]
[illegible] صدقات واخراجات [illegible]

واغاثت برای فقرا و مساکین که ذوی المروات والبیوتات نباشند
وتالیف وتوالف ایشان بمحض دادن چیزی بعمل میاید حفظ عزت ملحوظ
ایشان نیست سیّما خریدن و فروختن وان و نظیر اصحاب مکنت است با
یکدیگر و ملجا بدادن دنیا نمیشود مگر نفسی که متمکن از اکتساب و تجارات
وبیع وشرا باشد و در این صورت انکس از دو حال بیرون نیست اگر
از ذوی المروات است حسب الامر وفی اموالهم حق للسائل والمحروم
ولا تنسوا الفضل بینکم حق در صلات و عطایا و احسان دارد نظر
بمروت واگر از غیر ذوی المروات است حق در زکوة مالیه و بدنیه
و صدقات دارد نظر بمسکنت و سوال قال تعالی انما الصدقات للفقراء
والمساکین الایه پس در این صورت دنیا گرفتن بخلاف مصلحت ایتلاف
وتالیف و توالف خواهد بود که موجب [illegible] است و حیله دنیا نیه
فاسد و باطل خواهد بود چنانکه در احادیث نبویه در بیان مساوی اهل
اخر الزمان وارد شده است که یستحلون الربا بالبیع و مقصود از گرفتن
اگر انتفاع و استثمار مال است از تجارت [illegible]
است واگر مقصود از گرفتن نقود [illegible] دفع اضطرار
بر سبیل حفظ مروت از استقراض گویند [illegible]

در اینجا استعمال میکند واگر مقصود دفع اضطرار است باید وزین
مراعات حفظ مروت از قبول صدقات است و از امور شنیعه این زمان
ان است که جمعی که خود را عدول مؤمنین می پندارند چون حفظ [illegible]
یا مال داری بدون دادن زکوات و اخماس نمیشود بغیری مستهلک
میکنند و میگویند که این طایفه فقرا اگر قیمت سوقیه ان دو هزار دینار
است یک تومان بردارا از باب وجه زکوة واگر بغیر نداری بدیگری هم میدهد
و بامثال این حیلها است که هزار تومان زکوة را که حق فقراء در مال
اوست بده تومان بزعم خود ادا مینماید و چنین می پندارند که باین حیله
عند الله بری از ان شده اند [illegible] جسته اند نعوذ بالله من شرور انفسنا
و سیئات اعمالنا این دانستی که پیش گذشت که احکام شرعیه از حضرت
علم الهیه انشاء میشود بعلم قال تعالی علم بالقلم و این واسطه اول
است والقلم [illegible] غافل است و در اینمرتبه عاقل نفس عقل
و از قلم اعلا بلوح محفوظ قال تعالی فی لوح محفوظ وقال وعندنا کتاب
[illegible] واز لوح محفوظ بحضرت اسرافیل و این
[illegible] بحضرت جبرئیل و این واسطه رابعه
[illegible] و این واسطه خامسه است واز [illegible]

وولی او خصوصاً وبامت عموماً واین واسطه سادس است ودر این طبقات
ستره که جز وجلت نیست عصمت وقدس موجب علم بصدق ثقات ودر
مراتب رواة که صحابه وتابعین واتباع وتبع ایشان اند اولا تعدد وکثرت مبین
خطاء یک دیگر ان تضل احدیهما فتذکر احدیهما الاخری وثانیاً ضبط
بسماع وقراءت وکتابت وعرض وثالثاً مراعات عدالت که از تعمد بکذب
نگاه میدارد ورابعاً مراعات وثوق که از دواعی سهو ومنسی عاصم است
وخامساً علم قطعی برهانی موید بحدیث متواتر معنوی بعصمت امام
معصوم از وراء حاملین وناقلین احکام دین بنصب دعاة عدول در هر
خلف کما قال ع ان لنا فی کل خلف عدولا ینفون عن الدین تحریف الغالین
وانتحال المبطلین وتاویل الجاهلین واین منزلت عامه مومنین است
واما منزلت خاصة الخاصة که خلاصة الخاصة اند در ضمن چند حدیث
بیان میشود اول قال ع ان لکل حق حقیقة وعلی کل صواب نوراً وقال
ان لکلامنا نوراً وحقیقة فما لا نور له ولا حقیقة فهو کلام الشیطان
دویم قال ع یا حارث انک امرء ملبوس علیک اعرف الحق تعرف اهله
الرجال تعرف بالحق لا الحق بالرجال وقال انظر الی ما قال ولا تنظر
الی من قال سیوم قال الحکمة ضالة المومن وقال خذوا الحکمة ولو من افواه

المشرکین

المشرکین وباید دانست که منزلت عامه منزلت اهل شریعت است ومنزلت
خاصه منزلت اهل طریقت است ومنزلت خلاصة الخاصة منزلت اهل
حقیقت است واما منزلت اهل معرفت منتها هست دیده اهل بصیرت
است وانتقام فانه ینظر بنور الله ومرتبه فنی ببصر ومنزل لو کشف الغطاء
ما ازددت یقیناً است وتوضیح این برتر از بیان است ومصدق این مقال
حدیث حضرت امام جعفر صادق ع که فرموده است لا یحل الفتیا لمن لا
یستفتی من الله عز وجل بصفاء سره واخلاص عمله وعلانیته وبرهان
من ربه فی کل حال لان من افتی فقد حکم والحکم لا یصح الا باذن من الله وبرهانه
ومن حکم بالخبر بلا معاینة فهو جاهل ماخوذ بجهله ماثوم بحکمه
تمیز هشتم در بیان طرق طالبین علم ومعرفت ومحصلین
فنون فضیلت وایشان چند طائفه اند اول گروهی که طریق اخذ ایشان
منحصر در سمع است وامر ایشان ظهر او القی السمع وهو شهید است
وایشان دو صنف اند یکی مفسرین ودیگری محدثین وایشان نیز دو صنف
اند یکی مسلم وامر ایشان ویسلموا تسلیما وسلموا تسلیما است ودویم
مرجح وامر ایشان یستمعون القول فیتبعون احسنه است وامر گروه سیم فهم باما
الثالثة اخذ معارف واحکام از امناء وملک علام مینماید ولی

بواسطه وغالب صحابه وتابعين واتباع وتبع اتباع طائفه بوده اند وچون
در ايام ايشان حاصل امد مقام فقاهت است كه در ايات وروايات بفضل
ان وارد است قال تعالى ولولا نفر من كل فرقة منهم طائفة ليتفقهوا في الدين
ولينذروا قومهم اذا رجعوا اليهم لعلهم يحذرون ودوين اول مرتبه
دعوت است دوم جمعى كه معاد ومن اصوليه اعتقاديه را از ترتيب مقدمات
نظريه بر نهج اشكال منطقيه نتيجه گيرند واعتقاد كنند ومسائل فرعيه
نظريه را از عمومات ولوازم ولوازم لوازم نص وصريح وظاهر كتاب و
سنت استنباط كنند واز مدلول اتفاق جمعى از فقهاء امت وشواهد عقليه
از قياس جلى وتنقيح مناط وقياس العلة واستصحاب حال واستصحاب نفس
حكم الكتاب حكم نمايند ومناط اعتقاد وعمل علم بتكليف را دانند اعم از
صدور شفاهى واستنباط حدسى واكل ايشان از نتيجه ادله ايشان است واينها
در اصول متكلمين ودر فروع اصوليين نامند وايشان نيز دو صنف اند
يكى مفضله از جهة تجويز عفو از مخطى ودويكرى وعيديه جهة عدم تجويز
عفو از مخطى وطوائف اماميه تا عصر محقق حلى وسنه ششصد وپنجاه
از اين دو گروه بيرون نبوده اند كه منقسم بر پنج صنف اند اول مفوضه و
دوم محدثون مسلمون سوم محدثون مجوزون چهارم اصوليون مفضله

پنجم

پنجم اصوليون وعيديه وقياس كروه اول چنين است كه هذا ما تنتصد
عنه كل عن الحجة المعصوم في مقام بيان التكليف الالهي شفاها وتلقيا عن الثقات
والحافظ المعصوم وراءهم وكل ما يكون كذلك فهو تكليف الله في
حقي وحق من هو مثلي فهذا تكليف الله في حقي وحق من هو مثلي وقياس
كروه دوم چنين است كه هذا ما تحقق لدي بالنظر الصحيح وافاد العلم
بالتكليف الالهي وكل ما يكون كذلك فهو حكم الله في حقي وحق امثالي
فهذا حكم الله في حقي وحق امثالي سوم گروهى كه اصول دين خود را بادله
كلاميه بر نهج طائفه ثانيه اخذ نموده وباب علم سوى فرعيات خلافيه را
منسد مى پندارند ونصب دليل بر تكليفات را واجب مى شمارند وغالب
اعتقاد ايشان در اصول علم ودر فروع مظنه است اصالة عند بعض وبدلا
عن العلم عند اخرين وايشان نيز دو صنف اند يكى مصوبه كه بنفس الامر بتعدد ظنون
اجتهاديه قائل نيستند وتكليف هر مجتهدى را منتهاى ما حصل مجهود او ميدانند
ودويكرى مخطئه كه بنفس الامر ترتب قائل شده اند اما نصب دليل ابراز قائل
نيستند بلكه بقاى امارة الكلية مبدا نشد ومخطى را معذور وبلكه مثاب
انگارند وقياس صنف اول چنين است كه هذا ما ادي اليه ظني وكل ما ادي
اليه ظني فهو حكم الله في حقي وحق من قلدني فهذا حكم الله في حقي وحق من

ملاحده وقیاس کرده‌اند بهم چنین است که هذا ما ادی الیه ظنی وکل ما ادی
الیه ظنی فقطعوا انه حکم الله فی حقی وحق من قلدنی فهذا مظنون انه حکم الله فی
حقی وحق من قلدنی ونباید دانست که تصویبه از خصایص عامه است خاصه
وتخطئه مذهب جمهور ایشان است با اکثر علمای متاخرین مجتهدین شیعه اثنا
عشریه ودر اواخر مایه سادسه چهارم جمعی که الهیات وطبیعیات وریاضیات
واخلاق را از مقدمات فکریه استنتاج نموده اعتقاد کنند وتطابق ولا تطابق
کتب سماویه ونوامیس انبیا را ملحوظ ندارند تصدیقا وانکارا وایشان
علم مستفاد از ادله عقلیه را منشاء اعتقاد وعمل میدانند وایشان را فلاسفه
مشائین میخوانند که لقب تلامذه ارسطاطالیس بوده است زیرا که ایشان
از هنگام خروج وی از دار تا وصول بپادگاه اسکندر در حال مشی در رکاب
او از افادات او مستفید میشده اند وبعضی از احادیث واخبار ظاهر میشود
است که ارسطاطالیس تصدیق نبوت حضرت موسی علیه السلام نموده
بود بلکه در نبوت حدیث نبوت او نیز هست بنجم کروهی که تهذیب اخلاق
وتخلیه از رذائل وتحلیه بفضائل کوشیده مرآت خاطر را بمجاهدات هم
تصقیل نموده بقلت کلام وقلت طعام وقلت منام وقلت معاشرت
انام تحصیل صفای قلب واطمینان نفس کرده اند ومرتبه کشف حقایق

وطبایع

وطبایع وخواص واحکام اشیا را بهم رسانیده اند وکشف خود را مناط اعتقاد
وعمل خود میدانند ومطابقه ولا مطابقه نوامیس انبیا نزد ایشان نیز
شرط نیست وایشان را فلاسفه اشراقیین میخوانند زیرا که باشراق نفس
تحصیل علوم مینمایند وایشان اتباع افلاطون الهی اند ششم فرقه
که تهذیب اخلاق وتصفیه ضمیر اکتساب علوم مینمایند ومطابقه
با شریعت را در صحت کشف معتبر میدانند هر چند بتاویل بعید
باشد ودر حین استیلای حال سلطان حال را بر حکم علم ترجیح میدهند
ومثال ایشان در این هنگام مثال خضر علیه السلام است در قتل غلام
وایشان در عرف متاخرین صوفیه میخوانند ونباید دانست که متکلم در اسلام
بمنزله مشائی است در فلاسفه وصوفی بمنزله اشراقی است در ایشان و
فارق تطبیق با نوامیس شرعیه است متکلمین وصوفیه را هفتم گروهی
که اعتقادیات وعملیات ایشان منحصر در محسوسات است وما ورای مدرک
حس را علم نمیدانند وتوهم باطل میخوانند وایشان نیز دو صنف اند
یکی طبیعیین که ایشان بعض الامر در امور محسوسه قائلند ودهریه
کرده احادیث معصومیه ذم وذکر ایشان بسیار است وگاهی زنادقه
بر ایشان اطلاق شده است وایشان را انداد ویکی سوفسطائیه که نفی نفس

الامر بت محو ساز این هیکت سوفسطایی که از خرد بیخبر است کوید عالم
خیالی اند کن دانست • عالم همکی خیال باشد اما • پیوسته دران حقیقی
جلوه کر است • وکل یدعی وصلا بلیلی • ولیلی لا تقر لهم بوصل •
و باید دانست که اهل الله که ارباب عنایت الهی اند و در احادیث اهل بیت
باصحاب مساعده و تسامی الله معبر اند طریقه ایشان ورای این طرق است
و بالاتر از حس و عقل است و ایشان را اکتسابی در ترتیب مقدماتی نیست چنانکه
کتاب هفت ملت که بجو انداد بی عام است • نحن الله تا از لوح اشیایی داستانی
و ایشان بر صنف اند اول اهل قلب و ارباب ایمان و ایشان ان فی ذلک
لذکری لمن کان له قلب است دوم اهل فؤاد اند و ایشان ما کذب
الفؤاد ما رای است سیوم اهل سر اند قال ع ان امرنا سر مستور فی سر
مقنع بالمیثاق من هتکه اذله الله یعنی بدرستی امر ما اذیت پنهان در سر
که باطن فؤاد که ان باطن قلب که ان باطن صدر است پوشیده شده است
بعهد و پیمان کسیکه اشکار کند او را ذلیل و خوار کرد اند او اخفیا
ان سر از اغیار که ان کشت سر دار بلند • عیبش این بود که اسرار هویدا میکرد
بالسر ان باحوا تباح دماؤهم • وکذا دماء البایحین تباح
واذا هم کتموا تحدث عنهم • عند الوشاة المدیع الشناع

وقاله هو الحق وحق الحق وهو الظاهر وباطن الظاهر وباطن الباطن
وهو السر وسر السر المستتر وسر مقنع بسر و ایشان لاکلوا من فوقهم
ولفتحنا علیهم ابواب کل شیء ولاسقیناهم ماء غدقا است اکر کوی
تکلیف حقتعالی بنده را کدام سلوک کدام طریق است و ارشاد کرده
قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی کدام راه است
کویم راه حق سوی حق مسمی بصراط مستقیم است که در شبانروزی
اقلا ده نوبت ماموری که هدایت و راهنمائی بسوی او را از ذات بی
ان از حقتعالی مسئلت نمایی چنانکه حقتعالی در مقام ارشاد فرموده
است اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم
ولا الضالین بدانکه منعم علیهم اصحاب عدل و استوا اند و مغضوب
علیهم مقصره و اهل تفریط و ضالین غلاة و اصحاب افراط اند و قال تع
ان هذا صراط علی مستقیم و از این دو ایه معلوم شد که صراط مستقیم
همان مشار بهذه سبیلی است که دعوت در ان از روی بصیرت است
و قول ببصیرت نقیض قول بانسداد باب است و باید دانست که خط
مستقیم ان است که جمیع نقاطی که بر ان است خط الله متساوی الترتیب باشد
در ان و اکر معنی خواهد بود مستقیم و خط مستقیم بسوی واحد حقیقی

از واحد شخصی جزئی متصور و ممکن التحقق نیست اما خطوط متخیله غیر
متناهی از نقطه بنقطه دیگر میتوان فرض نمود و از اینجاست قول ایشان کلهم فی
النار الا واحدة فهمیده میشود چون این معلوم شد حسبه را فهمید که پیدا
کن طریقی نبوی حقتعالی که در ان عوج نباشد چنانکه حقتعالی میفرماید
غیر ذی عوج اکنون انصاف کن که طریقی که مبنی بر گمان و تخمین است
نسبت بتخمین واحد در قضیه شخصیه با انظار متکثره مختلف و متبدل
میشود چگونه مستقیم و غیر ذی عوج خواهد بود اثبات تابعیه بر او باب
ظنون و احادیث امناء الله تعالی در این باب از مثال کن شنیدنی است از انجمله
حقتعالی در دو جا در تنزیل میفرماید فان الظن لا یغنی من الحق شیئا و ان
متعلقه دلیل اشدیت تاکید است و ظن در لغت عرب کیفیتی نفسانی
محتمل الخلاف النوعی است که از امارهٔ مرئی پیدا میشود در اینجا اسم جنس است
که شامل جمیع افراد است باعتبار حقیقت ترکیبیها والف لام حقیقت
در تعریفها است و اسم جنس محلی بالف ... اگر عربیت افادهٔ عموم
بر افراد میکند و لا یغنی فعل مضارع ... که افادهٔ تجدد نفی ...
کند انا فانا و شیئا مفعول به منکر است ... سیاق نفی افادهٔ عموم
میکند و من بیانیه ... حق ... فاعل از باب ...

ثابت نفس الامر است و مجرور یمین بیان شیء منکر است و تقدیم بیان بر مبین
از باب توسعه در حروف و مفید حصر است و در مجموع ششهزار و شش
صد و شش آیه که بنا بر قول مشهور منظوم در این مصحف موجود است
غیر از این آیه متکرره در هیچ مطلب امری و نهیی و مدحی و ذمی چنین تاکید
وارد نشده است و از انجمله میفرماید یا ایها الذین امنوا اجتنبوا کثیرا
من الظن ان الظن اثم یا حرف نداء است ایها الذین امنوا جمله منادی است
متعلق بوصف ایمان اجتنبوا امر باجتناب و کثارة کثیرت کثیرا صفت
مفعول مطلق محذوف است که قائم مقام موصوف محذوف است یعنی
اجتنبوا اجتنابا کثیرا من الظن جار با مجرور در مقام مفعول به است
ان متقله دالة بر اشدیت تاکید در مقام تعلیل امر متقدم است بعض
الظن مرکب اضافی اسم ان است اثم خبر است و ترجمه فارسی این آیه
چنین است که ای انجماعتی که ایمان آورده اند پرهیزید پرهیز
کردنی بسیار از گمان بدرستی و تحقیق که بعضی از گمان گناه است
و این سخن مانند است که ... بنا داینی میگوید که اجتنبوا کثیرا
من الاثم ان بعض الاثم قائل ... بعض در مقابل کل باشد و قلیل
در مقابل کثیر گویم که ... تقلیل است هر گاه در مقابل

کثیر باشد زیرا که بعض شیء کثیر قلیل است و الظن اسم جنس محلی باللام
نظر بعموم استغراقی متضمن معنی کل است که در قوه کل ظن است
و اگر گویند مراد بعض افراد ظن است که گناه و اثم است گوییم بنابر توهم
توان بعض مجمل است و اجتناب از فرد مجمل در ضمن کل ممکن نیست پس سبیل
یقین مگر با اجتناب از کل آن و هرگاه کثیرا مفعول به بگیریم معنی چنین
میشود که پرهیز کنید بسیاری از گمان بعلت آنکه بعض از گمان گناه است
و در این صورت بیان علت در محل خود نخواهد بود زیرا که بسا باشد
که بسیاری از افراد گمان امر پرهیز بعلت آنکه بعض گمان که گناه است
بعمل نیاورده باشد و حال آنکه آن بعض در ضمن فردی چند باشد که
از آن اجتناب واقع نشده است و اینچنین امری که مفوت غرض از آن
حکیم باشد از حکیم شریعت بعید است و از آنجمله فرموده است ان تتبع اکثر من فی
الارض یضلوک عن سبیل الله ان یتبعون الا الظن و ان هم الا یخرصون
یعنی اگر پیروی نمایی بسیاری بیشتر از آنها را که در زمین اند گمراه
خواهند نمود ترا از راه حق تعالی بعلت آنکه نمیکنند پیروی مگر گمان را
و نیستند ایشان مگر آنکه دروغ برا و در تخمین عمل میکنند و این ازین
بین الی غایت است فهم در نشان دادن صراط مستقیم و توضیح مطلب

چنین است که تشکیکی نیست که کفایت بیشتر از مسلمین اند مخصوص استغراق
تمام حاصل از اطلاع خاطر بر احوال مذاهب اهل ربع مسکون و در
فرق هفتاد و سه گانه اسلام فرقه واحده ناجیه که شیعه امامیه اثنا
عشریه باشند کمتر از سائر فرق و اجمعین نیز از سیاحت و مساحت بلاد
اثنا عشریه محقق است و در اثنا عشریه گروهی که در مقام علم و عمل
استوار بر صراط مستقیم کتاب و سنت داشته باشند بسیار نادر اند
و اهل تسلیم از ایشان اعز و انادر اند قال ع المؤمنة اعز من المؤمن
و المؤمن اعز من الکبریت الاحمر فهل رای احد منکم الکبریت الاحمر
و قال المؤمن غریب پس چون اتباع طائفه که اکثریت بر ایشان صادق
آید خواه حقیقة و خواه اضافة سبب ضلال از سبیل الله است حق
و راه حق منحصر در اتباع قلیل خواهد بود و ایشان منحصر در شیعه
امامیه اثنا عشریه بحدیثی مسلمه بحصر استقراء تمام مذاهب و تتبع
تمام کتاب و سنت و دلیل صدق این تحقیق آیات و احادیث بسیار است
که در مدح قلیل و قلت وارد شده است از آنجمله قوله تعالی و قلیل
من عبادی الشکور و از آنجمله و قلیل ما هم و از آنجمله و ما آمن معه
الا قلیل و [و از آنجمله] قلیل من الآخرین و از آثار مناط عمل سید و حکم از خدا

ورسولی

و ائمه هدی که [illegible] از جهت امتثال و تعظیم امر نه از راه اعتماد بر
ظن قاصر چون فی الجمله نهی از اتباع گمان و ظن و ذم پیروان اکثر را
از ظن از راه نفی در مقابل امر باختصار پیروی در علم بشنو قال تعالی
لا تقف ما لیس لک به علم ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان
عنه مسئولا یعنی پیروی مکن چیزی را که نیست برای تو بان دانشی
بعلت آنکه بدرستیکه گوش و چشم و دل همه اینها بوده است از آن پرسیده
شده و باید دانست که چون پیروی نمیکند انسان مگر چیزی را که بگوش
شنیده باشد که علم مسموع است و معقول یا بدیده دیده باشد که مشهود
و مبصر است یا بعقل فهمیده باشد لهذا جناب حکیم علی الاطلاق نهی
فرموده که مسموع و مبصر و معقول که بحد علم نرسد از آن پیروی مکن و
بعد از آن علت نهی را بیان میفرماید که گوش و چشم و دل هر یک از
کرده خود پرسیده میشوند در مقام خطا و با عدم حصول علم ایمنی از
خطا ممکن نیست و اگر گویی که این خطاب بجناب رسالتمآب است گوییم
بنابر این غالب خطابات قرآنی از این قبیل است اقم الصلوة لذکری
وأمر اهلک بالصلوة ولا تدع مع الله الها آخر فتلقی فی جهنم ملوما
محسورا ولئن اشرکت لیحبطن عملک و در این صورت غالب تکالیف

ضروریه از امت ساقط خواهد بود ولم یقل به احد این بود جواب نقضی
واما جواب بر سبیل حل قوله تعالی ولکم فی رسول الله اسوة حسنة و این
این مثبت پیروی در همه احوال فلا تصغ الی قیل وقال واما احادیث
پس آن از هزار حدیث در این باب بیشتر است بچند حدیث که دلالت
اکتفا مینمائیم قال النبی ص الظن اکذب الکذب وقال من شک او ظن
فاقام علی احدهما فقد حبط عمله وقال واذا ظننت فلا تقض وقال علی
الیقین یصیب ولا یخطی والظن یخطی ولا یصیب وقال والصحیح ان
الله لم یکلف العباد اجتهادا وقال القضاة ثلثة هالکان وناج فاما
الهالکان فجائر متعمد ومجتهد اخطا والناجی من عمل بما امره
الله به اگر گویی سبب بودن گمان در دروغ دروغها و سبب عدم اصابت
آن مطلقا از چه راه است و حال آنکه ما میبینیم که گاهی کاشف بعمل
میاید که ظن اصابت مقصود کرده است گوییم مقصود اصابت من حیث
هی نیست بلکه امتثال امر از راه اخلاص و از روی یقین است از
حیثیت امر نه از جهت استنباط ظنی طالب چنانکه حق تعالی فرموده است
واعبدوا الله مخلصین له الدین حنفاء و اخلاص محض طاعت است
و آن بدون یقین بامر معبود و معرفت او محال است اگر گویی محل

یقین برای عامه مکلفین قریب بتکلیف ما لا یطاق است کو بیم نزچنین
است بلکه یقین قبیل از باب یقن الماء و اذا سکن است و یقین عبارت
از سکون قلب است که مخصوص رتبهٔ مقصود است و بعد رفع حجاب جهل
وکشف حجب ضلال حاصل میشود و از امانع چند است و مقصود چند
اما مانع پس اول استکبار از اصغاء بقول محق و تفکر در دلیل دعوی
اوست لهذا کفار قریش میکفتند بتبان خود که لا تسمعوا لهذا القرآن
والغوا فیه دوم تعزب از استماع و قبول حق بتعرب مخالفت شهوات
و عادات و عرف اسلاف و آباء و امهات چنانکه حقتعالی از ان خبر
میدهد لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور
و میفرماید صم بکم عمی فهم لا یرجعون و میفرماید ختم الله علی
قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و میفرماید لهم قلوب
لا یفقهون بها و لهم اذان لا یسمعون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و
چهارم احتجاب محجوب از عصبیت و حمیت قال ثم فی قلوبهم الحمیة حمیة
الجاهلیة و قال جحدوا بها و استیقنتها انفسهم و چون برای عوام در
مانع اخیر کهتر است اذهان صافیه ایشان که بر فطرت اصلی باقیست دولت
حق باز و در میکند و سد عیان فی حقیقت از ای قبول حق چاره نیست

[illegible]

از اصغاء و دفع تکبر مانع از کوش دادن و قبول کردن و ازاله شبهات
از صفحه خاطر سعدی در خاک پیلقان برسیدم بعابدی کفتم مرا
بتربیت از جهل پاک کن کفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه یا انچه
خواندهٔ همه در زیر خاک کن اکر کوئیم نشان راه راست که از ضلالت
رهاند و بسوی حق کشاند بنهجی بیان کن که حجت بر ناوان مانند حجت بر دانا
تمام شود کوئیم بلی قال علیه السلام الحجة البالغة هی التی تبلغ الجاهل فیعرفها
بجهله کما یبلغ العالم فیعرفها بعلمه و قال ابی الله ان یجعل الحق فی قلب
المؤمن باطلا لا ریب فیه و ابی الله ان یجعل الباطل فی قلب الکافر حقا لا ریب
فیه نشان راه راستی اجمع فرق اسلام از حضرت خیر الانام علیه و علی
آله السلام روایت نموده اند که آنحضرت چندین مرتبه با لفاظ متقاربه
در حجة الوداع و بعد از ان در ضمن خطبه از نفس قدسیهٔ خود فرموده است
که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی ان تمسکتم بهما
ان تضلوا بعدی و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض پس هر کسی در اعتقاد
و عمل متمسک بکتاب الله شد که کلام حقتعالی است و صفت بعلم
المتبت و پیروی عترت معصومین نمود اکر ترجمان الله اند اخبار نمود
از ضلالت ایمن کشت و مصدق این تحقیق است حدیث متفق علیه بین

الفریقین مثل اهل بیتی مثل سفینة نوح من رکبها نجی ومن تخلف عنها
غرق قال الصادق ع علم المحجة واضح لمریده وأری القلوب عن المحجة فی عمی
ولقد عجبت لهالک ونجاته موجودة ولقد عجبت لمن نجی وهر کس که اقتفا
تقلید واقتفاء وانوع غیر معصومین را بر سر کشید وبغیر دلیل از کتاب
وسنت پیروی طائفه را کرد در مصداق حدیث رضوی در بیان معنی
ناصب داخل خواهد شد که آنحضرت در جواب از سؤال معنی ناصب
فرموده‌اند من نصب رجلا دون الحجة یصدقه فی کل ما یقول قال امیر المؤمنین ع
یا معشر شیعتنا والمنتحلین ولایتنا ایاکم واصحاب الرأی فانهم اعداء السنن
تفلتت منهم الاحادیث ان یحفظوها واعیتهم السنن ان یعوها فاتخذوا عباد
الله خولا ومال الله دولا فذلت لهم الرقاب واطاعهم الخلق اشباه الکلاب و
نازعوا الحق واهله وتمثلوا بالائمة الصادقین وهم من الجهال الملاعین
فسئلوا عما لا یعلمون فانفوا ان یعترفوا بانهم لا یعلمون فعارضوا الدین
بآرائهم فضلوا واضلوا وقال الباقر ع من افتی الناس برأیه فقد دان الله
بما لا یعلم ومن دان الله بما لا یعلم فقد ضاد الله حیث احل وحرم فیما لا
یعلم اگر کسی در آیات واحادیث سادات هداة علیهم افضل الصلوة با
یکدیگر مختلف نمایند ودر صورت اختلاف سوی حق که همیشه واحد است

بحکم

چگونه پی توان برد ویقین بهم رساند که کدام هرچند جواب این بحث در
مطاوی اسوله واجوبه سابقه گذشته است اما برسبیل اجمال بقصد
اکمال بیان میکنیم که در هر مسئله که فرض کنی از دو حال بیرون نیست یا
بیانی در آن رسیده است از کلام الله وکلام امناء الله یا نه اگر بیانی نرسیده
است بمقتضای برهان عقلی که تکلیف بدون ازاحه علت جهل وبیان
مراد قبیح است وبمقتضای آیه کریمه لا یکلف الله نفسا الا وسعها
وکریمه لا یکلف الله نفسا الا ما آتیها وبمدلول حدیث صحیح لا تکلیف الا
بعد البیان ولا حجة الا بعد البرهان وبنص صادق ع فی ازاحة العلل فی
التکلیف وسوی التوفیق بین الضعیف والشریف تکلیف در آن مسئله
ساقط است واز رای برای آن حکمی تراشیدن وخود را عابد رای خود
گردانیدن تکلف واتباع نفس وتکلف بلا یقین باجر رسالت است
قال تعالی حکایة عن نبیه ص وما انا من المتکلفین وقال افرأیت من اتخذ الهه
هویه وقال فمن اظلم ممن اتخذ الهه هویه وقال ص المتکلف ملعون
واگر در کتاب وسنت بیانی رسیده است آن نیز از دو حال بیرون نیست
یا واحد ومتفق است یا متکثر ومختلف ودر صورت وحدت واتفاق
نظر بانحصار بیان در آن تکلیف بآن متعین وعمل بآن مقتضی النجات است

ودر صورت تعدد واختلاف از دو حال بیرون نیست یا ناقض است
یا تخالف اما ناقض پس در تحقق آن هشت وحدت شرط است وتتبع تمام
در کتب احادیث چنین حدیثی در واحد متخصص منفی است وبر فرض تحقق
متاخر ناسخ متقدم است در نبوتات ومبین نسخ در غیر نبوتات وعمل
متعین خواهد بود بر ناسخ دون المنسوخ وعلم بتقدم وتاخر بمواضع
ناسخ ومنسوخ قران وحال طبقات رواة ممکن است واما در صورت
تخالف پس مطلوب یا امری ونهی است یا منهی کهی وهر یک از این دو شق
یا بتی وقطعی وعزیمت است یا نه واین چهار قسم میشود وهر یک از این اقسام
یا بر سبیل تعیین است یا ترتیب یا تخییر واین دوازده قسم میشود وهر یک
از این اقسام یا بر سبیل فوریت است یا نه واین بیست وچهار قسم میشود و
هر یک از این اقسام یا کلی یا جنسی یا نوعی یا صنفی است یا جزئی واین نود و
شش قسم میشود وهر یک از این اقسام یا شامل جمیع دو رتبه است مستنبطا از صرح
یا مختص بدار ایمان ویا دار هدنه ویا دار کفر است واین شش صد وهفتاد
ودو قسم میشود ونظر بحال المختار ومضطر وچندان میشود که هزار و
سیصد وچهل وچهار قسم میشود ومحل بیان این اقسام با اخراج امثله
در ضمن حدیث موکول بر کتاب مفتاح النبوة است وچون نزد استاد ماهر

ومحدث کامل علم اصول حدیث را خواندی وبعد از آن در مقام عرض احادیث
بر اصول معلومه رادد وموضع آن اجرا نمودی ودلیل هر یک را از کتاب
وسنت فهمیدی یقین بهم میرسانی که تعارض واختلاف ظاهری نیست
مگر برای بیان افراد تکلیف لکل مقام مقال قال الصادق ع معاذ الله
ان یکون فی قولی خلاف ۰ سخنها چون بوفق منزل افتاد ۰ در افهام خلایق
مشکل افتاد ۰ بهر حال انچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ۰ ورنه
تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست ۰ اگر کوئی که این اقسام متخالف را جمع
چگونه واقع ونفس الامر است چگونه جمع توان شد گوئیم که معنی این سخن این
است که در هر واقعه حکم الهی نظر بمصلحت امر او لا مصلحت نهایت یکی
بیش نیست جائی که حکمت ومصلحت مقتضی عزیمت است همیشه حکم بر سبیل
عزیمت وبت وقطع است وجائی که بر سبیل رخصت ولا بت است همیشه
بر سبیل رخصت ولا بت است وملحوظ در رخص مراعات حال ضعیف
است مبادا مایوس یا متحیر است وغیر اوست وجائی که اصلح تو سعه است
همیشه حکم موسع است وجائی که اصلح تضییق است همیشه حکم مضیق
است وجائی که حکمت مقتضی عینیت است همیشه واجب عینی است وجائی
که مقتضی کفایت است همیشه واجب کفائی است وجائی که مقتضی فوریت

همیشه فوری است وجائی که مقتضی تجویز تراخی است همیشه تجویز التراخی
است وجائی که مقتضی تعیین است همیشه معین است وجائی که مقتضی
ترتیبات است همیشه مرتب است وجائی که مقتضی تخییر است همیشه مخیر است
وجائی که مقتضی تفتیر است وانجا دار هدنه است همیشه تا حکم داد باید
مرجع جانب تفتیر است وجائی که دار ایمان است حکم در آن عدم کتمان است
وجائی که دار الحربیات حکم آن مناسب آن دار است وبیان وتشخیص هر کدام
بر عهده امناء اطهار است واهل الذکر ایشان اند ولیکن وظیفه ایشان
است نه چنین است که با انظار مجتهدین اینها تشخیص یابد وباختلاف آن
انظار واجب مضیق موسع وموسع مضیق وکفائی عینی وعینی کفائی
وفوری متراخی ومتراخی فوری یا عزیمت رخصت ورخصت عزیمت ومعین
غیر معین وغیر معین معین وکلی جزئی وجزئی کلی گردد ووحدت اعم از
وحدت جنسی ونوعی وصنفی وشخصی است در هر جا هر کونه که حکمت ازلیه
در رعایت نظام جبلی اقتضاء نموده در وجه دان بخاتم الانبیاء سپرده
است تا قیام قیامت از امر چنان است که بود لا یأتیه الباطل من بین یدیه
ولا من خلفه تنزیل من حکیم حمید وخلاف ما انزل الله علی بشر مبین ذم
مکلفین نیست خواه بر آن خلاف اجماع کند وخواه در آن اختلاف نمایند

از

ومعرفت فنون احکام واشیاء به تتبع وتفکر در ادله کتاب وسنت است نه
اختلاف آراء وانظار اهل سنت که خواستند اشیاء ذاتیه واحد کرد
وبیانات اشیاء مختلفه وموضوعات متخالفه را بر موضوع واحد منطبق
سازند تثلیث موضوعات را تشبیه پیدا شد وتشبیه دلیل را
ایکال شد ومناط تکلیف را متغیر دانستند ودر مقام تافیر دین بهشت ربا
تخمین دادند ودر حیرت وتطوق افتاده اند ومثال این مطلب چنین است
که شارع برای حقیقت آب من حیث هی حکمی قرار داده است وفرموده است
انزلنا من السماء ماء لیطهرکم به وحضرت رسول مکرم وسید خاتم
فرموده است که الماء طهور للمؤمنین لا ینجسه شیء الا ما غیر طعمه او
ریحه او لونه وبرای میاه غدران وحیاض که در فیافی ومهامه مورود دوام
وباده نشینان است نظر باقتضای حکمت ومصلحت حکمی قرار داده است
وبرای میاه امطار حکمی وبرای میاه انهار وبحار حکمی وبرای میاه رکیه
وآبار حکمی وبرای میاه حبوب قرب واوانی حکمی اما نمی بینی که انسان من
حیث هو انسان حکمی دارد ومن حیث هو نبی حکمی ومن حیث هو ولی حکمی
ومن حیث هو عادل مؤمن حکمی ومن حیث هو مسلم حکمی ومن حیث هو عامی حکمی
ومن حیث هو فاسق حکمی ومن حیث هو منافق حکمی ومن حیث هو کافر حکمی

و مرجّح هو مستضعف حکمی و مرجّح هو عاقل حکمی و مرجّح هو عالم حکمی
و مرجّح هو مجنون حکمی و مرجّح هو ابله حکمی و مرجّح هو جاهل حکمی
و مرجّح هو تام الخلقة حکمی و مرجّح هو ناقص الخلقة حکمی و مرجّح هو صحیح
حکمی و مرجّح هو مریض حکمی و مرجّح هو امن حکمی و مرجّح هو خائف
حکمی و مرجّح هو مختار حکمی و مرجّح هو مضطر حکمی و مرجّح هو
مقیم حکمی و مرجّح هو مسافر حکمی و مرجّح هو غنی حکمی و مرجّح هو
فقیر حکمی و مرجّح هو عزیز حکمی و مرجّح هو ذلیل حکمی و مرجّح هو
وحید حکمی و مرجّح هو معیل حکمی الی ما لا انتها فهی من الحالات فی النوع
الواحد بالنسبة الی الافراد و همچنین در ترید و الحد زدند در هنگام یک نطفه
بود حکمی داشت و در هنگام علقه حکمی و در هنگام مضغه حکمی و بعد از
تسویه خلقت حکمی و بعد از نفخ روح حکمی و با اختلاف مقادیر و بالتمام
مسلم واضح میشود و در صورت جنایت بر روی در حیوة حکمی و در صورت
جنایت بعد از موت حکمی و در قتل اهل مؤمن حکمی و در قتل ذمی حکمی
و در قتل حربی حکمی و در قتل حر حکمی و در قتل عبد حکمی و در قتل ذکر حکمی
و در قتل انثی حکمی و در قتل خنثی مشکل حکمی و در صورت عمد حکمی و در صورت شبه
عمد حکمی و در صورت خطا حکمی و صورت تسبب احکام و در اجتماع در قتل حکمی

و برای مقتول در طرف و شوارع حکمی م

و برای مقتول در شبابیک حکمی و در صورت تراضی و در تعفو حکمی و در صورت
تراضی بدیت حکمی و بر صورت اتفاق بر قصاص حکمی و در صورت اختلاف
و فرق حکمی و همچنین در شخص واحد که قتل او موجب یک دیت کامله است
اگر بدفعات تنبیه با جنایت کند در قطع اصابع جمیعا دیتی و در قطع
یدین دیتی و در قطع مرفقین دیتی و در قطع ساعدین دیتی و در قطع
منکبین دیتی و در قطع قدمین دیتی و در قطع رکبتین دیتی و در قطع
شفتین دیتی و شفه علیا را دیتی خاص و شفه سفلی را دیتی علیحده و در
قطع اذنین دیتی و در قطع انف جیوه دیتی و در قطع ذکر دیتی و در قطع
خصیتین دیتی و در قلع عینین دیتی و در صورت اعما و بلا قلع و جرح
دیتی و در قلع اسنان دیتی و دندانهای پیش و پس هر صنفی را دیتی علیحده
بمقداری علیحده و نقص را دیتی و نقص اشفار را دیتی و شعر ابرو جرح
دیتی و شجاج و جروح هرکدام را دیتی علیحده بمقدار جنایت عظما و صغرا
که ضرر از حکمت الهیه الخاطر بلی و بمقدار آن ممکن نیست و النجم اذا
هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا
وحی یوحی علمه شدید القوی بعد از فرض تعدد رسولان که هم
بحبو د نشوا بلا زحمت مهر ماید و لو تقول علینا بعض الاقاویل لاخذنا

منیراً بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین در بیان عدم فاصله میان اذن
وافترا آن مبصر باید آلله اذن لکم ام علی الله تفترون در بیان حال
مفتری مبصر باید ومن اظلم ممن افتری علی الله کذبا او قال اوحی الیّ
ولم یوح الیه شیء در مقام انکار بر فتوی بلا علم مرتکب و ستر مبصر باید
أتقولون علی الله ما لا تعلمون حاصل مراینکه شرط بلاغ است با تو
میگویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال نصحتک علما بالهوی
والذی ادعی مواضعه فاخش لنفسک ما تخلوا در بیان
نسبت میان حکم اجتهادی وحکم نفس الامری کرد در اصطلاح یکی را حکم
ظاهری و دیگری را حکم واقعی میگویند باید دانست که حکم نفس الامری واقعی
حکمی است که حضرت خاتم م انرا اورده است و اسم جنس آن اسلام است
واعتقاد و اقرار و عمل بان ایمان است و یقین بحقیقت آن ایقان است و
شهود اتصال آن بمبدا احسان است وحکمی که بامارات اجتهادیه حاصل
میشود نزد مجتهد حکم ظاهری است که بعد از استفراغ وسع بر سبیل
بدلیت در نزد مخطئه و بر سبیل اصالت نزد مصوبه مسقط فرض است
در صورت توافق با نفس الامر باعتقاد ایشان صواب و صاحب آن
دو اجر است اجر اجتهاد که مقصد و در اوست بر سبیل استحقاق و اجر اصابه

که مقصد و در او نیست بحث و اتفاق است بر سبیل تفضل و در صورت
لا تطابق خطا است و صاحب آن را یک اجر است که اجر اجتهاد باشد
که مقصد و در اوست باستحقاق نه اجر اصابه و مجتهد بر مخطئه که خطا نفرات
متاخرین امامیه و اکثر از عامه و قاطبه زیدیه اند نسبت میان حکم نفس الامری
وحکم ظاهری را عموم و خصوص من وجه میدانند و میگویند که ثابت شد
که حکم نفس الامری در دست هست و حکم اجتهادی با آن موافق نیست
و گاه باشد که حکم اجتهادی و حکم نفس الامری متوافق اند و این ماده اجتماع
است و میگویند تکلیفا اولا و بالذات بحکم نفس الامری متعلق است
و بعد از بذل جهد که تعذر بهم رساند بدل آن حکم فرض ثانیا متعلق بحکم
اجتهادی میشود و اهل تخمیر اند در مجموع این دعاوی نحتهای موجه
وادله وارده قاطعه است و چون در این نحو بحث در بیان نسبت بینهما
است گوییم که بنصوص آیات و احادیث صحیحه مستفیضه و متواتره و ضرورت دین
اسلام و اعتراف خصم ثابت است که حکمی که ما جاء به النبی بر آن ثابت
است بعد از انقطاع وحی و ارتحال حضرت خاتم م قبول تغییر و تبدل
و نسخ و تخصیص و تعمیم نمیکند و عامل بر آن رضا فی الفوز و نعیم النجاة
است وان فعل ثبت و مقصد و در اوست و خارج از قوت و استطاعت ما

است وضع آن ومبتنی بر مصالح ادله است ومنتهی بوجوب العمل
وثابت الحال ودائم الثبات است با تغیر ظن مجتهد وتوافق وتخالف
آن در رجوع وبعد از موت او یکسان وممکن آن بعد از ثبوت صدور
از نبی بروی کافر است بخلاف حکم اجتهادی که قبول تغییر میکند من حیث
هو وعامل بر آن خلاف در نجات وغیر نقیض النجات است چه من جمع
من باب الذم ونه من جمع هالک است وآن فعل عبد ومجتهد و راد ومکتسب
از انظار فکریه است ومنتهی بر جمیع مجتهد ومتغیر الحال بتغیر ظن او
بالاتفاق وبموت او علی المشهور وممکن آن بعد از فرض ثبوت آن از آن
مجتهد کافر نیست چنانکه علامه حلی در تهذیب الاصول ودیگران
تنصیص بآن نموده اند پس بر تقدیر این جمع [illegible] اول الحکم الاجتهادی
من حیث هو قابل للتغیر بالاتفاق ولا شیء من قابل التغیر من حیث هو بحکم
نفس امری اسلامی حقیقی فلا شیء من الحکم الاجتهادی بحکم نفس امری اسلامی
حقیقی [illegible] قابل است قطع نظر
کرده از [illegible] الحکم الاجتهادی [illegible] ظن المجتهد
بحکم نفس امری حقیقی اسلامی فلا شیء من الحکم الاجتهادی بحکم [illegible] امری
حقیقی اسلامی [illegible] باطل است [illegible] الحکم الاجتهادی

حکم

صاحب خلاف فی النجاة بین الطائفة المحقة ولا شیء من الحکم الاجتهادی صاحب
خلاف فی النجاة بحکم نفس امری حقیقی اسلامی فلا شیء من الحکم الاجتهادی بحکم
نفس امری حقیقی اسلامی چهارم الحکم الاجتهادی مقدور العبد
لقدرته العادلة ولا شیء من مقدور العبد بحکم نفس امری حقیقی
اسلامی فلا شیء من الحکم الاجتهادی بحکم نفس امری حقیقی اسلامی
پنجم الحکم الاجتهادی فعل العبد بالاتفاق ولا شیء من فعل العبد
بحکم نفس امری حقیقی اسلامی بالاتفاق فلا شیء من الحکم الاجتهادی
بحکم نفس امری حقیقی اسلامی بالاتفاق ششم الحکم الاجتهادی
متولد من الامارات الاجتهادیة باعتراف الخصم ولا شیء من متولد من
الامارات بحکم نفس امری حقیقی [illegible] خاتم النبیین فلا شیء من الحکم
الاجتهادی بحکم نفس امری حقیقی [illegible] خاتم النبیین هفتم الحکم الاجتهادی
مکتسب بالانظار الفکریة الاجتهادیة ولا شیء من مکتسب بالانظار
الفکریة بحکم نفس امری حقیقی [illegible] خاتم النبیین فلا شیء من الحکم
الاجتهادی بحکم نفس امری حقیقی [illegible] خاتم النبیین هشتم الحکم
الاجتهادی [illegible] المجتهد ولا شیء [illegible] الخطی بحکم [illegible]
الی [illegible] العالمین فلا شیء من الحکم الاجتهادی بحکم نفس امری اسلامی

منه الى وحي رب العالمين نعم الحكم بعد ثبوته من صاحبه لا يكشف
منكره الاجتهادي بالاتفاق ولا شيء من الحكم الذي لا يكشف منكره بعد
ثبوته من صاحبه بحكم نفس امري يكشف منكره بعد ثبوته من خاتم النبيين
فلا شيء من الحكم الاجتهادي هكذا بحكم نفس امري يكشف منكره بعد
ثبوته من خاتم النبيين وثم الحكم الاجتهادي يكثر باختلاف الانظار
في الحادثة الواحدة ولا شيء من الحكم الذي يكثر باختلاف الانظار
في الحادثة الواحدة بحكم نفس امري حتمي اسلامي فلا شيء من الحكم الاجتهادي
بحكم نفس امري حتمي اسلامي ثالثهما الحكم الاجتهادي يتعدد
في الحادثة الواحدة بتعدد ظهور الامارات ولا شيء من الحكم المتعدد
في الحادثة الواحدة بتعدد ظهور الامارات بحكم اسلامي حتمي نفس
امري فلا شيء من الحكم الاجتهادي بحكم اسلامي حتمي نفس امري وزادهم
الحكم الاجتهادي يحرم التقليد بعد رجوع صاحبه عنه بالاتفاق
ولا شيء من الحكم الذي يحرم التقليد بعد رجوع صاحبه عنه بحكم
نفس امري جاء من خاتم النبيين فلا شيء من الحكم الاجتهادي هكذا بحكم
نفس امري جاء من خاتم النبيين سادسهم الحكم الاجتهادي يحرم التقليد
بعد موت صاحبه على المشهور ولا شيء مما يحرم التقليد بعد موته

صاحبه بحكم نفس امري جاء من خاتم الانبياء فلا شيء من الحكم الاجتهادي
بحكم نفس امري جاء من خاتم الانبياء خامسهم الحكم الاجتهادي يحتمل
الخطاء بالاتفاق ولا شيء مما يحتمل الخطاء بحكم نفس امري جاء من خاتم
الانبياء فلا شيء من الحكم الاجتهادي بحكم نفس امري جاء من خاتم
الانبياء ثامنهم الحكم الاجتهادي يقبل التعارض بدون نقضه
بالاتفاق ولا شيء مما يقبل التعارض بدون نقضه بحكم نفس امري
جاء من خاتم الانبياء فلا شيء من الحكم الاجتهادي بحكم نفس امري جاء
من خاتم الانبياء تاسعهم الحكم الاجتهادي غير متوقف على السماع
من صاحب الوحي او بواسطة بحكم نفس امري جاء من خاتم الانبياء فلا شيء
من الحكم الاجتهادي بحكم نفس امري جاء من خاتم الانبياء عاشرهم
الحكم الاجتهادي معمول بتحريم التعبد بين الفرقة الناجية ولا شيء
مما هو معمول بتحريم التعبد به بين الفرقة الناجية بحكم نفس امري جاء
من خاتم الانبياء فلا شيء من الحكم الاجتهادي بحكم نفس امري جاء من
خاتم الانبياء حادي عشرهم الحكم الذي يجوز انقضاء مدته
الواقع الى يوم القيمة ولا شيء مما يجوز انقضاء مدته الواقع الى
يوم القيمة بحكم نفس امري جاء من خاتم الانبياء فلا شيء من الحكم

ولا شيء مما هو متوقف على السماع من صاحب الوحي
ولو بواسطة

بحكم نفس امري جاء به خاتم الانبياء نوترد هم الحكم الاجتهادي يجوز
انتفاء نسبته الى جبرئيل ولا شيء مما يجوز انتفاء نسبته الى الوحي
بحكم نفس امري جاء به خاتم الانبياء فلا شيء من الحكم الاجتهادي بحكم
نفس امري جاء به خاتم الانبياء ونيز الحكم الاجتهادي يجوز انتفاء انه
مما عبد به خاتم الانبياء ولا شيء مما يجوز انتفاء تعبد به بحكم نفس
امري اسلامي فلا شيء من الحكم الاجتهادي بحكم نفس امري اسلامي ونيز
الحكم الاجتهادي يجوز عقلا بالاتفاق ان يقال هذا مما لم يامر الله
به ولا شيء مما يجوز عقلا ان يقال هذا مما لم يامر الله به بحكم نفس امري
حتمي فلا شيء من الحكم الاجتهادي بحكم نفس امري حتمي نيست ودويم
الحكم الاجتهادي يجوز عقلا ان يقال هذا مما لم يرض الله به ولا شيء
من الحكم الذي يجوز عقلا ان يقال هذا مما لم يرض الله به بحكم نفس امري
جاء به خاتم الانبياء فلا شيء من الحكم الاجتهادي بحكم نفس امري جاء
به خاتم الانبياء وبعد ثبوت ان الحكم الاجتهادي يجوز عقلا ان يقال هذا
مما لم يتبين الدين به ولا شيء مما يجوز عقلا ان يقال هذا مما لم يتبين
الدين به بحكم نفس امري جاء به خاتم الانبياء فلا شيء من الحكم الاجتهادي
بحكم نفس امري جاء به خاتم الانبياء نيست وتحا... الحكم الاجتهادي

يجوز عقلا ان يقال هذا مما لم يثبت الله عليه اذ لم يكلف به ولا شيء من
الحكم الذي يجوز عقلا ان يقال هذا مما لم يثبت الله عليه اذ لم يكلف
به بحكم نفس امري جاء به خاتم الانبياء الى غير ذلك من وجوه الشائعة التي
استوفيناها في مظانها وچون در جمله تناقض ثابت شد در باب دلاده مشهور
برهان بر اين كه الحكم الاجتهادي مناقض للحكم الاسلامي الذي جاء به
خاتم الانبياء بوجوه برهانية ثبت ولا شيء من مناقض الحكم الاسلامي
الذي جاء به خاتم الانبياء بوجوه برهانية بحكم اسلامي جاء به خاتم
الانبياء وچون اين مطلب برهان صحيح المادة والصورة ثابت شد حقيقت
سفر ما بد ومن يبتغ غير الاسلام دينا فلن يقبل منه وهو في الاخرة من
الخاسرين اگر گويند در صورتيكه توافق حكم ظاهري با حكم نفس الامري جز
گويند حكم متباين ومناقض صحيح حق هست بود گوييم توافق در حكم نفس امري
كه شرط تحقق ان انبيا است مصالح ادلته وتلقي از وحي رسول است و
مباين حكم اجتهادي كه مبتني بر اين نيست محال است وتماثل وتعبد
ثابت نميكند چنانكه امروالقيس در قصيده خود اين بيت را بزول وحي
بر حضرت خاتم در كفتر است اقتربت الساعة وانشق القمر ... كه
تماثل مبا... مضراع و ... بيت ... وهمچنين در قصيده

فلا شيء من الحكم الاجتهادي هكذا بحكم نفس امري جاء به خاتم الانبياء صلى الله عليه وآله

الفته او اذا زلزلت الارض زلزالها این مصراع متماثل است با ان اذا زلزلت
الارض زلزالها و همچنین از احکام شرعیه که نسبت بان دو امر هستند ثواب
تلاوت آیه و اجزاء از نذر و عهد و یمین بتلاوت آیه و امتثال امر بتلاوت
آیه و ثواب حفظ آیه و ثواب کتابت آیه و حرمت مس بی جنابت آیه و حرمت استخفاف
بآیه و وجوب احترام آیه و استحباب یا وجوب وضوء جهت مس آیه و تحریم بردن
در دار الحرب برای آن دو مصراع متماثل ثابت است علاوه انکه حصول مظنه
در شرعیات محال دیگر است چنانچه سید مرتضی علم الهدی ره در کتاب
شافی برهان برای احاله حصول مظنه در شرعیات ثابت نموده است زیرا
که مظنه اعتقاد راجح را گویند که احتمال مرجوح در آن قائم میباشد و
حصول چنین اعتقادی از اماره است و مجرای اماره در عادیات و تجربیات
است و عادت و تجربه در ماخذ شرعیات معتبر نیست لیس هر کاما یحصل
به الظن در شرع نباشد امکان حصول مظنه بحکم شرعی نخواهد بود
و با عدم مظنه بحکم شرعی تحقق آن حکم محال و با احاله تحقق توافق و لا
توافق محال دیگر و با مر محال ان الظن لا یغنی من الحق شیئا و الظن یخطی
و لا یصیب دلیل عقلی تخلف است احکام ظنیه را از احکام الهیه و مرتبه
عقلی هو ثابت با فرض قائل چنین است که حکم شرعی چنین را گویند که

از شارع متلقی شده باشد و ناشی از مصلحت ازلیه باشد و حکم اجتهادی
متلقی از شارع نیست و ناشی از مصلحت ازلیه نیست بلکه متلقی از
کسی است که معترف بانسداد باب علم بر خود است و ناشی از اعتقاد
مبتدع اوست که از مظنه پیدا شده است سراب را آب در نظر بجلوه
میکند و شیر بیشه و شیر قالین در نظر متماثل اند تماثل در صورت
با این در حقیقت چه سود می بخشد انبیاء مجموع اصنام در صورت
بشری با شما اشتراک داشته اند ان یکی شیریست کادم میخورد و ان دگر شیریست
کادم میخورد حق و باطل کی بهم مانند رواست اب شور و اب شیرین را
صفات باید دانست که اگر عقول بشری در تاسیس و تعقل و استخراج
نوامیس شرعیه کفایت مینمود ضرورت بعثت انبیاء و انزال کتب و نصب
حجج نبود چنانکه همین مضمون در بعض حدیث امام جعفر صادق ع موجود
است و در روضه کلینی [illegible] مذکور است جهت انکه
که میان حکم اسلامی [illegible] حکم اجتهادی ظنی تباین کلیت و
دخول جنان و ایمنی از نیران ثمره احکام اسلام است و مدلول صورت
متعبد بعلیه ما انزل الله [illegible] و اثبوا لهو
بود قال نعم قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی

الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا انچه فرمود قال الله وقال الرسول
فضله نبود فضل مدان ای فضول خلاف پیمبر کسی ره گزید که هرگز بمنزل
نخواهد رسید ونباید دانست که انبیا واولیا هم در تحت حکم حال
اند قال لی مع الله وقت لا یسعه ملک مقرب ولا نبی مرسل وقال علی
لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا وعلما واما تابع حکم علم اند وعبا
من ورا حجاب وحکما تابع حکم عقل اند وعامه ناس بمقتضی حکم طبع و
طبع وعادت اند لو لفیه جملا باشی زیر کرد بن یا امال بنجاه بتعین
بند مال خاصگان در حکم حال وهم وصف حال ایمن از اندیشه نقص و
زوال حال وعلم وعقل باشد از عین شرع وطبع وعادت از طرق تمثال
هر که زیر سایه الله رفت کی خوف ... مثال مدعی کو دا من
اندیشه کی دست ما و دامن ... ما ... مصطفی
عبر ... منت ... کار است
در حقیقت ... در نظر ... پاک
فارغ از ... لا باس ... الجد ... فی
فی کل حال ... منازل ... و
دان که منزلات هر منزلی ... سالک ...

منازل واطوار وتجلیات که در این عمر و تمیز یابد هم و دوازدهم مذکور
میشود حاکیست تر محقق وغرض بکوش خوردن این اشاست تا بد اند
کرو آو عبادان نیز قربه هست بلکه معمور حقیقی ایجاب دلیل
انحصار مراتب جنسیه در ده ما بمنزلة النوع وهمچنین جسد وما بمنزلة الصنف
در هر دو وما بمنزلة الشخص غیر متناهی کما الطرق الی الله بعدد انفاس
الخلایق ... بیر بده و لسو ... مختص ... ما طن است بعدد
کار بی ظاهر ومراتب غیب باطن اول غیب الجن است که ان غیب القوی
میگویند دوم غیب النفس سیوم غیب القلب چهارم غیب العقل
پنجم غیب الروح ششم غیب الغیوب که در تنزیل بان اشاره شده است
که ... علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول وغیب النفس ... الا
است ... ولی الیه ... وغیب القلب ... الا
از مقام عقل ... روح ... مسمی ...
قلب ... مقام ...
... است
... الم ... صدا است ...
... العالمین است ...

عدد است و سالک در ضمن دعوت به راستی از امهات اسماء مقامی از
امهات مقامات را طی میکند و به راستی از اسماء جزئیه مقام جزئی را طی
میکند و بعد از طی مقامات مصداق ان ابراهیم کان امة قانتا لله و مؤدّی
المؤمن وحده جماعة و واحد کالف میشود و در اینجا نکته ایست لطیف که
الف خطی است که رسم واحد است بتقدیم یک صفر رقم عشره است
و بتقدیم دو صفر رقم مائه است و بتقدیم سه صفر رقم الف است و
صفر علامت خلوت است کما قال الشاعر نائی عن الاهل صفر الکف منفرد
بتخلیه از فعل بمقام عشره میرسد و بتخلیه از صفت بمقام مائه و بتخلیه
از ذات بمقام الف و از اینجا است که دیه الف و الف مطابق اسم علی
است که انسان تمام است لمؤلفه انسان تمام را اگر گویند امام عالم
جسم است و روح انسان تمام ارکان همه اعضا و قوی جن و ملک الله
بود معنی این طرز کلام منزل اول یقظه است دوم اراده و مرحله است
اول یقظه دوم توبه سوم محاسبه چهارم انابه پنجم تفکر ششم تذکر
هفتم اعتصام هشتم فرار نهم ریاضت دهم سماع و دلیل یقظه قوله
تعالی است انما اعظکم بواحدة ان تقوموا لله و قیام لله بیداریست از
خواب طبیعت و غفلت و دلیل توبه قوله تعالی است و من لم یتب فاولئک

هم الظالمون و دلیل محاسبه قوله تعالی است یا ایها الذین امنوا اتقوا
الله و لتنظر نفس ما قدمت لغد و دلیل انابه قوله تعالی است و انیبوا
الی ربکم و بباید دانست که توبه رجوع از مخالفت است بسوی موافقت
و انابه رجوع بسوی حق است از خلق و دلیل تفکر قوله تعالی است و انزلنا
الیک الذکر لتبین للناس ما نزل الیهم و لعلهم یتفکرون و بباید دانست
که تفکر دست برد بدیع بصیرت ها لیدر است جهت ادراک مقصد و دلیل
تذکر قوله تعالی است و ما یتذکر الا من ینیب و بباید دانست که تفکر طلبست
و متعلق بمفقود و تذکر بیاد آوردن است و متعلق بموجود و دلیل اعتصام
قوله تعالی است و اعتصموا بحبل الله جمیعا و اعتصام بحبل الله تمسک
بکتاب و عترت است و لا تفرقوا امره است و این اعتصام سالکانست
جهت حفظ از ضلال و قوله تعالی است و اعتصموا بالله هو مولیکم و این
اعتصام عارف است بحق از ما سوی و دلیل فرار قوله تعالی است ففروا
الی الله و فرار از غیر است بسوی حق و از ماهیت بسوی وجود و از
کثرت بسوی وحدت و دلیل ریاضت قوله تعالی است و الذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا و دلیل سماع قوله تعالی است و اسمعوا و قوله
و لو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم و نکته سماع حقیقتا نیابة است

ومراد گوش بزبان حال گوش دادن است ومقال ازاد در شهادت بر توحید
فهمیدنست هر گیاهی که از زمین روید وحده لا شریک له گوید
برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت کردگار
مستحق شرح اسنگ وکلوخ تا صحیح کرده شرح بار سوخ وبایدانست
که نفس انسانی هرگاه بیدار شد از خواب غفلت بر بستر امارت بدستیاری
توفیق خواهد بود اول مقامات آن یقظه که اول مراتب بدایات است وچون
بیدار شد ادراک کرده دوری خود را از حضرت الهی وبودن خود را در وثاق
سلطان شیطان تا باب میکرد داز مخالفات که علمای شرع از معاصی
وذنوب میگویند وخلط میشود دران مقام [illegible] با عمل زشت
که منظر بعادت طبیعت تأثیر شده بود پس شروع میکند بجناب عمل
کردن واخراج معاصی از جوارح اعضا [illegible] آنکه غالب میشود
حسنات او بر سیئات وکم میکند بعض [illegible] ورجوع
میکند بسوی حق [illegible] یادی کند درسیر
بسوی حق ودل بذکر [illegible] اعتقاد وحسن واخلاق
حسنه واعمال صالحه [illegible] حسنه واعمال
صالحه مهر [illegible] اعضا میجوید بجول

خدا بر ترک معصیت وبقوع خدا بر فعل طاعت واز غیر تاریکی حضرت
باری چشم میپوشد پس فرار میکند بسوی حق تعالی از مکر شیطان
پس محتاج میشود بسوی ریاضت جهت تطبیق ساختن سر وبعد از نفسانی
سر لذت میبرد از سماع وعد الهی وصاف میشود از وعید عقاب
نامتناهی ومتاذی میشود از نقصان پس در کمال را بدست همت میکوشد
وایزد هم مقام همه دو اصلاح نفس اماره است که در سلوک سرکشی می
کند ودفع شیطان و[illegible] کردن او شهوات ازاد در نظر نفس نیست
میدهد پس چون نفس مقبل طاعت شد از حضیض درک اماریت
پا در مقام لوامت میگذارد وداخل ابواب رحموت ورغبوت و
رهبوت وهبوت میگردد منزل دویم ابواب است وان اینن
دهم حلا است اول [illegible] چهارم خشوع
پنجم اخبات [illegible] هشتم تبتل نهم رجاء
دهم رغبت ودلیل حزن قوله تعالی [illegible] تفیض من الدمع
حزنا [illegible] برای منفعت فوت شده
ودلیل خوف قوله تعالی [illegible] وبایدانست
که فرق میان خوف وحزن [illegible] است که حزن بر گذشت است

وخوف برآید و ثمرهٔ آن اجتناب از محظور و دلیل اشفاق قوله تعالی
است انا کنا قبل في اهلنا مشفقين و اشفاق دوام حذر است مقرون
بترحم و دلیل خشوع قوله تعالی است الم يأن للذين آمنوا ان تخشع
قلوبهم لذكر الله وما نزل من الحق و خشوع خمود نائرهٔ التهاب نفس است
از انبساط و سکون طبیعت از انتشار در لحاظ عظمت محبوب مطلق
یا سطوت سلطان حق و دلیل اخبات قوله تعالی است و بشر المخبتين
و اخبات از باب افعال لازم است و آن سکون است بسوی کسی که مختص
شده است بسوی او از روی شوق و آن اول مقامات طمأنینت و آ
امنت از رجوع قهقری و دلیل زهد قوله تعالی است لا تأسوا على ما
فاتكم ولا تفرحوا بما آتاكم و دلالت این آیه بر زهد التزامی است زیرا
که زهد در شیء عدم رغبت در آن شیء است و مراد در اطلاقات شرع
در مقام مدح و حث زهد در دنیا است و عدم افسوس و دریغ بر فوت
شیء و عدم خوشحالی و سرور بر حصول شیء فرع بی رغبتی در آن شیء
است و اگر هر کس هر چیزی را دوست دارد و در آن رغبت داشته
باشد از فوت آن افسوس میخورد و بوصول آن خوشحال میگردد و دلالت
این آیه اظهر است بر زهد از آیات دیگر و دلیل ورع قوله تعالی است

ولا تلقوا

ولا تلقوا بايديكم الى التهلكة و دلالت این آیه بر وجوب ورع التزاما
اقوی است و اظهر از دلالت قوله تعالی و ثيابك فطهر است هر چند
لطائف اشارات در ضمن این بیشتر است و دلیل تبتل قوله تعالی است
و تبتل اليه تبتيلا و تبتل انقطاع بالكلية است از بتل بمعنی قطع و بتول
لقب حضرت مریم و حضرت زهرا علیهما السلام است لانقطاعهما
عن الدنیا الی الله و انقطاع الحيض عنهما و غير ذلك و دليل رجاء قول
تعالی است لقد كان لكم في رسول الله اسوة حسنة لمن كان يرجو الله و
اليوم الآخر و دلیل رغبت قوله تعالی است يدعوننا رغبا و رهبا و
رغبت بالاتر از رجا است زیرا که رجا محتاج بتحقیق است و رغبت سلوک
بر تحقیق است و ما بعد آنست که بعد از حصول مقام سماع و رجوع
در هبوط میگوید و انده و عنا میشود بر مافات از منجیات و بهراسد
از عقاب مهلکات و شفقت بهم میرساند از سوء عاقبت و مستولی میشود
بر او خشیت و خشوع میکند و فرمان بردار حق و گسیخته میشود بسوی
حق و بی رغبت میشود در آنچه مشغول میسازد او را از لذات دنیای
دنیه و غالب میشود بر وی ورع و پرهیزکاری و بر پا میشود حبل
الرجای او از مأیوسی در مقام اجتهاد و ادای ارتفاع الی و رغبت بسوی

حضرت اعلا و این مقامات در هنگام انقطاع التفات نفس و قوای او از جهة
افاضه نور قلب بر آن که نفس را مطیع میکرد از تدابیر و اعی حق در معاملات
منزل سیوم معاملات است و آن ده مرحله است اول رعایت
دوم مراقبت سیوم حرمت چهارم اخلاص پنجم تهذیب ششم استقامت
هفتم توکل هشتم تفویض نهم ثقة بالله دهم تسلیم باید دانست که
چون باز شد درهای غیب بر روی دل بنده بسبب تابیدن نور حق بر آن
و انعکاس آن از مرآت قلب بر لوح نفس مشرف میشود در آن هنگام قلب
بر حضرت الهیه از درون نفس بسبب باز شدن دو دیده بصیرت و
عادت میکند نفس بطاعت پس شروع میکند قلب در معامله با حق
بجهت قوت یقین و آشکار شدن آثار آن و آغاز در منزل معاملات
رعایت است و دلیل رعایت قوله تعالی است فما رعوها حق رعایتها
و لیکن آیه در ذم نصاری است بر ترک رعایت آنچه ملتزم آن شده بودند
قربة الی الله در مقام رهبانیت و التزام ادعا دلالت میکند بر حث بر
رعایت و آن صیانت نفس است از غفلت و مخالفت بعنایت و اهتمام
و دلیل مراقبه قوله تعالی است لا یرقبون فی مؤمن الا و لا ذمة و مراقبه
از اعمال قلب است و آن دوام ملاحظه جانب حق تعالی است و دلیل

حرمت قوله تعالی است و من یعظم حرمات الله فهو خیر له عند ربه
و حرمات حقوق واجبة المراعات است و اول درجه آن تعظیم امر و نهی
الهیست نه از ذات هم از عذاب کرد این صورت خصومتی است برای
دفع اذیت از نفس خود و نه از ذات خواستن ثواب کرد این صورت
بندگیست باجرت و مزد و رغبت برای لذت و راحت نفس و نه از ذات
ملاحظه حد و اجتهاد خود کرد این صورت تدین است برای این همین
حالت در مقام خودپرستی است که نوعی از بت پرستی است و دوم
درجه آن جاری ساختن خبر حق و امنا و حق است بر ظاهر آن بدون
تکلف در بحث از آن از راه تعسف و تاویل و تعدی نمیکند از مدلول
آن بقیاس فقهی که تمثیل منطقیست و ادعا نمیکند در آن تعدی و استنباط
صحت ادراک خود و توهم غیر را زیرا که اصابه در غیر ما مورد به که منهی
عنه است خطا است و درجه سیوم صیانت انبساط است از شوب (نیز نوعی ازان)
جرأت و صیانت سرور است از مداخله امن و صیانت شهود است از
معارضه سبب و دلیل اخلاص آیات کثیره است از آنجمله قوله تعالی
الست و اعبدوا الله مخلصین له الدین و مصحح آن است قوله تعالی
الا لله الدین الخالص ای لا تشارکه المحض من حیث هو انقیاد لله من

دون انضمام شیء آخر من امور الآخرة والاولی و دلیل تهذیب فلما أفل
قال لا احب الآفلین انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض
حنیفا مسلما وما انا من المشرکین است و دلیل استقامت قوله تعالی
است واستقم کما امرت و قوله تعالی فاستقیموا الیه و این اول دلیل
استقامت در سیر در مقام جمع الجمع است که سیر مرشد کامل در سیر
بالله و فی الله است و این ثانی در سیر مبتدیست که مقام سیر الی الله
است و آن منحصر در واحد یعنی صراط مستقیم است و دلیل توکل قوله
تعالی است فتوکلوا ان کنتم مؤمنین و قوله تعالی و علی الله فلیتوکل
المؤمنون و دلیل تفویض قوله تعالی است در مقام حکایت از مؤمن
آل فرعون وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد و باید دانست
که توکل بعد از وقوع سبب است و تفویض اوسع است از توکل که شامل
قبل و بعد وقوع سبب نیز هست و دلیل الفقر قوله تعالی است فالقیه
فی الیم و این آیه التزاما دلالت بر وثوق بحفظ الهی میکند و دلیل
تسلیم قوله تعالی است فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر
بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما
و باید دانست که چون نفس مطیع قلب گردید بعد از ترقی از بدایات و

و دخول سوق ابواب در شروع در معاملات اول رعایت میکند اعمال را
تا آنکه بعد از ترقی از مقام لوامه مطمئن شود در تحت حکم سلطان
قلب پس در تبصرت نظر میکند در سیر بسوی حق و با تعظیم حرمت و ایفاء
حقوق حضرت پس میکوشد در اخلاص بر مجرد ساختن عمل از رویت
عمل و از شوب نفس عمل بسوی عوضی یا غرضی پس کامل میکرداند
عمل را بتهذیب و آراستن آن بعلم و دانش و مخالفت عادت با استقامت
در سلوک بسوی حق با مجاهده در سلوک و قطع نظر از حول و
قوه خود پس لازم میباشد او را توکل و باز گذاشتن امر خود بحق از روی
وثوق بحق تعالی پس در این هنگام تسلیم میکند چیزی را که مزاحم حرکات
وثاق است بر وهمها و مخالفات سنجیدنهای اثر را از تفاوت
قسمتها و انتقال در دلها پس خالص میشود عقل از امتحان وهم بسوی
پیروی شرع و بادی میشود این بر اثبات ملکات فاضله در نفس تا بمقام
اطمینان قائم شود و آن ملکات فاضله را اخلاق حسنه گویند منزلت
چهارم اخلاق است و ما بدنه آفات که سالک را داد و انتقال با اصطلاح
اهل سلوک صوفیه نامند و منطوی علم تهذیب اخلاق گویند و
اینچنین صوفیه مورد ذم در احادیث نیست و این مرتبه این دو مرحله

است اول صبر دوم رضا سیوم شکر چهارم حیا پنجم صدق ششم
ایثار هفتم خلق هشتم تواضع نهم فتوت دهم انبساط وباید
دانست که اخلاق نتایج وثمرات معاملات است کردار و آمال تکلف
است و آخر بتوسط اعتیاد طبیعت ثانیه میشود چنانکه حق تعالی میفرماید
فامّا من اعطی واتّقی وصدّق بالحسنی فسنیسّره للیسری ودلیل صبر قوله
تعالی است واصبر وما صبرک الّا بالله وصبر حبس نفس است بر جزع از
شکوی و از شغب سیبار است ودلیل رضا قوله تعالی ارجعی الی
ربّک راضیة مرضیّة وبایدانست که رضا تعلّق بموجود میگیرد و شکر از
اهل ان کا موجود است ودلیل شکر قوله تعالی است وقلیل من عبادی
الشکور وآیات دلیل بر شکر بسیار است وشکر قلبی معرفت نعمت است از
المنعم حقیقی وشکر لسانی تحدّث بآن است قال تعالی واما بنعمة
ربّک فحدّث وشکر ارکانی صرف آن نعمت است در خدمت منعم وآن
مفتاح ابواب مزید است قال تعالی لئن شکرتم لازیدنّکم ولئن کفرتم
انّ عذابی لشدید ودلیل حیا قوله تعالی الم یعلم بانّ الله یری ودلیل
صدق قوله تعالی است یا ایّها الذین امنوا اتقوا الله وکونوا مع
الصادقین وقوله تعالی است ولو صدقوا الله لکان خیرا لهم وصدق

صدق مقام حصول نا بالقوة است بالفعل ودلیل ایثار قوله تعالی
است ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة ودلیل خلق قوله تعالی
است وانّک لعلی خلق عظیم وبایدانست که متفق اند اهل سلوک که
تصوف علم برای خلق است ومرجع خلق بسوی بذل معروف وکف اذی است
ودلیل تواضع قوله تعالی است وعباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا
وشیخ هروی قدس سره در بیان اول درجه تواضع میفرماید وهو ان
لا تعارض بمعقول منقولا ولا یتّهم للدّین دلیلا ولا یری الی الخلاف سبیلا
وشارح مقامات میفرماید التواضع للدین هو التعبّد بالامر والنهی طاعة
وانقیادا فانّه محض التذلل للحکم وهو ان لا یتکلف لطلب حکمة الحکم
الشرعی بالعقل ولا تعارض حکم الشرع بالعقل فانّ العبودیة المحضة
هی الامتثال للحکم من غیر طلب علم الحکمة والمسارعة الی العمل علی
وفق الامر بلا توقف فانّه توقف حتی تعرف حکمة الامر عصی الامر لانه غیر
مطیع لعلم الامر لا للامر نفسه اذا عارض حکم الشرع بمعقوله وان لا یتّهم
للدین دلیلا بل یقبله بالایمان المحض والاعتقاد الصحیح ولا یری الی
المخالفة سبیلا ای یقوی ایمانه ویحکم علیه حتی لا یجد فی باطنه طریقا
الی خلاف حکم الشرع ونقض امر من امروا الله ودلیل فتوت قوله تعالی

است ایشانم نیز امثال ایشانم و در نامهٔ هدی و فتوت مقام قلب صافیست
از مقام نفس قال تعالی فی جواب موسی حین سئله تعالی عن الفتوة
ان ترد نفسک الی طاهرة کما قبلتها منی طاهرة ولا فتی الا علی کلام
جبرئیل است در مقام بیان فضیلت امیر المؤمنین و ثمرهٔ فتوت جوانمردی
است که فوق مروت است که ترجمان مردانگی است و دلیل انبساط قوله
تعالی است در مقام حکایت از کلیم ان هی الا فتنتک تضل بها من تشاء
وتهدی من تشاء و باید دانست که در مقام اخلاق شکیبائی میورزد در مکاره
که از معصیت و بر طاعت و حمل مصیبت تا آنکه میرسد بمقام رضا
بانچیزی که مقدر و مقضی است پس راضی میشود و سپاس میکند بر آنچه
جاری میشود بروی و میشمارد از نعمت هرچند بلا باشد و عادت
میکند باین مقام تا آنکه صادق میشود در جد و جهد و جهد عبودیت و
هیچ چیز او را دعا و طلبا مانع از خدمت معبود نمیشود پس ایثار میکند
با احتیاج تا آنکه مساوی میشود نزد او فقر و غنی و لازم میشود او را در
این مقام خلق نکو باشد که ان ذی را که میبیند ایشان را اسیر زنجیر قدر و
معتقد و بنده اند ایشان را در سینه و اکرام میکند ایشان را ایب جنس
و مشاهده میکند مراد الهی از ایشان و حکم را در فروتنی و تواضع پیشه

میکند با ایشان در قبول قول حق و بذل معروف و حمل اذی تا آنکه میرسد
بمقام جوانمردی و فتوت بصفاء قلب از صفات نفس نزد تمام اطمینا
ن منبسط میشود با خلق بکمال خلق و ملحق بطهارت قلب و برطرف شدن
موانع بالکلیه و رجوع بسوی فطرت اصلیه و در این هنگام مقامات نفس
تمام میشود و از اتصاف با اماریت و لوامیت و اطمینان بیرون میرود و
باصول مقامات وصول بر ترقی میجوید و باید دانست که مجموع این ابواب
و ابواب معاملات و اخلاق محتوی بر چهل مرحله است و از اینجاست حدیث
من اخلص لله اربعین صباحا و سر میقات موسی و چهل میشود و در
امور طبیعیه در چهل دور نطفه انسانی منقلب بعلقه و علقه منقلب
بمضغه و مضغه مخلقه میشود و بتمام سه اربعین جنین در بطن مادر
تام الصورة میگردد و روح دران دمیده میشود که ای بخوی اشاره
شود صادق که در تشبیه بما اغار بعینی منزل پنجم اصول است
و از این ده مرحله است اول قصد دوم عزم سوم اراده چهارم
ادب پنجم یقین ششم انس هفتم ذکر هشتم فقر نهم غنی دهم
لمؤلفه
مقام مراد که اصولی باین اصول بود فضل بی خالی از فضول بود
چو زنداده خبر از اصل اصول نبود فضل از بهر فضول فضل چو

که فاضل او ردش • سوی اصل اصیل خود بردش • نی فضولی که اخیها
آرد • برد روحدتش حجاب آرد • بلکه اصولی با این اصول وصول • بود در تیها
اهل فضول • هم محجوب لن ترانی • صار طلحی لمن هی تجی • لیس ابواب علم
بر دل خویش • روز و شب در اذیت درویش • عمر بی چند در لباس لیس • دم
تزویر هستش از افسر • نیست ممکن از این گروه فرار • وقنا ربنا عذاب النار •
و باید دانست که این منزل را از این جهت اصول نامیده اند که مبانی سلوک
و اساس سیر است زیرا که مبتنی میشود بر استقامت قطع او دیده قلب بعد از
عبور از منازل نفس و چون از این منازل گذشت اکتساب و مجاهده
تمام است و بعد از آن مساعدة و موهبات است و دلیل قصد قوله تعالی
است و من یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد
وقع اجره علی الله و دلیل ارادت قوله تعالی است قل کل یعمل علی شاکلته
و ارادت اجابت دواعی حقیقت است در وی طوع و دلیل ادب قوله تعالی
است و الحافظون لحدود الله و باید دانست که امر با حفظ حدی که در احادیث
معصومین وارد شده است مقصود از آن حفظ حدود الهیه است • قال
علیه السلام حد حدودا فلا تعتدوها • و قال خذ الحائط الذی یلیک و
جمعی کیفیت و کمیت منقبض بالضرورة از دین زاده در دین زیاد میکنند و از آن

کرد حقیقت بدعت است احتیاط مینامند مثل بعضی ظهر جمعه را اعاده
که هرگز در عصر نبی و آل م اداء نشده و چهار رکعت در حال جماعت و سفر و انفراد
و حضر زیادتر بود شش رکعت میگذارند و این ابدع بدعات را اقرب
قربات مینامند و دلیل یقین قوله تعالی است و فی الارض آیات للموقنین
و یقین آخر درجات عابدین و اول خطوه عارفین است و بدین معنی اشاره
فرموده است این و اعبد ربک حتی یأتیک الیقین و بعد از حصول یقین
لقب عابد مرتفع و اسم عارف متحقق میگردد چنانکه در اطوار طبیعت بعد از
بلوغ اسم صبی مرتفع میگردد و اسم بالغ و شاب صادق میاید و اینها
سه درجه است علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین و دلیل انس
قوله تعالی است فاذا سألک عبادی عنی فانی قریب و دلالت این بر
انس آنست زیرا که قرب محبوب حقیقی انس با وی را لازم دارد و دلیل
ذکر قوله تعالی است واذکر ربک اذا نسیت و قوله تعالی واذکروا الله ذکرا
کثیرا و قوله تعالی و اقم الصلوة لذکری و دلیل فقر قوله تعالی است
یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله و قوله تعالی الله الغنی و انتم الفقراء
و دلیل غنی قوله تعالی است و وجدک عائلا فاغنی و دلیل مقام مراد
قوله تعالی است و ما کنت ترجو ان یلقی الیک الکتاب الا رحمة من ربک

و تعلقات این راه بر این مقام التزام بیت و باید دانست که مرید کسی است که
اجتهاد او بر کشف حجب و وصول بحق او سابق باشد و مراد کسی است که وصول
بحق بعنایت باشد و جذبهٔ او بر سلوک او سابق باشد و مرید مهتدی الی الله
بعد از انابت است چنانکه حق تعالی فرموده است در بیان حال مراد و مرید
الله یجتبی الیه من یشاء و یهدی الیه من ینیب مجتبی الیه مراد است و مهتدی
الیه مرید و جنید بغدادی ره در حال مراد میفرماید ان لله عبادا ضنائن من خلقه
البسهم من النعمة النور الساطع و نعمهم فی رحمته یضن بهم علی البلاء
تحییهم فی عافیته و یمیتهم فی عافیته و باید دانست که سالک بعد
خلاص از مقامات نفس بتحقیق قصد صحیح متوجه شطر الحق میشود و
التجاء میکند بصحت عزم و داعی حق را اجابت دادن پس متادب میشود بجهة
شروع حضور تا میرسد بمرحلهٔ یقین پس انس میگیرد و فراموش شده از وی
فراموش میشود و این مقام ذکر قلبی است و تمام میشود این مقام بمن هو له اذ
ما نیوی کم صبر بفقر است چنانکه فرموده اند الفقر سواد الوجه فی الدارین
و متمم میشود این مرتبه غنی بحق او و در این هنگام او را عصمت الهی نگاه
میکند و بمقام رعایت میرسد پس سیر میکند در وادیهای غیب عقل
کم شود شده باشد بنور قدس و در این مقام نورها و نارها و خطرهاست

لقائله طالع سوخته ببیند که بر مزرع من برق مبادا و دو بکرهم جا باد آن
منزل ششم او دیهٔ راست و این دهم جلوه واقعی بکثرت اخطار برای
سالک در انجا او دیه گویند و این تشبیه از باب استعاره است که متضمن
تشبیه معقول است بمحسوس قال تعالی انزل من السماء ماء فسالت اودیة
بقدرها فاحتمل السیل زبدا رابیا و اول مراحل ایمن احسان است
دوم علم سیوم حکمت چهارم بصیرت پنجم فراست ششم تعظیم هفتم
الهام هشتم سکینه نهم طمانینه دهم همت دلیل احسان قوله تعالی
است و من احسن دینا ممن اسلم وجهه لله و هو محسن و معنی احسان در این
حدیث نبوی که ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه
یراک و دلیل علم در آیات بسیار است و امر بان و مدح اهل آن کثیر
التکرار است از انجمله قوله تعالی است و علمناه من لدنا علما و قوله
تعالی است و یرفع الله الذین امنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات
و قوله تعالی است شهد الله انه لا اله الا هو والملئکة واولوا العلم
و قوله تعالی و ما یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم و علم ادراک
مطابق واقع است که از دلیل بهم رسیده باشد و ثمرهٔ آن دفع ذیله
جهل است و دلیل حکمت قوله تعالی است یؤتی الحکمة من یشاء و من

هل جزاء الاحسان الا الاحسان و قوله تعالی
و جمیع ان الله یحب المحسنین و قوله تعالی

يُؤتِ الحِكمَةَ فَقَد اُوتِيَ خَيراً كَثِيراً و حکمت ایشم است برای احکام وضع شیئ در موضع لائق آن و اتقان علم است بحقایق اشیاء و احوال آن و خواص آن و اوصاف ظاهره و باطنهٔ آن و مصالح و مفاسد آن و شناختن ارتباط مسبّبات با اسباب و تعلیق هر حالی بوقتی که مناسب آن است و باید دانست که علم و حکمت از امهات صفات جناب اقدس الهیست و اسم علیم که عالم و علام و حکیم از این دو صفت مشتق است و لحاظ قدر فرع لحاظ علم است و توانستن فرع دانستن است و دلیل قدرت قوله تعالی است إنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ و توسّم تفرّس است و آن استنباط حکم غیبات است و استدلال بشاهد و اخبار بتجربه و دلیل تعظیم قوله تعالی است وَمَن يُعَظِّمْ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِن تَقْوَى الْقُلُوبِ و قوله تعالی است مَا لَكُمْ لَا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَارًا و دلیل الهام قوله تعالی است فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا و دلیل سکینه قوله تعالی است هُوَ الَّذِي أَنزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ و دلیل طمأنینه قوله تعالی است يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ و قوله تعالی حکایة عن الخلیل علیه السلام وَلَكِن لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِي و دلیل همت قوله تعالی است مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى و دلالت این آیه بر همت التزامی است و باید دانست که اول او در احسان است نظر بمراتب یقین و آن سوی عبارت علم و حکمت است

بر سبیل موهبت پس مکحل میشود دیدهٔ بصیرت بنور هدایت و حاصل میشود قرب است بالاستیناس حکم غیب پس ثمره میبخشد تعظیم حکم را و منفتح میشود بر روی باب الهام تا اینکه نازل میشود سکینه و حاصل میشود طمأنینه بکمال یقین و امنی بشبهه عیان پس قوی میشود همت باعث بر نهایت مقصود و میرسد سالک طی مقامات مقام سیر الی الله منتهی میشود این مقامات احوال را منزل هفتم احوال است و از ده هم حالت اول محبت دوم غیرت سوم شوق چهارم قلق پنجم عطش ششم وجد هفتم دهش هشتم هیمان نهم برق دهم ذوق و باید دانست که ما قبل او در اکتساب فی الحصول است و مراحل او در مرکب از اکتساب و موهبت است و شیئاً فشیئاً موهبت غالب میشود تا مر سالک نهایت احوال که مواهب صرفه است و دلیل محبت آیات بسیار است از جمله قوله تعالی است فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ و قوله تعالی است وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ و قوله تعالی است قُلْ إِن كُنتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ و دلیل غیرت قوله تعالی است حکایة عن سلیمان رُدُّوهَا عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ و دلالت این آیه بر غیرت مشهور التزامیست و دلیل شوق قوله تعالی است مَن كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ اللَّهِ

فانّ اجل الله لآتٍ ودلالت این آیه بر التزامیست وشوق تعلق بغایت
میگیرد وشراب اهل آن از زنجبیل است که طبعش مشارکت در حرارت زیرا
که شوق حرکت را لازم دارد وحرکت حرارت را همچنانکه رضا سکون را وسکون
برودت را وباید دانست که غالباً استدلال بآیات بر اینمقامات از باب
دلالت اشاره است نه از باب دلالت عبارت زیرا که عبارات مورد
تکالیف عامه است واین مراتب مقامات خاصه است جز در ضمن اشارات
گنجایش ندارد ودلیل قلق قوله تعالی است وعجلت الیک رب لترضی
ودلیل عطش وجد بشارت یحیی الدلاله است ودلیل دهش قوله تعالی
فلما رأینه اکبرنه ودلیل هیمان قوله تعالی است وخرّ موسی
صعقا ودلیل برق قوله تعالی است اذ رای نارا ودلیل ذوق اخفات
وباید دانست که ذوق ابقی از وجدانست واجلی از برق ودر وجد بقیه
انانیت باقیست وشوق وذوق در مقام شهود وفنا است وبرق بدایت
مقام ولایت وسریع الانتقاست ووجد بر فوات آن حاصل میباید
وذوق بر ثبات وحصول فواید اوست وباید دانست که قوی میشود همت
تا عشق برهاند او را از مقصود ومیرسد به بیان مقام سر داخل مقام
هفتم میشود ومیگرداند او را محبت بر جذب میکند بسوی محبوب بیان

میکند

میکند ومیشناسد او را عبرت از نفس خود واز ما سوی وپوشیده نماند
که غیرت در لحاظ عین ثابت است نه در لحاظ کون پس زیاد میشود شوق
ومباشد در قلق ومستولی میشود بروی عطش پس غالب میشود بروی
وجد وانجا میکند او را دهش وهیمان وحیرت وبرق پس حاصل
میشود ذوق بسبب وصول بمقام روح ولامع میشود انوار ولایات

منزل هشتم ولایات است وانواع او ده علم است اول لحظه دوم
وقت سیوم صفا چهارم سرور پنجم سر ششم نفس هفتم غربت هشتم
غرق نهم غیبت دهم تمکن وباید دانست که ولایات مراتب جذبات
در فنا که متولی میشود حق تعالی بذات مقدس خود در اثبات از جذب
را پس تصرف نمیماند بنده را در این مقام اصلا زیرا که وجود وی وذاتی
وصفتی وفعلی برای او باقی نیست ودلیل لحظ قوله تعالی است انظر
الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی ودلیل وقت قوله تعالی
ثم جئت علی قدر یا موسی ودلالت این آیه بر التزامیست وتعلق
بوقت ووقت اسم است برای ظرف کون قال ع لی مع الله وقت لا یسعنی فیه
ملک مقرب ولا نبی مرسل ودلیل صفا قوله تعالی است وانهم عندنا
لمن المصطفین الاخیار ودلیل سرور قوله تعالی است قل بفضل الله

بذلک

وبرحمته فبذلك فليفرحوا و دليل سر خفي است و سر لقب قلب مرتبه في
بمقام روح است و دليل نفس قوله تعالى است فلما افاق قال سبحانك
و بايد دانست كه نفس تجريات فنا و دم داكو بند نظر به روح نفس ماين
و دليل غربت خفي است و غربت انفراد از اغيار است و تفوق بر اكفاء و
و دليل عزت اخفي است و ان لقب اخفي توسط مقام ولايت نظر باستيلاء
محبت و دليل غيبت نيز خفي است و تمكن فوق كاينات است و بايد دانست
كه بعد از حصول ذوق در مقام ولايات داخل ميشود و لحظ موذن بتجلي
است و وقت مغلب حكم حال است بر حكم علم كه موضع در تلوين است و هر خد
وقت صافي تر ميشود تلوين ساقط تر ميگردد و حادث ميشود سرور
بنهايت چون انقطاع و بعد از ان سير است باستمرار حال بدل از خوف تر
بس نفس بعد از ان نجم در ان هست نظر بلطافت و وقت بعد از ان نفس است
و ان در حقيقت كه حاصل ميشود بسبب متجلي شدن بر اسرار و منكشف شدن
انوار بكمال اعتبار و بعد از ان غربت است بتبدل احوال بر مجاور ميشود
حال نفس نفس را كه مست بر است بعزت بر غايت ميشود ان حال خود بوجود
شهود بلا شعور بغيبت خود بر متمكن ميشود باستمرار حال بر وجهي
كه نهان ... بعضي او و نظر بنور سر مشهود بر حاصل ميشود مكاشفه

غيبت در مقام خفي كه از مراحل حقايق است **منزل نهم** حقايق
و ان نيز ده باب است اول مكاشفه دوم مشاهده سوم معاينه
چهارم حيوة پنجم قبض ششم بسط هفتم سكر هشتم صحو نهم اتصال
دهم انفصال بايد دانست كه تمكن اخر مقامات ولايت و نهايت مراتب تدلي
و بدايت مقامات تدلي است و اول سفر ثاني است كه سفر از حق بسوي
خلق باشد و دليل مكاشفه قوله تعالى است فاوحى الى عبده ما اوحى
و قوله تعالى است فكشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد و معني
مكاشفه ملاقات احد المباطنين است ديگري را بسر خود و محقق نميشود
مگر باشاره خفيه كه مرادف وحي است و لهذا وحي و مكاشفه بسر اول اين
مقام است و اول زاد در انبياء و ثاني زاد در اولياء اطلاق ميكنند بي
رعايت ادب تفرقه و دليل مشاهده قوله تعالى است ان في ذلك لذكرى
لمن كان له قلب او القى السمع و هو شهيد و قوله تعالى يوم نبعث من كل
امة بشهيد و جئنا بك على هؤلاء شهيدا و شهيد بمعنى مشاهد است
ما تدعي بعضي مناجي و نديم بعضي منادم و بايد دانست كه مكاشفه ولايت
نعت است و مشاهده ولايت عين است و دليل معاينه قوله تعالى الم تر
الى ربك كيف مد الظل و وجه استشهاد انقطاع اعتلاء و دين است

بحق در کسترت حق تعالی ظل را زیرا که ادخال همزه انکار بر نفی دویت
نفی بر اثبات دویت است و ظل وجود اضافی منبسط بر اعیان است
بمقتضای اسم النور و باید دانست که چون وجود محض الاطلاق بود ذات
اقدس است ملکه مرامت ذات اقدس است نزد اهل الله لهذا ظل را وجود
اضافی وجود میگویند و اطلاق لفظ جواد بر حق تعالی بجهت لحاظ مد ظل است
و دلیل حیوة قوله تعالی است او من کان میتا فاحییناه و حیوة اشارت
بسوی ستر مقام است و لحیوة بعلم از موت جهل و برای این حیوة
ستر نفس است اول نفس حیوة کرسانی از کثرت و ماسوی است و دوم ستر
نفس کجا که فاند بسوی وحدت و ذات حق تعالی است ستر نفس محبت
که مقتضی عین و موجب لقا است دوم ستر حیوة جمع از موت تفرقه و انزا
بر ستر نفس است اول نفس اضطرار قال تعالی امن یجیب المضطر اذا
دعاه و یکشف السوء و دوم ستر نفس افتقار و ستر نفس افتخار قال ع
الفقر فخری و به افتخر علی سایر الانبیاء و ستر حیوة وجود حقیقی
است از موت عدم ... حیوة بحق است و برای این ستر نفس
اول نفس هیبت که ... است دوم ستر نفس وجود که مانع از نفی
است ستر نفس ... که موت انفصال است قال تعالی و هو معکم

اینما کنتم و قال علی ع مع کل شیء لا بمقارنة و باید دانست که نقش اقوال
بشهود نور ذات است در مشاهده اهل الله اتحاد حق بوجود حقیقی و ظل
ممدود منبسط بر اشیا و نیست مگر جود حق تعالی که متجلی است در صور
تعینات ذاتیه خود و ظلمات در نظر عقل بقرب لحاظ سواد عدم
اعتبار است که بدان منسوب اند زیرا که منشا پیدایی عدمیت اعتبار دو مرتبه
وجود نسبت چیزی و حال آنکه چیزی نیست پس چون باللحاظ تعدد نسبت را
اعتبار کنی موهم انفصال است بعض و دیگر اتصال ظل بذی ظل و دال
قبض قوله تعالی است ثم قبضناه الینا قبضا یسیرا و دلیل بسط قوله
تعالی است مد الظل و دلیل قبض و بسط معا قوله تعالی است یقبض
و یبسط و قوله تعالی بدئکم ... و سکر سقوط تمالک است در وجد
و دلیل از خطی است و استشهاد جسته اند بدین بقوله تعالی و نفخ ...
افطر الملک و دلیل صحو قوله تعالی است حتی اذا فزع عن قلوبهم قالوا
ماذا قال ربکم قالوا الحق و دلیل اتصال قوله تعالی است ثم دنی
فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی و مقام ... است که مقام
واحدیت و احدیت ... مراتب ... روح ... و اعیان ثابته که
مندرج است در ... الهیه و نعوت ... الاسماء ...

واسم الاول واسم الآخر واسم الظاهر واسم الباطن واین یکی از معانی
ستة ایام است که در آن خلق سموات و ارضین و تقدیر اقوات شده
است و او داند اشارة باتصال بحضرت احدیت است و دلیل اتصال
قوله تعالی است و یحذرکم الله نفسه و باید دانست که مکاشفه میکنند
عارف را اعیان هستی و مشاهده میکنانند بسوی معاینه بدین بصیرت
گردد مقام نفس منور بنور الله است پس بنور حق حضرا معاینه مینمایند
چنانکه شیخ بهائی قدس سره فرموده است تا کند شق پرده پندارها
هر بچشم یار بیند یار را • پس زنده میشود بزندگانی حق پس فرا میگیرد
او را حق از نفس او پس اراده میفرماید او را رحمت برای هدایت و شفیع
خلق تا از وی منتفع و باو مهتدی شوند پس گاهی میکشانند او را انبساط
بسوی سکر پس صحو پس محو […] مانند بی خود و مشغول بحق منفصل
از نفس و ماسوی و از این مقام خبر میدهد حدیث حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام که ان روح المومن لاشد اتصالا بروح الله من اتصال ضوء
الشمس بالشمس و جامع این مقامات با همه شان است حدیث حضرت موسی على نبينا و عليه
السلام که قال الله تعالی هل جزاء اولیائی اذا شربوا سکروا و اذا سکروا طربوا
و اذا طربوا طابوا و اذا طابوا ذابوا و اذا ذابوا خلصوا و اذا خلصوا

طلبوا

طلبوا و اذا طلبوا وجدوا و اذا وجدوا وصلوا و اذا وصلوا اتصلوا و
اذا اتصلوا فلا فرق بینهم و بین حبیبهم للمؤلفه شرب و سکر و طرب
و طیب بدان پس ذوبان • پس خلاص است و طلب بعد از آن دان و وجدان
پس وصال است تمام مرحله در راه سلوک • تا شدان یازدهم کش و لحاظ است
دران • یازدهم اد و لحاظ است پس اثنا عشر است • برج افلاک حقیقت
رخ مهر تابان • از ظهورات تجلی همه تعبیر اثنا است • از ثبوت آنجا یار
که از آن بیت نشان • سبل ازو ادی محقق بد زبان شهود میرود تا مقام
که ندارد پایان • پس احاطه تمام است نهایات میشود • منزل دهم نهایات
است و از ادهم حالات است اول معرفت دوم فنا سوم بقا چهارم
تحقیق پنجم تلبیس ششم وجود هفتم تجرید هشتم تفرید نهم جمع
دهم توحید و اینها آن […] است که حاصل میشود به وجهت و اولیت
تعبان ما […] وصول باینها سیر الی الله و دلیل معرفت قوله تعالی
است مما عرفوا من الحق و دلیل الفنا قوله تعالی است کل من علیها فان و دلیل
بقاء قوله تعالی است و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام و دلیل تحقیق
قوله تعالی است و الله احق ان تخشوه و دلیل التلبیس قوله تعالی است و
للبسنا علیهم ما یلبسون و دلیل وجود قوله تعالی لوجدوا الله غفورا

رحیما

اتصال است دهم […] ورق
بیان علم فرق
فنا دان بقای […]
مع

رحیماً و قوله تعالی است لوجدوا الله توّاباً رحیماً و قوله تعالی است و وجد
الله عنده و وجود در اینجا تعبیر است از ظفر بحقیقت شیء و دلیل تجرید
قوله تعالی است فاخلع نعلیک و دلیل تفرید قوله تعالی است و یعلمون
انّ الله هو الحقّ المبین و هو اشاره بحصر است نظر بتوسط میان اسم و خبر
و حقّ علم است برای حقیقت وجود واجب تعالی و صفت مشبهه است از باب
حقّ یحقّ بمعنی ثبت و مبین فاعل از باب ابان بمعنی اظهر است که اظهار
اعیان ثابته در مکامن علم ازلی داد در مظاهر قدرت لم یزلی فرموده است
و دلیل جمع قوله تعالی است و ما رمیت اذ رمیت و لکنّ الله رمی و دلیل
توحید قوله تعالی است شهد الله انّه لا اله الّا هو و قوله تعالی قل هو الله
احد و قوله تعالی و اعلم انّه لا اله الّا هو و تفسیر توحید قول سید الطائفین
لسان الموحّدین التوحید ان لا تتوهّم و قوله التوحید اثبات ما انفاه
المعطّلون من الذات و نفی ما اثبته المشبّهون من الصفات تمیّز باز دهم
در اشاره بسوی غیوب سبعه و اطوار سبعه اما غیوب پس اول غیب
الجنّ است که او را غیب الغیوبی نیز گویند و موطن نفس الجان و شیطان است
و خطرات غیر و ذکر اهلیت و خاطر عادات است و نیل مشتهیات و آن
مکدّر است و در ان قبض بعین است دوم غیب النفس است و در ان

عبور دیو و خباثت عناصر اربعه است و لوان ان رق است و بر باد نه بود
ذکر صفات بهم میرساند و سیوم غیب القلب است و در ان عبور است
در بهشت و قصور و حور و در ان تغییر طریق زائل میشود و سرور
و شوق زیاده میگردد و لون ان احمر است چهارم غیب السر که ظاهر میشود
در ان اسرار ایات و خواص ان و فوائد ان ذکر و تسبیح و لون ان ابیض مانند
فضه منذابر است پنجم غیب الروح است و مشاهده میشود در ان روح
کلی و ارواح و ملکه و لون ان اصفر است ششم غیب الخفی است و مشاهده
میشود در ان خلافت ادم و استفاده میشود از روح خاتم و از مقام
اطمینان و وصول باول فنا است و لون ان اسود نورانیست هفتم
غیب الغیوب است که از ان غیب اخفی نیز گویند و در ان تجلی ذات است صفات
و در ان فنا و فنا الفنا است بجهة بقا و بقا البقا و لون ان اخضر است
و اما اطوار سبعه پس اول چون سالک سیر عالم انفس تمام نموده سیر
طیر از عالم افاق شود که انه سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتّی
یتبیّن لهم انّه الحقّ و اخر کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض
شاهد ابر طور است علو همت او تا بنور لنوره و از لط تجلی ابیض که تجلی
اثار ربّیت که یکی از انوار عرش مجید عرش اعظم است و رسائله و انبعاثه اعراف

طور اول مینامند و باید دانست که نور تجلی آثار اخضر است و در نقطه
مبتدی بجهة خامی او ابیض مینامند چون نفس او هنوز رنگ نکرفته است
و نفس کامل هر تجلی را برنگ حقیقی خود میبیند چنانکه در میان انوار تجلیات
خواهد آمد ان شاء الله و نشان ترقی در این طور دل سالک باشد که بقدر
قدرت جذبه و سلوک و پاس نفس تحصیل ثمرهٔ آن مقام که نور ابیض است
در محل ذکر بسبب فشارش قلب مینماید و بدین امر و میکیرد و حواس از بیرون
بسوی ... محبت الله در وی میل میدهد و باعث زیادتی شوق و ذوق
میشود و جمعیت دنیا و مجالست اهل او بر دل سرد میکند و ورع پیشه
مینماید و در دنیای صادق تر او بیشتر آتش در درویشی و نور آفتاب و ماه و غلو
طارد و فرق میان حلال و حرام در دنیا او را میسر کردد طور دوم چون
تمام عبادت ... الله که نور ابیض بود بسبب زیادتی یقین و ذکر دوام و حرارت
نفس ... بکمال رسید بطور دوم ... استیلا یابد و هوی
... حال بطور مبدل شود و بقیام و صیام ... نفس لوامه را در اسلام
کردد و معلم ... تسلیم او را میسر شود و تلقی از هوش او بیشتر
و غالب مکاشفات او ... زیاده و حرکت اشجار آن
و نعم ... و صور ملکیه و حور العین ... مشاهده شود طور سوم

چون ثمرهٔ محبت سالک از اصفریت میل باحمریت نمود از نور نفس ملهمه
کویند و چون احمریت افزود از نور ارغوانی نامند و آن نور مقام ذات است
و مقام محبت است که محبوب را از کرم محبت خود مخبر میسازد و بسبب زهد
و ورع و تجرید باطن و ظاهر دل را از زنکار انانیت پاک مینماید و بیرون
میاید دیده و دلش از حجاب نفس کلی و این مقام انقلاب نفس است و در بیداری
در یقظه آنچه را در خواب مخفی میدید و نشان این مقام تعلم علوم غیبیه
از منامها و بلاها و جنس جامع و مصحف خاطرم و معانی حقیقیه قران و حدیث
میابد و ارواح سماویه مطیع او میکردند و مصداق الصلوة معراج
المؤمن میکردد طور چهارم چون در طور سیوم استیلا یافت مرتبه او
نظر بوی وجوب رجوع بطور چهارم میدهد و آنچه دیده و دانسته از مادام
او میبرد و پرده زنکاری در پیش نظر سالک میکشد چنان داند که این
... اکر بخاطر داشته باشد در خواب دیده خواهد بود و چون از این حالت
در کذرد متمکن بتمکین طور چهارم کردد که حد وسط صراط مستقیم و مقعد
هدایت هادیان راه حق است خارق عادات صاحبان انجذاب ...
و آفات این طور است که نور ... شود ... حقیقی مرتبه شود و سالک
از سلوک باز دارد و مرتبه ... مهلکه ... دارد ...

واهل بیت و رجال این مقام همه مسلمین اند و اطوار ثلثه بعد از این طور د
موهبی است طور پنجم چون سالک بر صراط مستقیم بدستیاری مربی کامل
از این طور چهارم گذشت و خود را بلا آن مضعفا لنهاد حد مشترک که مقام
هدایت است رسانید و میل بعوض نزول نمود و از مقام استغنا و کبر
تواضع اختیار نمود ابتدای سیر فی الله است و بنور یقین از خطرها باز گشت
ایمن میگردد و بمقام عبودیت حقیقیه میرسد و بعد از اطلاع بتجلیات نور ابیض
و اصفر و احمر و اخضر و تمکن بر مسند تمکین بعد از تلوین او را بر پیشگاه تلوین
طلبند و از عالم محو کلی بصحو کلی خوانند و در این مقام تواجد و وجد از آن
مشعوف و حرکت بی اختیاری یک ساکن میگردد و یقین بی آنست حاصل
میشود و این مقام تلوین بعد از تمکین است و صاحب این مقام اهل عبد الله
است همچنانکه حق تعالی در حق حبیب خود میفرماید فلما قام عبد الله
و حکایة عن الحق ... الی عبد الله طور ششم چون مربی حقیقی سالک را
نوازش نظر و ابلاغ ملت نبوی خلافت در مقام نبوت و ولایت و وراثت
نبوت ... از این طور بحر حضرت حق جبری منظور نمایند و مظهر
تجلیات ... متعاقب کردند طور هفتم ابتدای موت ارادی
... حقیقی ... از این طور ... بعد از ...

قیود و اضمحلال تعینات وجود و این طور بدون نظر از مرتبه عبدیت سابق محی
نماید و حضور قلب ظاهر صاحب این مقام است که مصداق انما یتقبل الله
من المتقین است تمیز داده هم در اشارات نبوی تجلیات چهار گانه
و بیان از ابتدا مرتبه میکنیم اول تجلی ذات است و آن در روح تجلی
نماید و روح مطلقا مستفیض گردانید و از اینجا بقلب کلی رسید و از آن
بنفس کلی رسید و از آن بجسم کلی اثر نماید و باطن سالک را چنان از
هستی بشری پاک گردانید که فنای مطلق او را روی نماید و از بقای حقیقی
مخلع گردانید و از ابیض اخص و حقیقت الحقایق خوانند و ذکر هو مفتاح
این مقام است و نور این تجلی ابیض است قال ... و نور ابیض من الباطن ...
دوم تجلی صفات است و آن تجلی روحانیت و چون سالک را در تجلی
او را بعالم وجود و رد و جسم و نفس او را بانوار این تجلی کلی مخلع
گردانید ... از این دل او سکر انبیا و اولیا و جاه و کشف بعضی حوادث عالم
را بالکلیة ... گردانید و ثوبتان چند از باشد که احتیاج مقصود
از ادراک آثار و علامات بالکلیة بیاید و در این مکاشفه تماشا ...
و مجتمعا روی بدهد و غالب آن در عالم عظمت است و از انفس حاصل
عالم وجود مطلق و عالم صفات کما ... و مفتاح این مقام ذکر ...

ودر نفس بقره صفرآء در این مقام است و نور این تجلی اصفر است قال م
و نور اصفر منه اصفرت الصفرة و شیوی تجلی افعالست و از این تجلی نور
و فیض انسانی و شراب تلخ و ترش نامند و چون سالک رسد بقوت خویش
از حالی بحالی نقل فرماید به هیبت و خشیت و بکاء و خشوع و قشعریره
و ذوق و شوق که او را وجد گویند و در این مکاشفات جزئیه همراه است
شفاها و باد در عالم ستر و مراقبه روی نماید و مبدء ظهور او از عالم ملکوت
است و اسمآء افعال را مبدء فیوضات این عالم شمرده اند و نور این تجلی احمر
است قال م و نور احمر منه احمرت الحمرة و چهارم تجلی آثار است و آن ثمرات
تجلیات و نور و از فیض عام و شراب تلخ نامند و چون آثار ساله الله
رسد از طوس تربیت او و از فرود دارد و تعین او و راحت کند فرماید اندرونی
شوق و از آن تواجد گویند و این تجلی را مشرب بدن و تراب است و مبدء او
از نفس و حقیقت انسانیت و اشاره باین تجلی است در حدیث معنوی که
فرموده اند ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه و در دعا و حرز حسینی تعرفت الی
فی کل شیء حتی عرفتک ظاهراً فی کل شیء و نور این تجلی اخضر است قال م
و نور اخضر منه اخضرت الخضرة خاتمه در اشاره بسوی بدء
و عود قال تعالی کما بدأکم تعودون و قال ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس

واحدة و قال یبدئ و یعید و هو تعالی لما بدأ یعید باید دانست که اولاً مثالی
برای نشو روحانیات و ثانیاً مثالی جهت نشو جسمانیات مبین میکنیم که موجب
تقریب باذهان طالبین گردد و بعد تطبیق مثال بممثل له مینمائیم ان شاء الله
پوشیده نماند که از نار واحد چندین هزار چراغ و شمع و مشعل افروخته
میشود با وجود یکه چیزی از نار کم نمیگردد بلکه از قوت مولده نار دارد
کم نشود و همچنین از نار واحده چندین صد و ثلاث و ثابر امعطی
میدانند بمجاورت بدون آنکه از بوی آن نار چیزی بکاهد این دو مثال
در امور غیر ارادیه است و اما باراده مخیله در قوه خیالیه بادنی التفاتی
در امری که مهارت در آن دارد اساس عظیمی نهاده و از خود بر پا میکند
ایا نمی بینی بناء و داودان واحد در قوه خیالیه شهرها و محلها و خانها
بناها و کوشکها و قصرها و خیابانها و مساجد و مدارس و قناطر
میسازد و بعدم التفات مجموع نابود و بمان همان التفات و وضع اول
بر پا میشوند و چون انسانرا احاطه بر خارج از خود نیست بعالم خود
که احاطه و تسلط دارد و نکهبانی میکند پس حال آنکه الحق و لله المثل
الاعلی و لیس کمثله شیء که علم و قدرت تصویری او تعین ذات او نیست
داد آن آء و اعاده شانی از شئون قدرت او است محض همان ...

هزار عالم و آدم و مجرد و مادی و لطیف و کثیف ابداع میفرماید و اختراع
مینماید و بصورت عنایت بالمرة فانی میشوند و بعنایت ثانوی در لحظه
عقلی باز همان اساس برپاست اما بمعنی که عنکبوت را اگر در غایت ضعف
اعضاء و در نهایت صغر جثه است قدرتی داده اند که تاری را بسبب خانه
لعاب خود میتنابد و بهمان رشته خود را آویخته بعضی خانه میباید و مکررا
میکند و باز بهمان رشته معلق شده بالا میرود و رشته کوتاه تر
میکرد و در وقت تنیدن بدن برات غریبه و اشکال هندسیه دوش
مدور و ذوات زوایا اختراع میکند و سدا و لحمه و تار و پود عجب مینماید
و تنیدن و مصادان تار او بخته همان عنکبوت است و مثال این عالم فانی که حکما
خیال و خیال خانه است او هم از تار و پود عنکبوت است قال علی علیه السلم
انما الدنیا فناء و لیس فی الدنیا ثبوت فاخذ الدنیا ودعها واقنع منها
بقوت انما الدنیا کبیت نسجته عنکبوت و در این ابیات امام العارفین
عنکبوت را استعاره بر طبیعت کلیة الهلاک فرموده است که عالم اجسام
طلسم است بلکه بمعنی که بلب آفتاب بمجرد طلوع از افق مشرق از اضیء و جبال
و براری و تلال و دیار و بلاد و در و دیوار و بیوت روشن مینماید و هنگام
غروب تنگ تنها عود بافتاب میکند و باز هنگام طلوع ثانوی همانا

و این معنی صاحب دیگر ... کهن ... ربانی آیت ... نیز در این ... بالاترین ...

انبساط

انبساط و انبثاث است از جبال انسانی که در نفس خود مشاهده مینمائی اینتعا
بمیکنی و از جرم نیر سماوی بخبیبی و از دوبیه صغیره این قبط و قبض
و ابداء و اعاده و ادراک میکنی و انکار نداری و از حضرت باری تعالی
شانه که العلیم ذاته و لا معلوم و القدرة ذاته و لا مقدور و تعبیر از وی
استبعاد مینمائی انا من نور الله و خلق کلهم من نوری نص حضرت مصطفی
است و نوری تعبیر از هستی اضافی است که نفس الرحمن و هیئت الهی
چنانکه فرزند صادق جناب نبوی ص فرموده است ان الله خلق المشیة
بالمشیة و خلق المشیة بنفسها مشیت بمعنی خواست است و خواست
الهی لحاظی است تا به لحاظ حکمت الهی و حکمت الهی تعبیر از تعبیر
... علم الهی است و علم الهی تعبیر و صفتی از اوصاف الهی است و ...
لفظی کردگان بر معنی کمالی میکند خواه اسم و خواه صفت تعبیر از
از همان نفس هستی است که وجود محض است و وجود محض ذات حق تعالی
است و برهان بر این مطلب است که حقائق موجودات و ماهیات
موجودیت بی وجود محال است پس اشیاء که مستدلی صحت حمل موجود
است بسبب انتساب بوجود است و موجودیت وجود بذات خود است
و موجودیت حقائق بذات است و آن نفس وجود است و ازلی و ابدی

مانا

یا موجودیت بلا وجود یا نفی موجودیت حق تعالی یا احتیاج ذات واجب
بوجود خارج از ذات خود و این معنی مستلزم ترکیب عقلی و افتقار ذات و
سمت امکان است پس ثابت شد که وجود حق تعالی و ذات حق تعالی تعبیر
از شیء واحد است و این معنی وجود حقیقی و وجود محض و وجود بشرط لا است
و اکثر وجود را اطلاقات بسیار است که در این رساله فی الجمله اشاره
بان گذشت و از ما نحن فیه این مطلب بیرون است و از این مقدمات
محقق شد که مبدء و مبید و معاد و معید ذات جناب اقدس الهی است
و وحدت حضر نیز تعبیر او که ذات است و عالم بعنایات اوست باندک
التفاتی زنده دارد جان عالم را • اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالبها • جامع
معاد و مبید بما وحدت است و در قیام مراتب کثرات ما عدا دو قیام مراتب
اعداد بواحد عدد که قیام واحد عددی بواحد حقیقی و ذوی اعداد از آن
وجود بسوی آن اقوی تنبیهی است بر مطلب معرفت ربط حادث بقدیم
و ارتباط کثیر بواحد و قیام سوی بحق تعالی الله لا اله الا هو الحی القیوم
و مناسب اختتام است این نادره غزل که بدیهه بر زبان جاری شده است
[illegible] و الجبا مختصر لفظات الست که فوق الاتفق • تم تمت سورت
خواست کرد و تحصیل الست • ممکن [illegible]

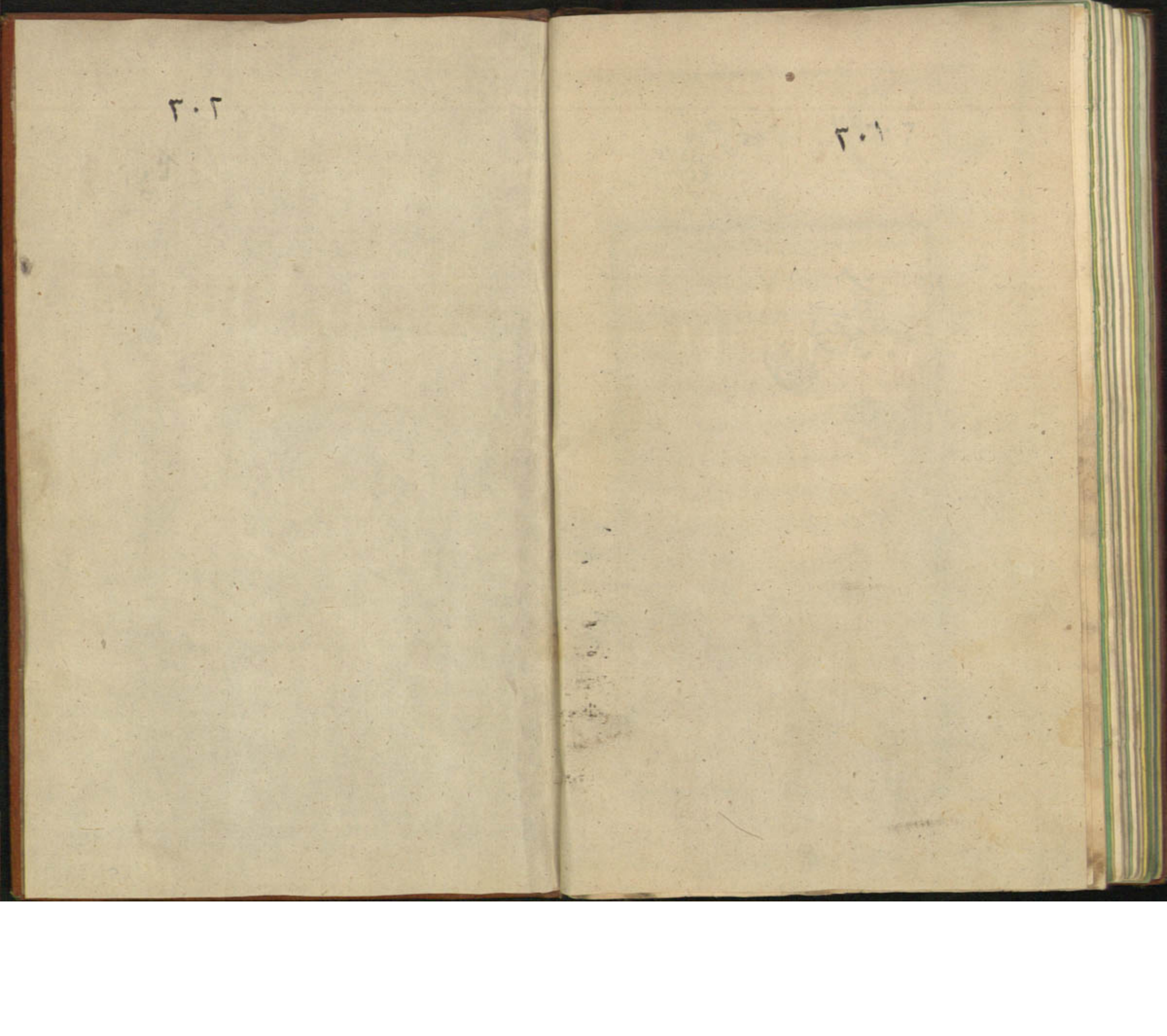


کاه در پرده اسماء و گهی در اشیاء است • نیست پس مقسم مفهوم
مگر ذات قدیم • کرچه آن برتر از ادراک فهوم علما است • واجب و
ممتنع و ممکن و هر لفظ که هست • همه تعبیر وجود است که در عین غنی است
بلحاظات تکثر بنعوت است و صفات • زان لحاظات تعدد بشئون اسما است
غیر حق چیست که تعبیر توان کرد از آن • کرچه اسماء و ذوات است و صفات
الا است • ان الحق دلیل است بر این معنی نغز • زانکه حق هستی محض است
که مشروط بلا است • سیل شد فانی از این معرفت نادانی • کشت دانش
بعلومی که ز لوح اعلی است • حکمت اوست بمانی تو بنیش هدایه • زانکه
این سیل زکنکاش حقیقت برخواست • هر که شد فانی از این کالبد جسمانی
هست پاینده بذاتی که همه عین بقا است • وما توفیقی الا بالله علیه
توکلت و الیه انیب • ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
وهو حسبی و نعم الوکیل

کتبه منشیها [illegible] فی [illegible] الاحد [illegible] شهر [illegible]
من العشر [illegible]

محمد رضا [illegible]




٣٠١
٣٠٢



